نوزدهم

ایران عصر صفوی

راجر سیوری

ترجمه‌ی
کامبیز عزیزی



راجر سیوری

ترجمه‌ی
کامبیز عزیزی

ایران عصر صفوی

نشر مرکز

Iran under the Safavids
Roger Savory

ایران عصر صفوی
راجر سیوری
ترجمه‌ی کامبیز عزیزی

چاپ اول ۱۳۶۳، ویرایش دوم ۱۳۶۶ انتشارات سحر
ویرایش سوم نشرمرکز ۱۳۷۲، شماره‌ی نشر ۲۱۱
چاپ نوزدهم ۱۳۸۹، ۲۲۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۳-۱۲۷-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	سیوری، راجر مروین، ۱۹۲۵ـ م.	Savory, Roger Mervyn
عنوان و نام پدیدآور:	ایران عصر صفوی / راجر سیوری؛ ترجمه‌ی کامبیز عزیزی	
وضعیت ویراست:	ویراست ۳	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۵	
مشخصات ظاهری:	دوازده، ۲۹۲ ص. مصور، نقشه	
فروست:	نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۲۱۱	
شابک:	۳-۱۲۷-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸	
یادداشت:	عنوان اصلی:	Iran under the Safavids
یادداشت:	نمایه	
موضوع:	ایران ــ تاریخ ــ صفویان، ۹۰۷ـ ۱۱۴۸ ق	
شناسه افزوده:	عزیزی، کامبیز، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ۹ الف ۹ س / ۱۱۷۶ DSR	
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵ / ۰۷۱	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۰۹۳۵۶۴	

قیمت ۶۲۰۰ تومان

فهرست



امپراتوری صفوی در قرون شانزدهم و هفدهم


دریای سیاه
تفلیس
کوههای قفقاز
دربند
داغستان
شیروان
دریاچه گوکچه
قارص
ایروان
قره‌باغ
باکو
ارزروم
رود ارس
دریاچه وان
خوی
اردبیل
دریای خزر
تبریز
گیلان
آذربایجان
ماردین
دریاچه ارومیه
رشت
لاهیجان
موصل
قزوین
تهران
کردستان
همدان
رود دجله
قم
کرمانشاه
کوههای زاگرس
لرستان
بغداد
اصفهان
دزفول
عراق عرب
رود فرات
خوزستان
بصره
شیراز
خلیج فارس
۲۵۰ مایل
۴۰۰ کیلومتر
شهرها استانها گیلان
مرزهای امپراطوری صفوی
بغداد در دست صفویان
۱۵۰۸-۳۴؛ ۱۶۲۴-۳۸
قندهار در دست صفویان
۱۶۴۸-۱۷۱۱؛ ۱۶۲۱-۳۷؛ ۱۵۵۶-۹۴؛ ۱۵۴۵؛ ۱۵۳۶

مقدمهٔ مترجم

در تاریخ ایران پس از اسلام ظهور سلسلهٔ صفویه نقطهٔ عطفی است مهم؛ پس از قرن‌ها فرمانروایی بیگانه، ایران دوباره به کشوری قدرتمند و مستقل در شرق اسلامی بدل می‌شود، به رقابتی نزدیک با امپراتوری عثمانی برمی‌خیزد، و داعیهٔ سروری و خلافت عثمانیان را بر ممالک اسلامی رد می‌کند.

چگونه طریقت صفویه در ایران ریشه دواند و صفویان به قدرت رسیدند؟ چه حوادث و رخدادهایی به سلطنت آنان انجامید؟ پاسخ‌ها متفاوتند و گاه متضاد. کتاب حاضر نیز چنانچه از عنوانش پیداست به بررسی اوضاع ایران در عصر صفوی، از آغاز تا انجام، می‌پردازد و جواب‌های خاص خودش را به این سؤالات می‌دهد. راجر سیوُری نیز در موقعیتی شایسته قرار دارد تا به تحلیل قضیه بنشیند. وی ایرانشناس برجسته‌ای است که مطالعات عمیقی در مورد صفویه دارد و نخستین مقالاتش در مورد نهادهای اولیهٔ صفویان و رابطهٔ غریب دولت صفوی با سلسلهٔ مشایخ اردبیل، در اواخر دههٔ پنجاه در «بولتن مرکز مطالعات شرقی و افریقایی» به چاپ رسید. مختصری از شرح حال او در پایان این مقدمه آورده شده است.

هدف سیوری در کتاب حاضر ارائه یک بررسی کلی و فراگیر از تاریخ عصر صفویه و در عین حال ردیابی روندهای حاکم بر حوادث و جامعهٔ عصر صفوی و علل ظهور و سقوط این سلسله است. محور نظریات و دیدگاه‌های سیوری در مورد صفویه این باور است که قدرت‌یابی صفویه در ایران حاصل سال‌ها «تدارک صبورانهٔ ایدئولوژیک» از سوی تشکیلات صفویه است. تسلط سیوری بر موضوع هنگام سخن گفتن از ظهور و سقوط این سلسله، بیان جاه‌طلبی‌ها و رقابت‌های طایفه‌ای، شرح تماس‌های ایران قرن شانزده و هفده با دنیای خارج، و توصیف شکوه و جلال اصفهان در دوران طلایی آن، به‌خوبی نمایان است. هرچندکه به‌خاطر وسعت مطالب انتخابی، به جنبه‌های اختصاصی کمتر می‌پردازد.

در ترجمهٔ کتاب چند نکته رعایت شده است:

الف. مترجم چیزی بر متن اصلی نیفزوده مگر اضافه کردن «ع» پس از نام امامان. مطالب بین دو قلاب در برخی نقل‌قول‌ها از خود نویسنده و برای توضیح بیشتر مطلب است. در این مورد بخش «یادداشت‌ها» استثناء است و مطالب بین دو قلاب در این بخش از مترجم است.

ب. زیرنویس‌ها همه از مترجم است و توضیحات نویسنده همچون متن انگلیسی، در آخر کتاب و تحت عنوان «یادداشت‌ها» آمده است.

ج. تاریخ‌های متن اصلی کتاب به میلادی است. در ترجمه معادل‌های آنها به هجری قمری نیز آورده شده‌است. مآخذ تبدیل کتاب «تقویم تطبیقی» اثر ووستنفلد است.* هر جاکه دونوع تاریخ درپی‌هم آمده، اولی میلادی و دومی معادل آن به هجری‌قمری است، مگر خلاف آن تصریح شده باشد که در این صورت حرف «م.» برای سال میلادی، «ش.» برای سال هجری‌شمسی و «ق.» برای سال هجری‌قمری به‌کار رفته‌است.

د. مآخذ مورد استفادهٔ نویسنده را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

۱. مآخذ فارسی: در ترجمه به متن فارسی رجوع شده است.

۲. برگردان انگلیسی مآخذ فارسی: در این موارد نیز به متن اصلی (فارسی) مآخذ رجوع شده است. البته در چند مورد مطالبی از مآخذ فارسی، غیرمستقیم از کتاب‌ها و مجله‌های انگلیسی، نقل شده است و این کتاب‌ها و مجله‌ها نیز در دسترس نبود. بهمین دلیل رجوع به متن اصلی میسر نشد.

۳. مآخذخارجی ترجمه نشده به‌فارسی: در این‌موارد بالطبع متن‌کتاب ترجمه‌شده است.

۴. مآخذ خارجی ترجمه شده به فارسی: به برگردان فارسی این گونه مآخذ رجوع شد، اگر ترجمه رسا و گویا بود، از آن استفاده شده و مشخصات آن نیز در زیرنویس آمده است، و در غیر این صورت به ذکر مشخصات برگردان فارسی مآخذ در بخش یادداشت‌های نویسنده اکتفا شده است.

در ترجمهٔ کتاب و یافتن مآخذ مورد استفادهٔ نویسنده از یاری بسیار کسان برخوردار بوده‌ام. آقای عبدالله کوثری نیز زحمت ویرایش کتاب را در چاپ دوم بر خود هموار ساختند و با اصلاحات و پیشنهاداتشان بسیاری از اشکالات ترجمه را رفع کردند. از همهٔ این عزیزان سپاسگزارم.

* فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماهلر، **تقویم طبیعی هزار و پانصد سالهٔ هجری قمری و میلادی**، با مقدمه و تجدید نظر حکیم‌الدین قریشی، ۱۳۶۰ فرهنگسرای نیاوران.

دربارهٔ نویسنده

راجر سیوری در ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۲۵ در پیتربورو انگلیس متولد شد. طی سال‌های ۴۷ـ۱۹۴۳ نخست در خدمت ارتش و سپس به عنوان کارمند وزارت خارجهٔ بریتانیا در ایران اقامت داشت. پس از مراجعت به انگلستان، در سال ۱۹۵۰ در رشتهٔ شرق‌شناسی از دانشگاه آکسفورد لیسانس گرفت و در سال‌های ۶۰ ـ ۱۹۵۰ به تدریس زبان فارسی در «مرکز مطالعات شرقی و افریقایی»* دانشگاه لندن اشتغال داشت. در ۱۹۵۸ از همان دانشگاه در رشتهٔ ایران‌شناسی دکترا گرفت و از آن پس نیز به عنوان استاد مطالعات اسلامی و خاور نزدیک به تدریس و تحقیق در مراکز آموزشی مختلف پرداخته است. از سال ۱۹۷۶ تاکنون سیوری عهده‌دار کرسی امور خاورمیانه و اسلامی در کالج تورونتو کاندا است و کتاب حاضر نیز حاصل همین دوران است.

از جمله آثار سیوری می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: مقالات متعدد در *دائرةالمعارف اسلام* همکاری در تألیف کتاب *ایران بعد از اسلام، مروری بر تاریخ، فرهنگ و زبان آن*** (۱۹۶۴)؛ ویرایش کتاب *مقدمه‌ای بر تمدن اسلامی**** (۱۹۷۶)؛ و ترجمهٔ *تاریخ عالم‌آرای عباسی* اثر اسکندربیگ منشی (۲ جلد، ۱۹۷۸).

* School of oriental and African studies

** Persia in Islamic Times, A Practical Bibliogrphy of its History. Culture and Language

*** Introduction to Islamic Civilization

۱

خداوندگاران اردبیل

شهر اردبیل در شرق آذربایجان و شمال غربی ایران، در ارتفاع تقریبی ۱۵۲۴ متری قرار گرفته است. این شهر در جلگه‌ای در میان کوه‌هایی قرار دارد که مرتفع‌ترین آنها آتشفشان خاموش سبلان (۴۸۱۰ متر) است که حتی در تابستان به ندرت برفهای آن کاملاً ذوب می‌شود و پیکر تناورش در ۳۰ کیلومتری غرب شهر سر برافراشته است.

طی قرن دهم / چهارم، اردبیل به مدت کوتاهی شهر عمدهٔ آذربایجان بود اما تبریز که در ۲۰۰ کیلومتری غرب آن است، بزودی جانشین آن شد. تبریز به سرعت به صورت ایستگاه مهمی بر سر راه یکی از بزرگترین راه‌های تجاری جهان از خاور دور و آسیای مرکزی درآمد و مرکز شبکه‌ای از شاهراه‌هایی شد که به بین‌النهرین و بنادر مدیترانه، آناتولی، قسطنطنیه و در شمال از طریق قفقاز به اوکراین، کریمه و اروپای شرقی منتهی می‌شدند. برتری تبریز در سال ۱۲۲۰ / ۷ ـ ۶۱۶ که اردبیل به دست مغول‌ها غارت و ویران شد و تبریز در سال بعد با پرداخت غرامتی سنگین از سرنوشت مشابهی در امان ماند تحکیم شد. در آغاز قرن چهاردهم / هشتم، همچون امروز، اردبیل به شهری کوچک و تا حدی دور از مسیر رفت و آمد بدل شده بود.

بنابراین در نگاه نخست چنان نمی‌نمود که اردبیل به صورت مرکز فرماندهی یک نهضت انقلابی درآید. با این همه، دورافتادگی و بی‌اهمیتی نسبی این شهر موجد امتیازاتی برای رهبران این نهضت بود که می‌خواستند هرچه کمتر کنجکاوی حکمرانان تبریز و دشمنی کم و بیش حتمی آنان را جلب کنند. در حومهٔ اردبیل نیز کوهستان‌ها، جنگل‌ها و باتلاق‌های غیرقابل نفوذ گیلان قرار داشت و نزدیکی این پناهگاه موجب نجات نهضت از نابودی در پایان قرن پانزدهم / نهم شد.

لکن چنین ملاحظاتی احتمالا به ذهن اولین فرد خاندان صفوی که از وی اطلاعات

تاریخی در دست داریم، خطور نکرده بود. این فرد شخصی بنام فیروزشاه زرین‌کلاه است که در قرن یازدهم / پنجم می‌زیسته و زمیندار ثروتمندی در ناحیهٔ اردبیل بوده است. منشأ خاندان صفویه هنوز هم در پرده‌ای از ابهام فرو رفته است. هینتس در مورد مهاجرت ادعایی فیروزشاه از یمن به آذربایجان صحبت کرده و این را نشانه‌ای از منشأ عربی خاندان صفوی به حساب آورده است.[1] آیالون ادعا کرده که صفویه ترک بوده‌اند. کسروی بعد از بررسی دقیق شواهد بدین نتیجه رسیده است که صفویه ساکنین بومی ایران و از تبار خالص آریایی (ایرانی) بوده‌اند؛ معذلک به آذری که نوعی از ترکی و زبان بومی آذربایجان است، تکلم می‌کرده‌اند. تنها مورد مبهم برای کسروی این بود که آیا خاندان صفوی برای مدتی طولانی در آذربایجان ساکن بوده‌اند یا از کردستان مهاجرت کرده‌اند. در این اواخر توگان به بررسی مجدد شواهد پرداخت و چنین نتیجه گرفت که اجداد صفویه احتمالا هنگام فتح مناطق اردبیل، ارّان[2]، مغان و داربوم در سال ۱۰۲۵ / ۶ـ۴۱۵ توسط امیر روادی کرد، مَملان بن وَهسودان[3] همراه وی بوده‌اند.

چرا دربارهٔ منشأ این سلسلهٔ مهم که هویت ایرانی را دیگر بار زنده کرد و بعد از هشت قرن و نیم فرمانروایی سلسله‌های بیگانه یک کشور مستقل ایرانی تأسیس کرد، تا این حد سردرگمی وجود دارد؟ این از آن روست که صفویه، همین که با استفاده از نیروی پویای یک ایدئولوژی خاص به قدرت دست یافتند، عمداً به محو کردن شواهدی در مورد منشأ خود آغازیدند که ممکن بود باعث ضعف کارآیی این ایدئولوژی شود و پایه‌هایی را که این ایدئولوژی بر آن استوار بود مورد سؤال قرار دهد. برای درک اینکه صفویه چرا و چگونه شواهد در مورد منشأ خود را تحریف کردند، ابتدا باید در مورد دعوی صفویه و پایه‌هایی که قدرت شاهان صفوی بر آن استوار بود، اطلاع کافی داشته باشیم.

قدرت شاهان صفوی بر سه پایهٔ مشخص استوار بود: اول نظریهٔ حق‌الهی پادشاهان ایرانی، و این حق بر این اساس مبتنی بود که این پادشاهان از «فر ایزدی» برخوردارند. این نظریهٔ باستانی که متعلق به دوران قبل از اسلام بود، با تمام شکوه قبلی‌اش به کار گرفته شد و در هیأت جدید آن که فرمانروا «سایهٔ خدا بر روی زمین» (ظل‌الله فی الارض) است، مجدداً ظاهر شد؛ دوم، ادعای شاهان صفوی بود مبنی بر اینکه آنان نمایندهٔ مهدی (ع) بر روی زمین هستند که دوازدهمین و آخرین امام شیعیان اثنی‌عشری است که در ۸۷۰ / ۲۵۵ غایب شد و بازگشت وی پیام‌آور روز داوری است؛ سوم، مقام پادشاهان صفوی به عنوان مرشد کامل پیروان طریقت صوفیه که به نام صفویه شناخته شده‌اند.

قبل از بحث در جزئیات مطالب بالا باید به آنچه می‌توان روایت «رسمی» در مورد تاریخ دوران اولیهٔ خاندان صفوی نامید اشاره کرد. قدیمی‌ترین نسب‌نامهٔ موجود دربارهٔ دودمان صفویه در *صفوة الصفا* تألیف ابن بزاز ثبت است. این اثر حدود سال ۸ـ۱۳۵۷ / ۷۵۹ نوشته شده است، یعنی کمتر از ۲۵ سال پس از مرگ شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحاق اردبیلی (۱۳۳۴ـ۱۲۵۲ / ۷۳۵ـ۶۵۰) مؤسس طریقت صفویه و راهگشای دودمان صفویه در پیشرفت به سوی عظمت آتی. *صفوة الصفا* در درجهٔ اول سیرهٔ اولیاء است و بنابراین در استفاده از آن باید جانب احتیاط را پیش گرفت، اما هم به دلیل قدمت نگارش و هم از آنجاکه مطالب آن، بعد از اصلاحاتی که در آن انجام شد، از سوی همهٔ تواریخ بعدی منجمله *سلسلةالنسب صفویه* مورد پذیرش «رسمی» قرار گرفت، این اثر دارای اهمیت اساسی است. *سلسلةالنسب صفویه* اثری است که در اواخر دوران صفویه و به هنگام سلطنت شاه سلیمان (۹۴ـ۱۶۶۶ / ۱۱۰۶ـ۱۰۷۷) به قلم یکی از اعقاب شیخ زاهد گیلانی که مرشد شیخ صفی‌الدین بود، نوشته شده است.

هدف از نسب‌نامهٔ «رسمی» صفویه اثبات این مطلب بود که دودمان صفویه از فرزندان موسی‌الکاظم (ع)، امام هفتم شیعه، و از آن طریق منتسب به علی (ع) اولین امام شیعه، هستند؛ اما حتی در نسب‌نامهٔ «رسمی» صفویه نیز تناقضات و اختلافاتی در تعداد واسطه‌های سلسلهٔ نسب به چشم می‌خورد. بحث زیادی در مورد پنج واسطهٔ اول از امام موسی‌الکاظم (ع) نیست و در فاصلهٔ میان فیروزشاه زرین‌کلاه و شیخ صفی‌الدین نیز فقط تناقضات جزیی وجود دارد. اما بخش میانی سلسلهٔ نسب که طبق «روایت رسمی» مرکب از هشت واسطه است، مورد تردید بسیار است؛ از میان هشت نفر، مشخصات چهار نفر با نام‌های محمد معلوم نیست.

بنابراین روایت «رسمی» در مورد تاریخ دوران اولیهٔ صفویه، ظاهراً فیروزشاه از سوی یکی از پسران ابراهیم بن ادهم که به عنوان «پادشاه ایران» از او نام برده شده، به فرمانداری ناحیهٔ اردبیل و بخش‌های تابعهٔ آن برگزیده شد. ابراهیم بن ادهم یکی از زهاد قرن هشتم / دوم است که زندگی او در پرده‌ای از افسانه پوشیده شده است. هیچ نشانهٔ تاریخی برای این باور در دست نیست که وی شاهزاده‌ای در بلخ بود که جذبهٔ زندگی دنیوی را زیر پا گذاشت و به زندگی پارسامنشانه روی آورد. همچنین گفته می‌شود که فیروزشاه اهالی آذربایجان و مغان را که کافر بودند به کیش اسلام درآورد. هر دوی این اظهارات آشکارا نادرست هستند. ابراهیم بن ادهم در ۷۷۷ / ۱۶۰ درگذشت، بنابراین هیچ پسری از وی نمی‌توانسته در قرن یازدهم / پنجم زنده باشد و بعلاوه اهالی مغان و

ارّان در طول قرن هفتم و هشتم / اول و دوم مسلمان شده بودند. فیروزشاه مردی بود صاحب قدرت، ثروت زیاد، و اموال و احشام بسیار؛ در واقع احشام وی به قدری زیاد بود که او ناحیه‌ای به نام رنگین در کنارهٔ جنگل‌های گیلان را که دارای چراگاه‌های بسیار خوبی بود برای اقامت خود انتخاب کرد. فیروزشاه به دلیل اصالت شخصیت، شایستگی رفتار، لطافت طبع و جوانمردی به زودی مورد توجه قرار گرفت. گفته می‌شد که وی سید است و مردم منطقه به واسطهٔ دینداری بسیار و رعایت شدید ظاهر شریعت مریدش شدند. پس از مرگ او، پسرش عیوض به دهکدهٔ اسفرنجان در ناحیهٔ اردبیل رفت. از سوی دیگر یک منبع «غیر وابسته» می‌گوید که فیروزشاه نخستین فرد دودمان صفوی بود که به اردبیل آمد؛ این حرف لزوماً مغایرتی با گزارش «رسمی» ندارد زیرا «اردبیل» ممکن است به معنای «ناحیهٔ اردبیل» باشد.

پسر عیوض به نام محمد حافظ در هفت سالگی ناپدید شد و مراسم سنتی عزاداری برای وی برپا شد. هفت سال بعد محمد دوباره ظاهر شد در حالی که خرقهٔ عنابی رنگی پوشیده بود و به دور کلاهش که رسم آن زمان بود، دستار سفید رنگی پیچیده بود و به گردنش نیز مصحف کلام‌الله آویخته بود. در جواب به سؤالات در مورد غیبت خود گفت که جن وی را برده بود و قرآن و واجبات علوم از فرایض و سنن را به او تعلیم داده است. از آن پس محمد حافظ تقوا و رعایت کامل شرع را پیشهٔ خود ساخت. در این مرحله دو عامل جدید مورد انتظار در گزارش «رسمی» وارد شده است: عامل ماوراء طبیعی (ربوده شدن توسط جن)؛ و تکرار عدد «۷» که از نقطه‌نظر اجتماعی ـ مذهبی مهم است. صلاح‌الدین رشید، پسر محمد، زندگی بدون حادثه‌ای را به عنوان یک زمیندار کوچک (دهقان) و کشاورز در دهکدهٔ کلخوران نزدیک اردبیل گذراند. به گفتهٔ *سلسلة النسب*، قطب‌الدین ابوالباقی احمد، پسر صلاح‌الدین، هنگام تهاجم گرجیان به ایران و اشغال اردبیل در ۴ ـ ۱۲۰۳ / ۶۰۰ در کلخوران می‌زیست. هنگام چپاول اردبیل، قطب‌الدین با پسر کوچکش امین‌الدین جبرائیل در یک زیرزمین مخفی شدند[۴] و یکی از پیروانش هم در خارج به نگهبانی پرداخت. هنگامی که یک گرجی چپاولگر به نگهبان حمله‌ور شد او موفق شد که مهاجم گرجی را بکشد اما سروصدای درگیری گرجیان بیشتری را به محل کشاند نگهبان قبل از رسیدن آنها کندوی * بزرگی را مقابل مدخل زیرزمین قرار داد.

* واژه‌ای است که در خود *سلسلة النسب صفویه* (ص ۱۲) آورده شده به معنی تغار یا ظرفی که در آن غله می‌ریزند.



۱. «درویش ناصری بخاری»

گرجیان نگهبان را کشتند و رفتند. زیرزمین برای عده‌ای که در آن مخفی شده بودند و بیشتر زن و بچه بودند کوچک بود، ناچار قطب‌الدین به جستجوی محل اختفای دیگری برآمد. قبل از یافتن محلی جدید، گرجیان دستگیرش کردند و با زخم مهلکی که بر گردنش وارد آوردند، رهایش کردند تا بمیرد. او بعداً توسط دسته‌ای اوباش که مشغول چپاول بودند از میان تودهٔ اجساد سایر قربانیان بیرون آورده و به زیرزمین بازگردانده شد تا بستگانش از او مراقبت کنند. هنگام تولد شیخ صفی‌الدین در ۱۲۵۲/۶۵۰، قطب‌الدین هنوز زنده بود. شیخ صفی‌الدین بعدها هنگام نقل داستان این حوادث می‌گفت وقتی که قطب‌الدین او را روی شانه‌های خود بلند می‌کرد، او می‌توانست چهار انگشتش را در شکافی که از زخم شمشیر به جا مانده بود بگذارد.

امین‌الدین جبرائیل همچون اجدادش با موفقیت اشتغال به کشاورزی را با زندگی پارسامنشانه توأم کرد. وی هرگز با عوام تمی‌آمیخت و همیشه آرام بود و به نماز و ذکر می‌پرداخت. وی مولانا امام‌الربانی خواجه کمال‌الدین عربشاه را به عنوان مرشد برگزید و با دولتی، دختر عمر باروقی، ازدواج کرد که ثمرهٔ آن تولد شیخ صفی‌الدین در ۱۲۵۲ / ۶۵۰ بود؛ شش سال بعد امین‌الدین جبرائیل درگذشت.

با تولد شیخ صفی‌الدین، تاریخ صفویه وارد مرحلهٔ جدید و تعیین‌کننده‌ای می‌شود. بنا بر سنت همهٔ آنچه دربارهٔ اولیاء گفته‌اند، نشانه‌های بزرگی آینده از کودکی بر جبین او نقش بسته بود. او به جای آمیختن با دیگر پسران به نماز و روزه می‌پرداخت، تا هنگامی که خداوند حجاب از دلش برگرفت. او در رؤیا می‌دید که فرشتگان بر صورت مرغان به شکل انسان درمی‌آمدند و با وی گفتگو می‌کردند. گهگاه اوتاد و ابدال[5] به او نزدیک می‌شدند و با این بشارت که به «صاحب‌دلی» خواهد رسید و «روی مراد خود» را خواهد دید و «قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهان»[6] خواهد شد، تسلی‌اش می‌دادند.

در حدود بیست سالگی، شیخ صفی‌الدین به جستجوی مرشدی در میان زهاد اردبیل برخاست، اما هیچیک از آنان قادر نبود حاجتش را برآورد. شیخی به نام نجیب‌الدین بُزغوش را که مقیم شیراز بود به وی توصیه کردند و صفی‌الدین به آن شهر سفر کرد اما شیخ نجیب‌الدین قبل از رسیدن وی درگذشته بود. صفی‌الدین مدتی در شیراز ماند. بسیاری از دراویش بر گردش جمع شدند و به گفتگوی با وی پرداختند و او به پرسیدن نظر درویشان محل در مورد یک مرشد ادامه داد. سرانجام به وی گفتند که هیچکس جز شیخ زاهد گیلانی نمی‌تواند حالت مرموزش را دریابد و رؤیاهایش را تعبیر کند. پس از جستجوی طولانی که طی آن رؤیاهایی را می‌دید که شیخ زاهد نیز در آن حضور داشت،

و ابتلاء به مرض و سختی، صفی‌الدین موفق شد شیخ زاهد را در دهکده‌ای در ساحل دریای خزر بیابد. در ماه رمضان به اقامتگاه شیخ رسید و اگرچه عادت شیخ بر این بود که دیدارکنندگان را در این ماه نپذیرد، صفی‌الدین را فوراً به حضور طلبید. شیخ زاهد برخلاف دیگر مرشدهایی که او ملاقات کرده بود، صورت خود را برنگرداند بلکه تمام وقت به وی خیره شده بود و صفی‌الدین دانست که به آرزویش رسیده است. در دم توبه کرد و تا آخر رمضان در خانهٔ شیخ زاهد ماند. طی ماه رمضان صفی‌الدین یک بار دیگر نیز به حضور شیخ پذیرفته شد زیرا در تردید بود که حالات مرموز و رؤیاهایش از سوی خداوند الهام می‌شود یا شیطان. شیخ زاهد تردیدهایش را برطرف کرد و به سؤالاتش پاسخ داد و حالت روحی متعالی‌اش را تأئید کرد؛ و گفت که تنها یک حجاب بین صفی‌الدین و خدا وجود داشت که آن نیز اکنون برداشته شد.

هنگامی که صفی‌الدین در ۷ـ۱۲۷۶ / ۶۷۵ به گیلان رسید بیست و پنج ساله و شیخ زاهد شصت ساله بود. او به مدت بیست و پنج سال، تا هنگام مرگ شیخ زاهد در ۱۳۰۱ / ۷۰۰، مرید وی بود. شیخ زاهد با بالا رفتن سنش بیش از پیش به صفی‌الدین وابسته می‌شد. با از دست رفتن بینایی شیخ، صفی‌الدین در کنارش می‌نشست، بازدیدکنندگان را به وی معرفی می‌کرد و در گفتگو یاری‌اش می‌داد. در همین دوران، روابط نزدیک این دو تن با ازدواج متقابل مستحکمتر شد: صفی‌الدین با بی‌بی فاطمه، دختر شیخ زاهد، ازدواج کرد و دختر خود را به ازدواج حاجی شمس‌الدین محمد، پسر شیخ زاهد درآورد. صفی‌الدین از بی‌بی فاطمه صاحب سه پسر شد: محی‌الدین که در ۴ـ۱۳۲۳ / ۷۲۳ درگذشت، صدرالمله‌والدین موسی و ابوسعید.

بعضی از مریدان شیخ زاهد به مقام برتر و نفوذ صفی‌الدین در شیخ حسادت می‌ورزیدند، شیخ نیز محبت و احترام خود را نسبت به صفی‌الدین با بی‌پرده‌ترین عبارات بیان می‌کرد، چنانکه یک بار گفت: «جماعت، این دست [دست صفی] دست منست و هر که توبه‌کار اوست توبه‌کار منست و هرکه توبه‌کار منست و توبه‌کار او نیست مرا نباید و او را نیز نباید... من صفی‌ام و صفی منم.» اردبیلی‌های حاضر با شنیدن این سخنان طرب آغاز نموده و به سماع[7] درآمدند. شیخ زاهد سرش را تکان داد و گفت، «بلی بلی حق بدست شماست که طرب و شادی کنید که روز روز شماست.»[8]

شیخ زاهد با همان صراحت صفی‌الدین را به ریاست طریقت زاهدیه برگزید. وی هنگامی که دید صفی‌الدین صلاحیت هدایت معنوی مریدان را دارد، به وی مسند و اجازهٔ تدریس بخشید. صفی‌الدین عدم کفایت خود را برای این کار پیش کشید و گفت که

تنها هدفش آن است که مقیم آستان شیخ باشد. زاهد در جواب گفت:

صفی، حق تعالی ترا به خلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است. ترا اجابت باید کردن... صفی دل خوش‌دار که چوگان تمامت مخالفان شکستم و گوی در پیش تو انداختم، هر طرف که می‌خواهی می‌زن که میدان تراست. مرا نشستن در کنج ممکن بود، ترا ممکن نباشد و به هرجا که ترا دعوت کنند باید که اجابت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت تربیت و ارشاد حق‌تعالی بتو داد.[۹]

اگر چه ممکن است این قطعه بعد از وقوع ماجرا نوشته شده باشد، معهذا این واقعیتی است که پس از رسیدن شیخ صفی به رهبری طریقت زاهدیه، که از آن پس به نام او طریقت صفویه نامیده شد، دوران جدیدی از ترویج و پیشبرد فعالانهٔ این طریقت جدید شروع شد که چیزی را که قبلاً طریقتی صوفیانه و دارای اهمیتی صرفاً محلی بود به نهضتی مذهبی تبدیل کرد که نفوذ آن در ایران، سوریه و آسیای صغیر گسترش یافت.

جانشینی شیخ صفی باعث آزردگی خاطر گروهی از اعضای خانوادهٔ شیخ زاهد شد. یکی از مخالفان عمدهٔ شیخ صفی، جمال‌الدین پسر شیخ زاهد از همسر اولش بود که تصور می‌کرد خود جانشین پدر خواهد شد. چون معیار مهم در جانشینی، برگزیده شدن از سوی شیخ واجب‌الاطاعه بود و نه رابطهٔ پدر ــ فرزندی، بنابراین طرفداران شیخ صفی از موضع مستحکمی برخوردار بودند. جالب اینجاست که بعد از آنکه شیخ صفی به رهبری طریقت رسید رابطهٔ پدر ــ فرزندی نه تنها عاملی اساسی در انتخاب رهبر بعدی گردید بلکه تلویحاً نیز پذیرفته شد که این تنها ملاک ممکن برای انتخاب رهبر است. تصمیم شیخ صفی مبنی بر حفظ رهبری طریقت صفویه در خاندان خود، آشکار می‌سازد که او از همان مراحل اولیه بر آن بود که از طریقت همچون نردبانی برای رسیدن به قدرت سیاسی استفاده کند.

شیخ صفی هر سال به زیارت مزار مرشد خود شیخ زاهد می‌رفت و هدایای گرانبهایی برای فرزندان شیخ و متولیان مقبره می‌برد. حاجی شمس‌الدین محمد، پسر شیخ زاهد و داماد صفی، مورد توجه خاص او بود. صفی هنگام ازدواج او با دخترش املاک و اموال دیگری به وی داده بود و هر سال بر هدایای حاجی شمس‌الدین می‌افزود و بدهی‌های او را می‌پرداخت. شیخ صفی پیشنهاد همسرش را برای انتقال دو سوم املاک خود به دامادش را رد کرد اما پذیرفت که عایدات املاکش را به وی بدهد. لکن احسان شیخ صفی شامل اولاد جمال‌الدین علی که به رقابت با وی بر سر رهبری طریقت زاهدیه برخاسته بودند نشد. ظاهراً شیخ صفی در تصاحب عایدات موقوفات خاصی که

متعلق به بدرالدین، پسر جمال‌الدین، بود با دامادش شریک بود. این موقوفات از لحاظ حقوقی به بدرالدین تعلق داشت، زیرا فرمانی از ابوسعید ایلخان مغول به تاریخ ۱۳۲۰ / ۲۰ـ۷۱۹ دستور بازگرداندن این عایدات را به بدرالدین می‌داد. از سوی دیگر شیخ صفی حاضر بود در صورت بروز تجاوز به حقوق اولاد حاجی شمس‌الدین، مثلاً هنگامی که یکی از امیران مغول سعی می‌کرد بخشی از املاک شخصی آنها را تبدیل به چراگاه قبیله‌ای (یورت) کند یا هنگامی که اختلافات مرزی پیش می‌آمد، به جنگ با مقامات مغول برخیزد.

در پایان زندگی توجه شیخ صفی به سوی پسر دومش صدرالدین موسی جلب شد. او را به جانشینی و نیابت خود انتخاب کرد و ادارهٔ نذورات، اموال، و املاک خصوصی طریقت را بر عهدهٔ وی گذاشت و او را مسئول ادامهٔ اطعام فقرا در درگاه خداوند کرد. شیخ صفی‌الدین در ۱۲ سپتامبر ۱۳۳۴ / ۱۲ محرم ۷۳۵ درگذشت. صدرالدین موسی در ۱۳۰۵ / ۷۰۴ متولد شده بود؛ بنابراین هنگامی که بعد از پدر به رهبری طریقت صفویه رسید سی سال داشت. از آنجا که برادر بزرگترش قبل از شیخ صفی‌الدین فوت کرده بود و سه برادر کوچکترش نیز اندکی بعد از شیخ صفی فوت کردند و اولادی از خود به جا نگذاشتند، شیخ صدرالدین تمامی موقوفات و زمین‌هایی را که به آنها تعلق داشت، تصاحب کرد و به این ترتیب نه‌تنها وارث معنوی شیخ صفی‌الدین بلکه تنها وارث دارایی او نیز شد.

دوران طولانی ریاست شیخ‌صدرالدین ۹۱ـ۱۳۳۴ / ۹۳ـ۷۳۵ شاهد یک واقعهٔ مهم بود: بنای زیارتگاه خاندان صفوی در اردبیل آغاز شد و در طول ده سال زیر نظر او پایان یافت. بنای مزار شیخ صفی‌الدین قدیم‌تر از حرم‌خانه می‌باشد که بین ۱۳۲۴ / ۷۲۵ و ۱۳۳۴ / ۷۳۵ ساخته شده است، اما بسیاری از ساختمان‌های وابسته به وسیلهٔ صدرالدین موسی اضافه شد، از جمله اتاق‌هایی که خاص تحجد و ذکرگویی بود، دارالحفاظ یا اتاق‌های مسکونی قاریان قرآن، چینی‌خانه یا اتاقی که بعدها چینی‌های هدیهٔ شاه‌عباس اول به مقبره را در آن قرار دادند اما مورد استفادهٔ اولیهٔ آن معلوم نیست؛ بعد از تأسیس سلسلهٔ صفویه ساختمان‌های دیگری توسط شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اضافه شد و شاه‌عباس اول نیز قسمت‌های زیادی از مقبره را تزئین و بازسازی کرد. شیخ صدرالدین در عین حال کوشش‌های پدرش را برای گسترش تبلیغات مذهبی صفویه دنبال کرد و بسیاری از امرای ایلخانی و اشراف مغول در شمار مریدان مشایخ اردبیل درآمدند. در همان دوران زندگی شیخ‌صفی‌الدین، رشیدالدین وزیر بزرگ دو

ایلخان مغول غازان خان و الجایتو، احترام زیادی برای شیخ صفوی قائل می‌شد و در میان امرای مغول که خود را از مریدان شیخ صفی می‌شمردند، شخص قدرتمندی چون امیر چوپان بود. منابع متعدد روایت‌هایی را از یک گفتگوی ادعایی بین شیخ صفی‌الدین و امیر چوپان نقل کرده‌اند. روایت شده است که در جواب این پرسش امیر که آیا سربازان شاه بیشترند یا مریدان وی، شیخ گفت که مریدان وی دو برابرند. روایت دیگر این است که شیخ در جواب گفت در ایران در برابر هر سرباز صد صوفی وجود دارد. بنابر این روایت امیر جواب داده است:

> حقیقت می‌گویی، چون من از جیحون تا مرزهای مصر و از هرمز تا باب‌الابواب [دربند] که دورترین حدود این پادشاهی است سفر کرده‌ام و مریدان شیخ را دیده‌ام که به خلعت‌های شیخ آراسته بودند و بساط ذکر[۱۰] خود را در آن نواحی گسترده بودند.[۱۱]

تماس منظم بین اردبیل و این افراد نوایمان حفظ می‌شد و سازمان بنیادین طریقت صفوی به دست شیخ صفی‌الدین پی‌ریزی شد. شبکهٔ تبلیغاتی صفویه در همان موقع تا آناتولی شرقی و سوریه بسط پیدا کرده بود و بسیاری از افراد قبایل گله‌دار ترکمن که در آن نواحی ساکن بودند، بدان پیوسته بودند. افراد این قبایل بعدها نخبهٔ نیروی جنگی صفویه شدند و شایان توجه است که طی سالهای اولیهٔ قرن چهاردهم / هشتم طریقت صفویه در نقاطی به تقویت خود پرداخت که بعدها موجد بیشترین نگرانی سلاطین عثمانی شد. رفت و آمد بین این نقاط و اردبیل زیاد بود؛ گفته شده است که تعداد نوآموزان و فدائیانی که تنها از راه مراغه و تبریز در عرض سه ماه به دیدار شیخ صفی‌الدین می‌آمدند ۱۳۰۰۰ نفر و تعداد کسانی که از بخش‌های دیگر می‌آمدند نیز در همین حدود بوده است.

رسیدن شیخ صدرالدین به مقام رهبری طریقت صفویه مقارن از هم پاشیدن امپراطوری ایلخانی در ایران و بین‌النهرین بود. به علت فقدان یک دولت قوی مرکزی، خاندان امرای نیرومندی نظر چوپانیان و جلایریان بخش‌هایی را به قلمرو خود اضافه کردند. در مناطق کوهستانی ارمنستان در اطراف دریاچهٔ وان، قدرت اتحادیهٔ قبایل ترکمن به نام قره‌قویونلو (سیاه‌گوسپندان) رو به افزایش بود. آنان که ابتدا تابع جلایریان بودند کنترل ناحیهٔ آذربایجان را در ۱۳۹۰ / ۷۹۲ از دست اربابان خود بیرون آوردند. در بخش‌های دیگر ایران نظیر هرات و سبزوار در خراسان و در نواحی فارس و کرمان سلسله‌های محلی ایرانی پایه‌های حکومت خود را مستحکم کردند.

بالطبع آشوب سیاسی این دوران اثر نامطلوبی بر موقعیت مشایخ صفوی در اردبیل داشت. خود شهر اردبیل بارها دست به دست شد. ملک اشرف بی‌گمان چون امرای چوپانی نبود که به رهبر طریقت صفویه احترام می‌گذاشتند زیرا شیخ صدرالدین را «به لطایف حیل»[۱۲] به تبریز کشید و زندانی‌اش کرد. اگرچه دانسته است که اشرف نسبت به علما و رهبران مذهبی به طور اعم نظر خوشی نداشته است اما شاید بتوان در این حرکت او بر ضد رهبر صفویه شناخت نسبی اهمیت سیاسی روبه رشد نهضت صفویه را دید. از سوی دیگر عدهٔ زیادی از مشایخ، علما و دانشمندان برای گریز از سلطهٔ ظالمانهٔ ملک اشرف، داوطلبانه به تبعید می‌رفتند. ملک اشرف در سومین ماه زندان شیخ صدرالدین خواب هولناکی دید و در نتیجه شیخ را با عذرخواهی فراوان آزاد کرد. چندی بعد ملک اشرف از آزاد کردن شیخ پشیمان شد و عده‌ای را برای دستگیری دوبارهٔ وی به اردبیل فرستاد. شیخ صدرالدین که با بصیرت معنوی خود از قصد حکمران آگاه شده بود مسند قدرت روحانی خود را ترک کرد و به گیلان گریخت. این واقعیت که ملک اشرف لازم دید برای دستگیری مجدد رهبر صفویه تلاش کند به نظر من نشانگر آن است که دشمنی او با شیخ صدرالدین اساساً انگیزه‌های سیاسی داشت.

عدهٔ زیادی از روحانیونی که در این دوره آذربایجان را ترک کردند از میان کوههای قفقاز به شمال رفتند و به جانی‌بیگ محمود فرمانروای اردوی ازرق در دشت قبچاق * (۵۷ــ۱۳۴۰ / ۵۹ــ۷۴۰) ** که از نوادگان چنگیز خان بود پناه بردند. شکایت‌های این پناهندگان در مورد رفتار ناهنجار ملک اشرف با آنها بهانهٔ مناسبی به دست جانی بیگ برای تجاوز به آذربایجان داد. وی ملک اشرف را در نزدیکی تبریز اسیر کرد و به قتل رساند. جانی‌بیگ در اردوگاه خود در اوجان نزدیک تبریز، شیخ صدرالدین را چون سلاطین به حضور پذیرفت. بنابر رسم سنتی صفویه جانی‌بیگ با شیخ به طور خصوصی ملاقات کرد و طی آن گفت که شنیده است شیخ مدت زیادی در تبعید بوده و اینکه وضع دراویش صفوی که در عبادتگاه اجدادی در اردبیل زندگی می‌کنند بدتر شده است. او به شیخ توصیه کرد که به اردبیل بازگردد و به مستمندان کمک کند. و به شیخ گفت فهرستی از کلیهٔ زمین‌ها، کارگاه‌ها و املاک متعلق به خود و پیروانش تهیه کند تا او (جانی بیگ) بتواند به عنوان سُیورغال[۱۳] و با تضمین شرعی به شیخ واگذار کند تا درآمد حاصل از این

* مملکتی که به وسیلهٔ اوردابرادر ارشد باتوخان بنیانگذار «اردوی زرین» در ناحیهٔ دشت قبچاق ایجاد شد.
** همان جا.

اموال به طریقت صفویه اختصاص یابد. بدبختانه تکمیل فهرست‌های لازم قبل از ترک ایران توسط جانی‌بیگ میسر نبود و فرمان‌های واگذاری این اموال و عایدات هرگز توسط خان صادر نشد.

حتی اگر این فرمان‌ها صادر شده بود جای تردید است که مشایخ صفویه می‌توانستند استفادهٔ مستمر و مؤثری از این عایدات کنند، زیرا طی آخرین ربع قرن چهاردهم / هشتم ناحیهٔ اردبیل مورد نزاع حکمرانان رقیب بود. در حدود ۱۳۷۲ / ۴ـ۷۷۳ امیر جلایری، احمد بن‌اویس، اردبیل را به عنوان سیورغال از طرف پدرش در اختیار گرفت. به نظر می‌رسد مشایخ صفویه تحت حمایت او بوده‌اند زیرا در فرمانی به تاریخ ۱۳۷۲ / ۷۷۳ به حکام و دیگر مقامات رسمی که در حوزهٔ قانونی وی قرار دارند گفته شده است «که از مواضعی که در دست مریدان اوست [مریدان شیخ صدرالدین] مطالبتی نکنند و بر آنجا برات ننویسند».[۱۴] ظاهراً اموال طریقت صفویه مدت‌ها از معافیت مالیاتی برخوردار بوده است زیرا فرمان اشاره دارد که «متوجهات [مالیات زائد بر اصل تقویم شده] املاک و اوقاف زاویهٔ متبرکهٔ ایشان به موجب مقررنامهٔ دیوانی بمسلمی [معافی] قدیم مقررست».[۱۵]

در ۱۳۹۰ / ۷۹۲ امرای قره‌قویونلو آذربایجان را از جلایریان پس گرفتند و اردبیل به عنوان سیورغال به امرای ترکمنی جاگیرلو واگذار شد که در تابستان سواران، رعایا و خادمان خود را در مراتع ناحیهٔ اردبیل مسکن می‌دادند. در ۱۴۱۳ / ۶ـ ۸۱۵ اختلافی بین خان جاگیرلو و اربابش، فرمانروای قره‌قویونلو، به غارت اموال صفویه در اردبیل و زندانی شدن یکی از اعضای خاندان صفوی توسط خان جاگیرلو انجامید. معهذا با توجه به آشفتگی سیاسی وقت چنین می‌نماید که شیخ صدرالدین با شایستگی توانست از تصاحب اموال متعلق به مقبرهٔ اردبیل و اراضی ناحیهٔ اردبیل و بخش‌های مجاور که به خاندان صفوی تعلق داشت جلوگیری کند و درآمد این اموال را از اجحافات مقامات محلی و فرماندهان نظامی در امان بدارد.

شیخ صدرالدین در ۲ـ۱۳۹۱ / ۷۹۳ درگذشت و همچون پدرش در زیارتگاه اردبیل بخاک سپرده شد. او پیش از مرگ، پسرش خواجه علی را به عنوان جانشین و نایب خود برگزیده بود و «سجاده ارشاد و تربیت عباد»[۱۶] را به وی سپرده بود. خواجه علی از ۲ـ۱۳۹۱ / ۷۹۳ تا هنگام درگذشتش در ۱۵ مه ۱۴۲۷ / ۱۸ رجب ۸۳۰ رئیس طریقت بود. تحت رهبری خواجه علی تعالیم نیمه‌مخفی طریقت صفویه آشکارا ماهیت شیعی گرفت. اما باید بسیار محتاط بود و میان داستانهای پرداختهٔ مریدان و افزوده‌های

نظریه‌پردازان بعدی صفویه با واقعیات تاریخی تمیز نهاد. سید احمد کسروی[17] و نیز هورست[18] داستان سه بار ملاقات خواجه علی را با فاتح بزرگ، تیمور، که با یورش‌های متعدد در فاصلهٔ سال ۱۳۸۱ / ۷۸۲ تا ۱۴۰۴ / ۸۰۶ غرب آسیا را عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار داد، ساختگی و مردود دانسته‌اند. آخرین این ملاقات‌ها در ۱۴۰۴ / ۸۰۶ واقع شد، یعنی کمی پیش از مرگ تیمور و هنگامی که وی بعد از پیروزی درخشانش بر بایزید اول، سلطان عثمانی، در جنگ آنقره (۲۷ ژوئیه ۱۴۰۲ / ۲۵ ذیحجه ۸۰۴) از طریق اردبیل به آسیای مرکزی بازمی‌گشت.

بنابر روایت سنتی صفویه، تیمور خواجه علی را احضار کرد و جامی آلوده به زهر به وی داد تا بنوشد. عده‌ای از دراویش حاضر آهنگ ذکر «لااله الا الله» بلند کردند، چون التهاب آنان فزونی گرفت خواجه علی به خلسه رفت، برخاست و به سماع آنان پیوست. حرارت حاصل از فعالیت جسمی، زهر را به صورت عرق از بدنش خارج ساخت. تیمور چنان حیرت کرد که دامن خرقهٔ خواجه علی را گرفت و مرید و پیرو مخلص او شد. *تاریخ عالم‌آرای عباسی* هیچ اشاره‌ای به جام آلوده به زهر ندارد اما می‌گوید که پس از نمایش قدرت فکری شیخ، تیمور مرید خواجه علی شد. تیمور اسرایی را که در حملاتش به عثمانیان گرفته بود تسلیم خواجه علی کرد. خواجه علی اسرا را آزاد کرد و آنها را نزدیک مزار متبرکهٔ گنج بکول منزل داد. اعقاب آنها به عنوان صوفیان روملو شناخته شدند.[19] «تاریخ اسماعیل»[20] که مؤلف آن مجهول است روایت کاملتری دارد: «شیخ [خواجه علی] تقاضای رهایی زندانیان روم[21] را کرد و تیمور همهٔ آنان را آزاد کرد و به خدمت خاندان اردبیل گماشت. او همچنین رقمی [دستوری] خطاب به سلاطین [حکمرانان و والیان] روم صادر کرد مبنی بر اینکه افرادی را که آزاد کرده است «و صوفیان خاندان صفوی هستند» هر کجا باشند، نباید مورد ظلم واقع شوند یا از آمد و شد آنها با مرشدشان جلوگیری به عمل آید؛ آنان باید از پرداخت وجوهات رعیتی و تحمیلات دیوانی معاف باشند. تیمور از پولی که قانوناً حق خودش بود، اراضی و دهات مجاور اردبیل را خرید و آنها را وقف مزار شیخ صفی کرد و مزار او را بست اعلام داشت. وی همچنین خراج آن ناحیه را به خاندان صفوی انتقال داد. به آن اسیرانی که مایل بودند به روم بازگردند اجازهٔ بازگشت داده شد. جناب سلطانی [خواجه علی] خلفا و پیران خود را برای همهٔ اویماقات [قبایل] انتخاب کرد و گفت: «رفت و آمد شما باید بسیار باشد زیرا خروج دین برحق اثنی‌عشری نزدیک است و شما باید آمادهٔ نثار جان باشید.» اراضی خریده شده توسط تیمور تنها در ناحیهٔ اردبیل نبود بلکه شامل دهات و قراء در مناطق

دوردست تا اصفهان و همدان می‌شد. بنابر روایت *سلسلة النسب* تیمور این اراضی را وقف اولاد ذکور خواجه علی کرده بود اما از آنجا که این اراضی تا پیش از مرگ تیمور در سال بعد، ۱۴۰۵ / ۸۰۷، به تملک کامل خاندان صفوی درنیامده بود، وقف به مرحلهٔ عمل درنیامد و هنگام تألیف *سلسلة النسب* (حدود ۱۶۶۰ / ۱_۱۰۷۰) هیچیک از اراضی مورد بحث در تملک اعقاب خواجه علی نبود. برای آراستن بیشتر این گزارش گفته شده که در سال ۳_۱۶۰۲ / ۱۰۱۱ سند مربوط به این وقف در نزدیکی بلخ به دست سپاهیان شاه عباس اول افتاد. عباس اول از به رسمیت شناختن تملک خاندان صفوی بر این اراضی خودداری کرد. او گفت که این معاملهٔ پادشاهی بوده است؛ شاید قبالهٔ آن نوشته شده باشد اما صاحبان اراضی مورد بحث پولی دریافت نکرده‌اند؛ و استدلال کرد که در غیر این صورت حداقل قسمتی از املاک هنوز در تصرف متولی موقوفه می‌بود.[۲۲] این نظریه که اصل داستان وقف تیمور برای خواجه علی و فرزندانش یا برای مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین، ساختگی است، از سوی مورخ بزرگ عهد صفوی اسکندربیگ منشی تأیید شده است. او با صداقت معمول خویش می‌نویسد: «اگرچه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله بنظر احقر نرسیده اما از غایت شهرت و تواتر افواه و السنه به تحریر آن پرداخت» معهذا ادامه می‌دهد که «دفتر وقفیه نیز به خط قدیم، موشح به آل‌تمغا مغولی و علامت مهر امیر تیمور در سفر بلخ در حین تسخیر قلعهٔ اندخود بدست غازیان درآمده بود، بنظر اشرف اعلی شاهی ظل‌الهی درآمد».[۲۳]

گفته شده است که شاهرخ، پسر تیمور، نیز احترام خواجه علی را مرعی می‌داشت. شاهرخ در سال ۱۴۲۰ / ۸۲۳ در جریان عملیاتش علیه قره‌قویونلو در شمال غربی ایران وارد اردبیل شد و مزار شیخ صفی‌الدین را زیارت کرد و از خواجه علی تقاضای تبرک کرد. رویهٔ شاهرخ این بود که همدلی خود را با احساسات مذهبی عوام با احترام به مردان خدا و زیارت مزار مشایخ مشهور در مناطقی که از آن می‌گذشت نشان دهد. اما دیدار وی از خواجه علی به ویژه از آنجا که طریقت صفویه در آن زمان تمایلات آشکار شیعی داشت، جالب توجه است. ظاهراً در نظر حکمران سنی منافع سیاسی چنین عملی بر خصومت مذهبی احتمالی علیه وی غلبه داشت و این واقعیت که شاهرخ به دفعات مقبرهٔ امام هشتم شیعه در مشهد را زیارت کرد، تأییدی بر این نظر است.

در حدود سال ۱۴۲۷ / ۸۳۰ خواجه علی تصمیم به زیارت مکه گرفت، سومین پسرش ابراهیم را به عنوان مرشد و سرپرست آرامگاه صفویه در اردبیل باقی گذاشت و

حکمران غرب ایران، جهانشاه قره‌قویونلو شد که سلطه‌اش از آذربایجان و مرزهای گرجستان تا خلیج فارس برقرار بود. جهانشاه به جنید دستور اکید داد که نیروهایش را متفرق کند، اردبیل را ترک گوید و به هر جایی در خارج از حوزهٔ حکمرانی او که می‌خواهد برود، و اگر این درخواست را انجام ندهد اردبیل ویران خواهد شد. جنید به همراه عده‌ای از صوفیان طریقت صفویه اردبیل را ترک کرد و بعد از گذراندن چند سالی در آسیای صغیر و سوریه سرانجام اوزون حسن، حکمران آق‌قویونلو و دشمن جهانشاه که پایگاهش آن زمان در دیاربکر بود، به وی پناه داد. جنید سه سال (۹ـ۱۴۵۶ / ۳ـ۸۶۰) در دیاربکر گذراند و با ازدواج با خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن اتحاد سیاسی خود را با حکمران آق‌قویونلو تحکیم کرد. اوزون حسن جنید را متحدی مفید در برابر قره‌قویونلو، در صورت تهاجم سپاهیانش (آق‌قویونلو) در شرق به داخل ایران، می‌دانست. همچنین تصمیم رهبر صفویه برای اتحاد با حکمران سنی آق‌قویونلو بنابر مصالح سیاسی و نظامی گرفته شده بود. علاوه بر آنکه قره‌قویونلوها از لحاظ نظامی آنقدر قوی بودند که مانع هر گونه کودتای نظامی موفق صفویه در آذربایجان شوند (جنید با ترک اردبیل، مرکز قدرت نهضت صفویه، به طور ضمنی به این امر اعتراف کرده بود) بلکه از لحاظ مذهبی نیز قره‌قویونلو رقیب صفویه محسوب می‌شدند. اگرچه قره‌قویونلوها دارای عقاید رزمندهٔ شیعی نبودند، اما «سعی در متحد کردن سران قوم بر پایهٔ عقاید شیعی»[۲۵] داشتند و بنابر این احتمال برخورد آنها با صفویان به دلایل ایدئولوژیکی بسیار بیشتر از آق‌قویونلوها بود.

در ۱۴۶۰ / ۸۶۰ جنید با نیرویی متشکل از ۱۰۰۰۰ نفر به شیروان روی آورد. به روایت بعضی منابع، این عمل تکرار حملات قبلی به سرزمین چرکس‌ها در مقیاسی وسیعتر بود و او صرفاً قصد داشت با عبور از سرزمین شیروانشاه به سرزمین چرکس‌ها برسد. لکن منابع دیگر می‌گویند که هدف جنید فتح شیروان بود که سپس به صورت پایگاه مناسبی برای تهاجمات بعدی به ایران درمی‌آمد. با توجه به تعداد لشکریان جنید نظریهٔ دوم محتمل‌تر می‌نماید. به هر حال عملیات به فاجعه انجامید زیرا در ۴ مارس ۱۴۶۰ / ۸۶۰ * در سواحل رودکر نزدیک طبَرسَران ** جنید مورد حملهٔ شیروانشاه قرار گرفت و در جنگ کشته شد.

* بنابر تقویم ووستنفلد ۴ مارس ۱۴۶۰ برابر ۱۱ جمادی‌الاول ۸۶۴ می‌باشد در حالی که در منابع فارسی تاریخ درگذشت جنید ۸۶۰ هـ. ق. ذکر شده است.

** ناحیه‌ای نزدیک دربند.

عازم حج شد. ابراهیم تاب دوری پدر را نیاورد و از پی وی به مکه رفت و مراسم حج را با او به جا آورد. از مکه به بیت‌المقدس رفتند، خواجه علی آن جا درگذشت و ابراهیم او را به خاک سپرد. سپس به اردبیل بازگشت تا به عنوان نایب و جانشین پدر وظایفش را انجام دهد و تا هنگام مرگ در ۱۴۴۷ / ۸۵۱ به این کار اشتغال داشت. در مورد سیر تحول طریقت صفویه در این دوره اطلاع چندانی در دست نیست. آنچه آشکار است اینکه ابراهیم شبکهٔ هواخواهانی را که فعّالانه درگیر پیشبرد تبلیغات صفویه در آناتولی و دیگر نقاط بودند، حفظ و تقویت کرد. در رأس این سازمان مقامی که خلیفة‌الخلفا نامیده می‌شد قرار داشت؛ مینورسکی از این مقام با ظرافت به عنوان «دبیر مخصوص امور صوفیه» یاد کرده است. رهبران طریقت صفویه و بعدها پادشاهان صفوی از طریق خلیفة‌الخلفا و زیردستان او به نام پیر، بر مریدان صوفی خود در داخل و خارج ایران نظارت داشتند و با آنها تماس نزدیک برقرار می‌ساختند. سرانجام عثمانیان حضور تعداد کثیری از طرفداران صفویه را در آناتولی شرقی خطری جدی نسبت به سلطهٔ خود در آن ناحیه تلقی کردند. خلیفة‌الخلفا معاون و نایب شخص مرشد کامل، یعنی رهبر طریقت صفویه، شناخته می‌شد. همهٔ صوفیان طریقت دستورات خلیفة‌الخفا را نظیر دستورات رهبرشان اطاعت می‌کردند. وظیفهٔ کلیهٔ صوفیان طریقت صفویه بود که به زیارت مقبرهٔ صفویه در اردبیل بروند و با حضور یافتن در محضر شیخ، غنای معنوی یابند. گفته شده است که در زمان شیخ ابراهیم ازدحام مریدان در اطراف عبادتگاه صفویه چندان بود که همهٔ آنان نمی‌توانستند به حضور شیخ برسند. ابراهیم در رسیدگی به حال فقرا و نیازمندان حتی بر اجدادش نیز پیشی جست؛ مقبره به قدری غنی شده بود که در مطبخ‌های آن دیگ‌ها و آلات خوان طلا و نقره وجود داشت و شیخ چون شاهان روزگار می‌گذراند.

با رسیدن جنید فرزند ابراهیم به رهبری طریقت صفویه، نهضت صفویه باز وارد مرحلهٔ مهم دیگری از دو قرن تدارک صبورانه برای تأسیس سلسلهٔ صفویه شد. جنید از هنگام تصدی رهبری علائم آشکاری از تمایل به قدرت دنیوی و پادشاهی نشان داد. اتفاقی نیست که وی اولین رهبر صفویه است که لقب سلطان گرفت که نشاندهندهٔ قدرت دنیوی است. و این مسأله که سنت مذهبی تمایل داشته لقب سلطان را در مورد رهبران اولیهٔ خاندان صفوی هم به کار گیرد، چندان اهمیتی ندارد. جنید که دیگر به قدرت معنوی صرف راضی نبود، با تجریک مریدانش به جهاد علیه کفار[۲۴]، روحیهٔ جنگجویی را در طریقت وارد ساخت. این فعالیت‌ها در ابتدا باعث سوءظن و سپس تشویق

ارزش سال‌های طولانی تدارک صبورانهٔ ایدئولوژیک توسط تشکیلات صفویه برای تصاحب قدرت در ایران، در این زمان آشکار شد. نه تنها نهضت صفویه تجزیه نشد بلکه با جانشینی حیدر پسر جنید، تلاش نهضت برای دستیابی به قدرت دنیوی شتاب بیشتری یافت. اولین اقدام حیدر ادامهٔ اتحاد سیاسی و نظامی با آق‌قویونلو از طریق ازدواج با عالمشاه بیگم (نام‌های دیگرش حلیمه‌بیگم آغا و مارتا) دختر اوزون حسن بود که مادرش دسپینا خاتون دختر کالو یوهانس،[۲۶] امپراتور طرابوزان بود. حیدر چون پدرش هم قدرت معنوی و هم قدرت دنیوی را به کار گرفت. «باطناً بدستور مشایخ و اهل‌الله سالک طریق ارشاد و دین‌پروری و ظاهراً به آئین سلاطین مسندآرای سروری بود»[۲۷] چندی نگذشت که حیدر نیز مانند پدرش در پی برپایی قلمروی برای خود شد. لکن حیدر قبل از درافتادن با قره‌قویونلو، با حمله به «کفار» چرکسی و داغستان ــ احتمالاً آلان‌های مسیحی (اوسَت‌ها) * که در شمال گذرگاه داریال ** زندگی می‌کردند و چرکس‌های کابارد *** باز هم چون پدرش به تربیت جنگی مردانش و تجربه‌اندوزی پرداخت. برای رسیدن به این مناطق، حیدر به ناچار می‌بایست از سرزمین‌های شیروانشاه که پدرش را در ۱۴۶۰ / ۸۶۰ شکست داده و به قتل رسانده بود، عبور کند. شیروانشاه در دو لشکرکشی اول حیدر در ۱۴۸۳ / ۸۸۸ یا ۱۴۸۶ / ۸۹۱ و ۱۴۸۷ / ۸۹۲ مانعی در راه عبور آنها از سرزمین‌های خود ایجادنکرد. اما هنگامی که حیدر در ۱۴۸۸ / ۸۹۳ شهر شماخی پایتخت شیروان را غارت کرد، شیروانشاه فرخ‌یسار از دامادش یعقوب، سلطان آق‌قویونلو، درخواست کمک کرد و گفت «الیوم که [حیدر] مملکتی در تحت تصرف ندارد لشکر جنگجوی جمع آورده ساحت آن ولایت تاب شکوه اقبال نمی‌آرد. هر گاه مالک چنین مملکتی گردد بدین محقر ولایت قناعت ننموده ابواب ملک‌ستانی برروی آرزویش گشاده‌تر خواهد گشت.»[۲۸] سلطان‌یعقوب که این سخنان را قانع‌کننده یافته‌بود ۴۰۰۰ نفر به‌کمک فرخ‌یسار فرستاد. این‌گروه در شکست لشکر حیدر در ۹ ژوئیه ۱۴۸۸/ ۲۰ رجب ۸۹۴ درطبرسران درفاصلهٔ کوتاهی از محل قتل پدرش در ۱۴۶۰ / ۸۶۰ نقشی اساسی بازی کرد. در طول جنگ تیری مهلک بر حیدر فرود آمد که موجب مرگش شد و پیروانش او را در میدان جنگ به خاک سپردند.

این تغییر خط‌مشی آق‌قویونلو در برابر صفویه چه سبب داشت؟ اوزون حسن

* Ossetes

** Darial Pass

*** Kabard

فرمانروای بزرگ آق‌قویونلو در ۱۴۷۸ / ۸۸۲ درگذشته بود و ابتدا پسرش خلیل و سپس در همان سال پسر جوانترش یعقوب جانشین او شده بودند. روابط بین حیدر و یعقوب از همان آغاز خوب نبود و حیدر دریافت که دیگر از حضور وی در دربار آق‌قویونلو استقبال نمی‌شود. در حالی که اوزون حسن جنید را متحدی مفید علیه قره‌قویونلو محسوب می‌داشت و حاضر بود دوستی با حیدر را، حتی بعد از نابودی امپراتوری قره‌قویونلو در ۱۴۶۷ / ۸۷۲ به دست خودش، ادامه دهد، یعقوب به نحو فزاینده‌ای



۲. یکی از صاحبمنصبان قزلباش (حاجب دربار یساول)

حضور یک نیروی مجهز و تربیت شدهٔ صفوی را در حوزهٔ سلطنتش خطری بالقوه برای مقام خود می‌دید.

حیدر چندی پیش از سومین لشکرکشی فاجعه‌بار خود به شیروان در ۱۴۸۸ / ۸۹۳، کلاه مخصوص قرمزرنگی راکه دوازده ترک * به مناسبت دوازده امام شیعه داشت و در

* گوشه، لبه.

خواب توسط امام علی (ع) به وی آموخته شده بود، برای پیروان خود ابداع کرد. از آن پس این کلاه علامت مشخصهٔ طرفداران دودمان صفوی گشت و سبب شد که عثمانیان به منظور استهزا به آنان لقب قزلباش یا سرخ‌سر بدهند. این نام که عثمانیان از روی تحقیر به کار می‌بردند، از سوی صفویه همچون نشان افتخار پذیرفته شد. در مفهوم دقیق، نام قزلباش تنها به قبایل ترکمنی اطلاق می‌شد که ساکن آناتولی شرقی، شمال سوریه و ارتفاعات ارمنستان بودند و دعوی صفویه را پذیرفته مرید مشایخ صفویه در اردبیل شدند. لکن سرانجام این نام با مسامحه در مورد بعضی طرفداران غیرترکمن صفویه نیز پذیرفته شد. بنابر تاریخ «شاه اسماعیل» که مؤلف آن مجهول است، هنگامی که حیدر نخستین بار این تاج صوفیه (نامی که سرانجام این کلاه مخصوص به خود گرفت) را به اوزون حسن نشان داد، او آن را بوسید و بر سر نهاد. لکن پسرش یعقوب از بر سر نهادن آن امتناع کرد و این منشأ دشمنی بین حیدر و یعقوب بود. این داستان حتی اگر درست هم نباشد (که اگر تاریخ ابداع تاج توسط حیدر درست باشد نمی‌تواند حقیقت داشته باشد زیرا اوزون حسن در ۱۴۷۸ / ۸۸۲ درگذشت) باز قابل تصور است. گفته شده است که پس از مرگ حیدر، یعقوب رعایای خود را از بر سر گذاشتن تاج قزلباش منع کرده بود. وقایع‌نگار صفویه زاهدمابانه اظهار می‌دارد این اعمال پلیدانه منجر به نابودی سلسلهٔ آق‌قویونلو شد.

نهضت صفویه برای دومین بار رهبر خود را در جنگ از دست داده بود اما توان درونی آن باعث پیشرفت بدون وقفهٔ آن شد. از پسران حیدر تنها سه پسرش از عالمشاه بیگم به نام‌های علی، ابراهیم و اسماعیل اهمیت دارند. از این سه، ابراهیم ظاهراً به آق‌قویونلو پناهنده شد[29]؛ این امر می‌تواند سکوت تواریخ صفوی را در مورد سرنوشت او توجیه کند. علی، بزرگترین فرزند شیخ حیدر، به عنوان جانشین پدر به ریاست طریقت صفویه رسید و با پادشاه خواندن خویش آرزوهای سیاسی صفویه را آشکارتر کرد. نگرانی‌های سلطان یعقوب که با مرگ حیدر موقتاً برطرف شده بود با گزارش‌هایی مبنی بر اینکه علی در حال آماده شدن برای گرفتن انتقام مرگ پدر است دیگر بار به شکل حادتری ظاهر شد. یعقوب گروهی سوار به اردبیل فرستاد تا سه برادر و مادرشان را که خواهر خودش بود دستگیر کنند؛ زندانیان در قلعهٔ اصطخر فارس محبوس شدند و زندگی علی تنها با وساطت مادرش نجات یافت.

چشم‌انداز پایان موفقیت‌آمیز نقشه‌های صفویه برای تصاحب قدرت در ایران به نظر دور می‌نمود. اما در دسامبر ۱۴۹۰ / صفر ۸۹۶ سلطان یعقوب درگذشت و در حالی که

هر یک از مدعیان تاج و تخت سعی در حذف دیگر رقیبان داشت امپراتوری آق‌قویونلو به علت جنگ‌های داخلی تجزیه شد. یکی از این مدعیان به نام رستم به فکر افتاد از اعلان جنگ هواداران صفویه به نفع مبارزهٔ خود علیه رقیبان استفاده کند. از این رو در ۱۴۹۳ برادران صفوی بعد از چهار سال و نیم حبس آزاد شدند. علی در تبریز پایتخت آق‌قویونلو با احترام فراوان به حضور رستم پذیرفته شد و رستم به رهبر صفویه گفت: «گذشت آنچه من با تو کردم؛ ان شاءالله تعالی در تلافی آن خواهم کوشید و تو مرا فرزندی و بعد از من پادشاهی ایران به تو تعلق دارد.»[۳۰] نیروهای علی نقشی حیاتی در غلبهٔ رستم بر رقیب اصلی او داشتند اما یک سال بعد در ۱۴۹۴ / ۹۰۰-۸۹۹ رستم نیز به نوبهٔ خود از قدرت آشکار هواداران صفویه به هراس افتاد و دیگربار علی و برادرانش را دستگیر کرد. علی با شنیدن اینکه رستم قصد جان او را دارد، همراه گروه کوچکی از هفت تن طرفداران فدایی صفویه، از اردوگاه رستم به سوی اردبیل گریخت. گروه کوچک همراه وی که نقشی بسیار اساسی درتکمیل موفقیت‌آمیز انقلاب صفویه داشتند به نام اهل اختصاص شناخته می‌شدند. رستم دریافت که تعقیب فوری برادران صفوی قبل از تماس آنها با پایگاهشان در اردبیل ضروری است. او گفت: «نعوذبالله اگر او داخل اردبیل گردد؛ هزار کس از ترکمانان کشته می‌شوند، تا ایشان بدست آیند.» در راه اردبیل سلطان علی نزدیکی مرگ خود را احساس کرد و برادرش اسماعیل را به عنوان جانشین و رئیس طریقت صفویه تعیین کرد. او گفت: «می‌خواهم که خون مرا و جدت را از اولاد حسن پادشاه بگیری و این قرعهٔ مراد به طالع فرخندهٔ تو افتاد و زود باشد که از طرف گیلان با تیغ جهانگیری خروج کنی و به ضرب تیغ زنگ کفر از روی گیتی برطرف کنی.»[۳۱]

گروه کوچک صفوی در نزدیکی اردبیل گرفتار سواران آق‌قویونلو شد و علی به قتل رسید. اسماعیل به سلامت به اردبیل رسید و ابتدا به مقبرهٔ صفویه پناه برد. سپس هنگامی که رستم برای یافتن او به جستجوی خانه به خانه در اردبیل پرداخت، به مدت شش هفته توسط هواداران فدایی‌اش از یک مخفی‌گاه به مخفی‌گاه دیگر برده می‌شد. مادرش به دست آق‌قویونلو شکنجه شد اما ثمری نداشت زیرا او از محل اختفای پسرش بی‌خبر بود. بعد از شش هفته گریز از اسارت در اردبیل، اسماعیل توسط فدائیان و دوستداران صفویه دست به دست عبور داده شد تا به دربار یک حکمران محلی گیلان در لاهیجان بنام کار کیا میرزا علی رسید و در آنجا پناه داده شد. آق‌قویونلو هنوز به سختی در تعقیب اسماعیل بودند. زنی از قبیلهٔ ذوالقدر از کسانی بود که وی را در اردبیل

پناه داده بود، دستگیر شد و بعد از افشای مطالبی که از مسیر فرار او می‌دانست کشته شد. رستم جاسوسانی را در کسوت صوفیان به گیلان فرستاد تا سعی کنند محل اختفای اسماعیل را بیابند. آنگاه که آنان گزارش دادند اسماعیل در لاهیجان است رستم سه فرستادهٔ پی در پی به دربار کارکیا میرزا فرستاد و تسلیم اسماعیل را خواستار شد. کارکیا میرزا این درخواست‌ها را با هراس رد کرد. از شاخ و برگ‌هایی که توسط پیروان صفویه افزوده شده این است که هنگامی که کارکیا میرزا برای فرستادگان رستم قسم می‌خورد پای اسماعیل بر هیچ نقطه‌ای از خاک گیلان نیست دستور داده بود وی را در سبدی آویزان کنند تا قسم دروغ نخورده باشد. رستم که با انکارهای کارکیا میرزا راضی نشده بود در حال تدارک برای حمله به گیلان با نیرویی عظیم بود که قلمرو خودش از سوی پسر عمویش مورد تهاجم قرار گرفت و خود او کشته شد (۱۴۹۷ / ۹۰۲).

کشمکش‌های بعدی میان شاهزادگان رقیب آق‌قویونلو که باعث تلفاتی از طرفین شد به اسماعیل فرصت تجدید قوا داد و او و مشاوران نزدیکش نقشه‌های نهایی خود را برای تلاش در راه واژگونی دولت آق‌قویونلو در ایران طرح کردند. غالباً تصور می‌شود اسماعیل به واسطهٔ رهبری خیره‌کننده‌اش به تنهایی مسئول پیروزی انقلاب صفویه است. اما اگر دقت نماییم که اسماعیل هنگام فرار به گیلان تنها هفت سال داشت و هنگام شروع تلاش خود از گیلان برای دستیابی به قدرت در ۱۴۹۹ / ۹۰۵ تنها دوازده ساله بود و هنگامی که در ۱۵۰۱ / ۹۰۷ در تبریز به عنوان اولین پادشاه سلسلهٔ صفویه تاج بر سر نهاد چهارده سال بیش نداشت، آشکار می‌شود که این تصور درست نیست. مسئولیت حفظ توان نهضت انقلابی صفویه در اصل به دست گروه کوچک هفت نفره‌ای از مشاوران نزدیک به نام اهل اختصاص بود که قبلاً به آنان اشاره شده است. اولین بار و. مینورسکی بود که به این مسأله توجه کرد که «سازمان بنیادین اوایل صفویه... بسیار شبیه نظام یک حزبی کشورهای توتالیتر عصر جدید»[۳۲] بود و وظیفهٔ اهل اختصاص بسیار شبیه گروه کوچکی از افراد بود که لنین توسط آنان نهضت بلشویکی را قبل از انقلاب اداره می‌کرد و از سال ۱۹۱۹ م. رسماً دفتر سیاسی (پولیت بورو) نامیده شد.[۳۳]

در مدت نزدیک به پنج سالی که اسماعیل در لاهیجان در خفا به سر می‌برد تماس نزدیک خود را با مریدانش در آناتولی و قفقاز جنوبی و آذربایجان حفظ کرد. از آنجا که طرفداران قزلباش اسماعیل غالباً افراد قبایل ترکمن بودند او در سخنان خود برای آنان، شعرهای ساده‌ای به لهجه‌های ترکی آذری به کار می‌برد تا تأثیر تبلیغات خود را بیشتر کند. وی در این اشعار «خطایی» تخلص می‌کرد. هیچ شکی نیست که طی نیمهٔ آخر قرن

پانزدهم / نهم قبل از برقراری دولت صفویه، رهبر صفویه در تبلیغات این طریقت صرفاً نمایندهٔ امام غایب نبود بلکه خود امام غایب بود؛ حتی رهبر صفویه را تا آنجا می‌رساندند که ادعا می‌کردند خداوند در او حلول کرده است. ادعا شده که مریدان جنید (۶۰-۱۴۴۷ / ۸۶۰-۸۵۱) آشکارا از وی به عنوان «خدا» و از پسرش به عنوان «پسر خدا» یاد می‌کردند و در ستایش وی می‌گفتند: «هو حی‌القیوم، لا اله الا هو».[۳۴] هنگامی که حیدر در ۱۴۶۰ / ۸۶۰ بریاست طریقت صفویه رسید خلفای صوفی «از هر سو آمدند و ابلهانه بشارت الوهیت وی را دادند».[۳۵] مضمون اشعار خود اسماعیل گواه مسلمی است که او تمایل داشته پیروانش او را وجودی الهی بدانند. به عنوان مثال از شعر زیر می‌توان نام برد:

عین اللهم عین اللهم عین الله

کل ایمدی حقی کور ای کور گمراه

منم اول فاعل مطلق که دیرلار[۳۶]

چگونه چنین باورهای افراطی و مغایر عرف* به این سهولت در قرن چهاردهم / هشتم در آناتولی و کردستان مورد پذیرش قرار گرفتند؟ برای پاسخ به این پرسش باید به تسخیر بغداد توسط مغولان در ۱۲۵۸ / ۶۵۶ و از بین رفتن مقام خلافت بازگشت. این حادثه نه تنها نقطهٔ عطفی در تاریخ سیاسی جهان اسلام به شمار می‌رود بلکه اثرات ژرفی بر جریان‌های مذهبی نیز داشت. برای ۶۰۰ سال خلفا نماد عینی یگانگی جهان اسلام و برپادارندگان سنن اسلامی بودند. تساهل مذهبی حکمرانان مغول (شاید بعضی آن را بی‌اعتنایی خوانند) اسلام سنی یا «سنتی» را از جایگاه مسلط آن محروم و شرایطی ایجاد کرد که باعث سهولت پیشرفت نه تنها تشیع بلکه هر نوع باور مذهبی مردم‌پسند شد. از اواخر قرن سیزدهم / هفتم به بعد انواع بسیاری از فرق افراطی شیعی در آناتولی و کردستان رشد کردند[۳۷] و بسیاری از این گروه‌ها با پناه گرفتن در زیر چتر «فراگیر و بلندنظر تشکیلات بکتاشی»[۳۸] از آزار حکومت عثمانی به جرم رافضی بودن، رهایی یافتند. به ویژه آناتولی در اصل بصورت بوتهٔ آمیزش آرا و عقاید مذهبی درآمد. در این میان دو جزء اصلی تشیع و تصوف بودند و طی قرن چهاردهم / هشتم این دو جزء برای همیشه آمیخته شدند. من اگر چه نمی‌توانم با قول هانری کوربن موافق باشم که: «تشیع واقعی همان تصوف است و نیز تصوف اصیل و واقعی نمی‌تواند چیزی جز تشیع

* antinomian

باشد»[۳۹] اما این نظر متضمن شکلی نسبتاً افراطی از حقیقت کلید فهم تاریخ ایران در قرونی است که طی آن مبلغین صفویه بدون وقفه به جلب مریدان و زمینه‌سازی برای انقلاب صفویه مشغول بودند. سید حسین نصر اشاره کرده است که حلقهٔ ارتباطی بین تشیع و تصوف امام اول علی است: «علی (ع) همانقدر که منشأ تشیع محسوب می‌شود، در عین حال نمایندهٔ برجستهٔ باطنی‌گری در اسلام است، از این لحاظ سرچشمهٔ تشیع و تصوف یکی است و این دو عناصر مشترک بسیاری دارند.»[۴۰]

از امتزاج این دو جزء، بعد از یک دورهٔ تخمیر، شراب گیرای الوهیت رهبران صفوی حاصل شد و چنان روحیهٔ رزمندگی تعصب‌آمیزی در کسانی که آن را لاجرعه سرکشیدند القا کرد که گزارش یک بازرگان ونیزی معاصر آن دوره تصویر بیطرفانه‌ای از آن را ارائه می‌دهد:

> همه مردمش و به ویژه سربازانش به این صوفی مثل خداوند عشق می‌ورزند و احترام می‌گذارند و عدهٔ زیادی از سربازانش بدون زره به میدان جنگ می‌روند و به این امید که مولایشان اسماعیل در جنگ نگهدارشان باشد. نام خدا در سراسر ایران فراموش شده و تنها نام اسماعیل در یادها مانده است؛ اگر کسی در حین سواری بیفتد یا توسط دشمن به زمین زده شود به هیچ خدای دیگری جز شیخ توسل نمی‌جوید و نام وی را به دو طریق یاد می‌کند: اول به عنوان خداوند و دوم به عنوان پیامبر: همانطور که مسلمانان می‌گویند «لااله الاالله و محمداً رسول‌الله»، ایرانیان می‌گویند «لااله الاالله (و) اسماعیل ولی‌الله»؛ علاوه بر این، همه و بخصوص سربازانش او را فناناپذیر می‌دانند.»[۴۱]

لقب ولی‌الله که از سوی پیروان اسماعیل به او داده شد نشان می‌دهد که آنها برای وی مقامی برابر مقام خود علی به عنوان نماینده یا نایب خداوند تبارک و تعالی قائل بودند.

در اوت ۱۴۹۹ / محرم ۹۰۵ اسماعیل، یا به احتمال بیشتر اهل اختصاص، به این نتیجه رسیدند که زمان مناسب برای تلاش نهایی در راه دستیابی به قدرت فرا رسیده است. این زمان در واقع لحظهٔ روبرو شدن با واقعیت برای نهضت صفویه بود. با از دست دادن پی‌درپی سه رهبر در جنگ، نهضت هم‌اکنون بیش از هر نهضت انقلابی دیگر در تاریخ، متحمل سختی شده و بر موانع جدی بیشتری غلبه یافته بود. نه‌تنها غیر محتمل بود که روحیهٔ قزلباش‌ها از یک شکست دیگر سالم به در آید بلکه در این مورد رهبر یعنی اسماعیل جانشینی نداشت؛ این خود صوفیان بودند که اصرار کرده بودند تا تنها

معیار تعیین جانشین رابطهٔ پدر ــ فرزندی، یعنی قاعدهٔ سلطنتی باشد و نه نص یعنی انتخاب؛ اسماعیل هنوز پسری نداشت و تنها برادرش ابراهیم نیز به آق‌قویونلو پناهنده شده بود. کارکیا میرزا کوشید اسماعیل را از این کار منصرف کند، بر جوانی بسیارش (او فقط دوازده سال داشت) تأکید کرد و سرنوشت اسلافش را به وی خاطرنشان ساخت. اسماعیل بدون هیچ تردیدی با اهل اختصاص از لاهیجان روانهٔ اردبیل شد و در راه ۱۵۰۰ نفر از سوریه و آسیای صغیر به وی پیوستند. به واسطهٔ تهدید حاکم آق‌قویونلوی اردبیل، اسماعیل که نیروی خود را برای روبرو شدن با خطر مقابله کافی نمی‌دید به ناحیهٔ طالش در سرحد بین آذربایجان و گیلان عقب‌نشینی کرد. طی زمستان ۵۰۰ــ۱۴۹۹ / ۹۰۵ هم آق‌قویونلو و هم شیروانشاه فرخ‌یسار کوشش‌های ناموفقی برای ربودن یا بقتل رساندن اسماعیل به عمل آوردند.

اسماعیل در بهار ۱۵۰۰ / ۹۰۵ به اردبیل بازگشت و قاصدانی به سوی طرفدارانش در سوریه و آسیای صغیر فرستاد و پیام داد که به ملاقات وی در محلی در ارزنجان در ارتفاعات ارمنستان بروند. در مسیر وی تا محل ملاقات دسته‌ای از ترکمنان قبیلهٔ بای‌بورتلو به اسماعیل پیوستند و هنگامی که به ارزنجان رسید ۷۰۰۰ تن از قبایل اُستاجلو، شاملو، روملو، تکه‌لو، ذوالقدر، افشار، قاجار، و ورساق در انتظارش بودند. تقریباً در همین زمان دو شاهزادهٔ آق‌قویونلو به نام‌های الوند و مراد که از آخرین نزاع خانوادهٔ سلطنتی جان سالم بدر برده بودند تصمیم به تقسیم مسالمت‌آمیز امپراتوری آق‌قویونلو گرفتند: الوند آذربایجان، آران، مغان و دیاربکر (شمال و غرب) را نگاه داشت و مراد عراق عجم، کرمان و فارس (مرکز و جنوب) را.

اسماعیل در ابتدا به امپراتوری آق‌قویونلو حمله نکرد؛ به جای آن به نبرد با شیروانشاه دست زد. دو انگیزه ممکن است در این تصمیم مؤثر بوده باشد: تمایل طبیعی او برای آزمایش لشکر خود در برابر دشمنی که از قدرت کمتری برخوردار بود قبل از قبول خطر درگیری در یک جنگ تمام‌عیار با آق‌قویونلو؛ و انگیزه‌ای روانی، یعنی تمایل برای گرفتن انتقام مرگ پدر و پدربزرگش به دست حکام شیروان. اسماعیل در دسامبر ۱۵۰۰ / جمادی‌الاول ــ جمادی‌الاخر ۹۰۶ از رود کر گذشت و در نزدیکی قلعهٔ گلستان به نبرد با فرخ‌یسار پرداخت؛ فرخ‌یسار شکست خورد و کشته شد. اسماعیل به سمت ساحل پیش رفت و باکو را تسخیر کرد اما با شنیدن خبر گذشتن الوند از رود ارس و پیشروی‌اش برای نبرد با او، به عقب و به سوی نخجوان بازگشت. دو لشکر در شرور به هم رسیدند. اسماعیل تنها ۷۰۰۰ تن در برابر ۳۰۰۰۰ تن سپاهیان الوند داشت اما

پیروزی وی بقدری کامل بود که در حدود ۸۰۰۰ تن از افراد آق‌قویونلو در میدان جنگ از پای درآمدند. این پیروزی قاطعانه، کنترل آذربایجان را به دست اسماعیل داد. او وارد تبریز شد و در تابستان ۱۵۰۱ / ۹۰۷ در آن جا تاجگذاری کرد. اگرچه الوند در حال جمع‌آوری لشکر دیگری در ارزنجان بود و مراد با لشکری بزرگ و شکست‌ناخورده در جنوب بود، جنگ شرور در واقع تعیین‌کننده بود. اسماعیل تبریز، پایتخت آق‌قویونلو، را تسخیر کرده بود و انقلاب صفویه بعد از دو قرن تدارک، واقعیتی تحقق‌یافته بود. سکه‌ها به نام اسماعیل ضرب شد اما مهمترین کار او اعلام تشیع اثنی‌عشری یا «دوازده امامی» به عنوان مذهب رسمی کشور جدید صفویه بود. پیامدهای این حکم که کل سیر حرکت تاریخ دورهٔ بعدی ایران را تغییر داد، در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲

دین سالاری: سلطنت شاه اسماعیل اول

(۹۰۷_۳۰ / ۱۵۰۱_۲٤)

اعلام تشیع اثنی‌عشری یا «دوازده امامی» در ۱۵۰۱ / ۹۰۷ به عنوان مذهب رسمی کشور تازه‌تأسیس صفویه که هنوز پایه‌های خود را تحکیم نکرده بود، از سوی شاه اسماعیل در تبریز مهمترین تصمیم او بود. همانطور که قبلاً گفته شد تشیع اثنی‌عشری شالودهٔ یکی از پایه‌های قدرت رهبران صفویه بود، یعنی ادعای آنها مبنی بر اینکه نمایندهٔ امام دوازدهم مهدی (ع) (اگر نه خود امام) هستند؛ کیش علی (ع) حداقل از قرن سیزدهم / هفتم وابستگی نزدیکی با پیشرفت تصوف ایران یا باطنی‌گری اسلامی یافته بود و مقام مرشد کامل دومین پایهٔ قدرت رهبران صفویه بود؛ سرانجام با اظهار این مطلب که حسین (ع) پسر کوچکتر علی (ع)، با دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ازدواج کرده است، شیعیان خاندان علی (ع) را میراث کهن سلطنت در ایران و حق‌الهی شاهان ایران که منشأ آن «فرایزدی» آنان بود، پیوند داده بودند. این سومین پایهٔ قدرت شاهان صفوی بود. بنابراین تشیع اثنی‌عشری مهمترین عامل در تبلیغات مذهبی و ایدئولوژی سیاسی صفویه بود. *

تشیع در اصل یک نهضت سیاسی بود وشیعیان علی (ع) (یاران علی) از دعوی خلافت علی (ع)، پسرعمو و داماد پیامبر، حمایت می‌کردند. شیعیان معتقدند که محمد (ص) در سال ۶۳۲ / ۱۰ ق. در مراسمی در غدیرخم علی (ع) را رسماً به عنوان جانشین خود (خلیفه) برگزید. بنابراین شیعیان سه خلیفهٔ اول (ابوبکر، عمر و عثمان) را غاصب می‌دانند و لعن این سه همیشه بخشی از وظایف مستحب شیعیان بوده است. اگرچه

* اظهارات مؤلف در مورد تشیع با نظرات علمای شیعه تفاوت‌های اساسی دارد.

تأکید بر آن بسته به زمان تغییر می‌کرده است. در ایام اولیهٔ دولت صفوی که شور انقلابی هنوز قوی بود تأکید بر لعن سه خلیفه می‌شد. طرفداران صفویه که بنام تبرائیان (کسانی که روح و جسم خود را وقف شاه کرده‌اند) * شناخته می‌شدند در کوچه و بازار راه می‌افتادند و نه‌تنها سه تن خلفای راشدین یاد شده، بلکه همه دشمنان علی (ع) و دیگر امامان و به طور کلی سنی‌مذهبان را لعن می‌کردند. هر کس که بی‌درنگ در جواب نمی‌گفت، «بیش باد و کم مباد!» خطر آن بود که در دم خونش ریخته شود.[۱]

به رغم دو قرن تبلیغات صفویه، ترویج تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور خطرناک بود و بعضی از مشاوران اسماعیل از واکنش حاصل از این کار نگران بودند. آنها می‌گفتند «از ۳۰۰۰۰۰ ــ ۲۰۰۰۰۰ نفر مردم تبریز دو سوم سنی هستند...ما می‌ترسیم مردم بگویند فرمانروای شیعی نمی‌خواهند. و اگر خدای نکرده! مردم از قبول تشیع خودداری کنند چه‌کار می‌توانیم بکنیم؟» پاسخ اسماعیل سازش‌ناپذیر بود؛ او می‌گفت مأمور انجام این کار است و خداوند و امامان معصوم همراه اویند و از هیچکس هم باکی ندارد. او می‌گفت «به یاری خدا، اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم.» به راستی سخنان دلیرانه‌ای است؛ اما واقعیت سیاسی این بود که شاهزادهٔ آق‌قویونلو، الوند، که در جنگ شرور شکست خورده بود در کار بسیج ارتشی تازه‌نفس در مناطق کوهستانی آناتولی بود و در جنوب شاهزادهٔ دیگر آق‌قویونلو، سلطان مراد، ارتشی مرکب از ۷۰۰۰۰ تن در اختیار داشت که تقریباً شش برابر بیشتر از کل نیرویی بود که اسماعیل می‌توانست وارد نبرد کند. اسماعیل برغم مطالبی که در برابر عموم می‌گفت نگران نتیجه بود، اما علی (ع) در رویا دیگربار او را دلگرم کرد: «ای فرزند دغدغه به خاطر مرسان و در روز جمعه بفرمای که قزلباش تمام یراق بپوشند و در میان هر دو کس از مردم تبریز یک نفر قزلباش قرار گیرند و در آن وقت خطبه بخوان و هرکس خواسته باشد که حرکت کند قزلباش آن را به قتل رسانند.»[۲]

آشکار است که برقراری تشیع در کشوری که حداقل به طور رسمی قسمت اعظم جمعیت آن سنی بودند بدون بروز مخالفت یا بدون تعقیب و آزار کسانی که از قبول آن

* نویسنده در تفسیر معنی اصطلاح تبرائیان دچار اشتباه شده است. تبرائیان گروه و طبقه‌ای از شیعیان هستند که به سبب اعتقاد به وجوب ولایت علی (ع) نسبت به آل علی ابراز تولی و نسبت به سایر خلفا اظهار تبری و بیزاری می‌نمایند. در دورانی که شیعیان تحت فشار و آزار بوده‌اند بنابر اصل تقیه از اظهار علنی این امر خودداری می‌کردند اما در ایامی که قدرت در دست شیعیان بود (و بویژه از عصر صفویه) تبری و بیزاری از غاصبین حق اهل بیت علناً صورت می‌گرفت.

خودداری می‌ورزیدند، میسر نبود. مجازات نافرمانی تا حد مرگ هم می‌رسید و تهدید به کاربرد زور از ابتدا اعمال می‌شد. در مورد مردم عادی، وجود این تهدیدات برای تغییر مذهب کافی بود اما علما سرسخت‌تر بودند. برخی از آنها کشته شدند؛ عدهٔ بیشتری به مناطق سنی‌نشین گریختند ــ به دربار تیموری در هرات و بعد از تصرف خراسان به دست صفویه به بخارا پایتخت ازبکان.[۳]



۳. شاه اسماعیل اول

این عمل اسماعیل چه سودی داشت؟ نخست اینکه توان یک ایدئولوژی مذهبی پویا را به خدمت دولت جدید درمی‌آورد و به این ترتیب به دولت این قدرت را می‌داد که بر مشکلات اولیه غلبه کند و نیز قدرت پیش‌بردن کشور را از درون بحران‌های جدی که حکومت صفوی بعد از مرگ شاه‌اسماعیل اول در ۱۵۲۴ / ۹۳۰ با آن روبرو شد فراهم

آورد. دوم اینکه این عمل تمایز آشکاری بین دولت صفویه و امپراتوری عثمانی که قدرت عمدهٔ جهان اسلام در قرن شانزدهم / دهم بود بوجود آورد و به این ترتیب به دولت صفوی هویت ارضی و سیاسی داد. البته می‌توان استدلال کرد که تأسیس یک دولت رزمندهٔ شیعی در مجاورت مرزهای عثمانی عملی تحریک‌آمیز بود و بروز برخورد را که مخالف ایران بود اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. اما، خواه انقلاب صفویه موفق شده بود یا شکست خورده بود، ایران طی قرن شانزدهم / دهم احتمالاً مورد طمع امپراتوری عثمانی که در آخرین حد گسترش ارضی خود بود، واقع می‌شد؛ پیروزی انقلاب حداقل این بخت را نصیب دولت صفویه کرد که در برابر مهیب‌ترین ماشین جنگی که در جهان اسلام دیده شده است، تاب آورد. خلاصه اینکه برقراری تشیع اثنی‌عشری به عنوان مذهب رسمی کشور توسط صفویه موجب ایجاد آگاهی بیشتری نسبت به هویت ملی و بدین طریق ایجاد دولت متمرکزتر و قوی‌تری شد.

بعد از اعلام تشیع اثنی‌عشری به عنوان مذهب رسمی کشور از سوی اسماعیل، نیاز عاجلی برای برقراری همگونی فکری از طریق ارشاد و تسریع اشاعهٔ عقاید شیعی پدید آمد. گفته شده است کمبود حادی در زمینهٔ آثار قضایی شیعه وجود داشت و یک قاضی شرع نسخه‌ای از یک جزوهٔ قدیمی در مورد اصول عقاید تهیه کرد که به عنوان مأخذ برای تعلیمات دینی مورد استفاده قرار می‌گرفت. همچنین کمبودی نیز در زمینهٔ علمای شیعی وجود داشت و اسماعیل ناچار شد تعدادی علمای شیعی از سوریه بیاورد. اسماعیل برای نظارت بر اشاعهٔ تشیع و ریاست بر افراد طبقات روحانی مقامی به نام صدر تعیین کرد. مقام صدارت در دولتهای تیموری و ترکمن وجود داشت؛ اما ویژگی مهم این مقام در دولت صفویه این بود که صدر یک برگزیدهٔ سیاسی بود و شاهان صفوی از این مقام برای نظارت بر طبقات روحانی استفاده می‌کردند. از آنجا که صفویان باور به مذهب رسمی را با وفاداری به دولت معادل می‌دانستند، ریشه‌کنی عقاید مخالف ضروری بود و این کار نیز قسمتی از وظایف صدر بود. عملکرد خوب بازوی دنیوی حکومت و توانایی بقا در برابر حملات خصمانهٔ همسایگان سنی آن، وابسته به برقراری موفقیت‌آمیز همگونی فکری بود. این کار که در ابتدا بخش عمدهٔ وظایف صدر را تشکیل می‌داد تا پایان سلطنت اسماعیل به طور عمده انجام پذیرفته بود؛ از آن پس توان صدر به طور عمده مصروف ادارهٔ کلی نهاد مذهب و نظارت بر اوقاف می‌شد. در نتیجه نفوذ سیاسی صدر پایین آمد.

نظام اداری اوایل دولت صفویه پیچیده بود: از یک سو صفویان وارث نظام دیوانی

کشور بودند که شبیه دستگاه دیوانی سنتی یک دولت مسلمان در قرون وسطی بود؛ از سوی دیگر شاه‌اسماعیل با مشکل ادغام تشکیلات منسجم صوفیان طریقت صفویه، که زمینه‌های انقلاب صفویه و پیروزی آن را فراهم آورده بودند، در نظام اداری دولت جدید مواجه بود. یکی از مشکلات اساسی که همه رهبران انقلابی با آن روبرویند این است که بعد از سرنگونی جبههٔ مخالف چگونه انقلاب را متوقف کنند و آنچه را تروتسکی «جو گداخته» مبارزهٔ انقلابی می‌نامید آرام کنند و بافت اداری دولت را بازسازی کرده، قانون و نظم را برقرار کنند و به رونق اقتصادی بازگردند. البته همیشه در میان صفوف انقلابیون هستند کسانی که مایل به بازگشت زندگی به روال عادی نیستند و مایلند به زندگی در جو انقلاب دائم ادامه دهند و خواهان ادامهٔ حیات واحدهای انقلاب به منزلهٔ «اندام مبارزه و آماده‌سازی برای شورشی جدید» هستند. اما کسانی که در دولت جدید صاحب قدرتند خواهان تبدیل این واحدها به «اندام‌هایی برای تقدیس پیروزی» و قرار دادن آنها تحت نظارت حکومت مرکزی هستند.[۴] مشکل با این واقعیت سخت‌تر شد که حتی بعد از تأسیس دولت صفویه در ۱۵۰۱ / ۹۰۷، مریدان تازه از آناتولی به ایران می‌آمدند و اینان از همان شور انقلابی کسانی که صفویه را به قدرت رسانده بودند، برخوردار بودند. اسماعیل به عنوان راهی برای خروج این حرارت انقلابی بیش از حد، چند لشکرکشی به آناتولی ترتیب داد که آخرین آنها لشکرکشی عمده‌ای در ۱۵۱۲ / ۸ـ۹۱۷ به فرماندهی نورعلی خلیفه بود. این نیرو تا عمق آناتولی نفوذ کرد، شهر تُغات را غارت کرد و شکست‌های متعددی بر لشکریان عثمانی وارد آورد، این حملات به سرزمین عثمانی یکی از عواملی بود که منجر به تهاجم عثمانی به ایران در سال ۱۵۱۴ / ۹۲۰ شد.

عامل دیگری که موجب پیچیدگی اوضاعی شده بود که شاه اسماعیل در ۱۵۰۱ / ۹۰۷ با آن مواجه بود، وجود خصومت متقابل بود بین عناصر تاجیک یا ایرانی در جامعهٔ صفویه و نیروهای ایلیاتی ترک، یا به طور صحیح‌تر ترکمن (قزلباش‌ها) که مسئول عمدهٔ به قدرت رساندن صفویه بودند اما در بسیاری موارد از خارج مرزهای ایران آمده بودند. برخورد بین این دو عنصر غیرقابل اجتناب بود زیرا همانطور که مینورسکی می‌گوید قزلباش‌ها «جایی در میراث ملی ایرانی نداشتند. ترکمن‌ها و ایرانیان چون روغن و آب به آسانی باهم نمی‌آمیختند و خصوصیت دوگانهٔ جمعیت تأثیر عمیقی هم بر سپاه و هم بر نهاد اجرایی کشور می‌گذاشت.»[5] به طور کلی عناصر ایرانی «مردمان قلم» در جامعهٔ کلاسیک اسلامی بودند. آنان در صف دیوانیان و نمایندهٔ میراث دیرپای دیوانسالاری

ایرانی بودند که به پیش از اسلام می‌رسید و بعد از اسلامی شدن ایران، باعث تداوم ادارهٔ کشور در دورهٔ فرمانروایی بیگانگانِ بود ـ اعراب، ترک‌ها، مغولان، تاتارها و ترکمن‌ها. در نظر قزلباش‌ها تاجیک‌ها یا «غیرترک‌ها»، عبارت تحقیرآمیزی که در مورد ایرانیان بکار می‌بردند، معمولاً تنها به کار رسیدگی به حساب‌ها و امور اداری می‌خوردند. آنان حق تصدی مقامات فرماندهی در سپاه را نداشتند و قزلباش‌ها این را که تحت فرماندهی یک صاحبمنصب ایرانی خدمت کنند بی‌احترامی به خود تلقی می‌کردند. قزلباش‌ها «مردان شمشیر» بودند. دیدگاه ایرانیان در مورد قزلباش‌ها نیز به همان اندازه قالبی بود. اگر به صاحبمنصبان قزلباش مقام‌های سیاسی داده می‌شد یا آنها به بخش‌های اداری، که ایرانیان محدودهٔ خود می‌دانستند، تجاوز می‌کردند ایرانیان آزرده‌خاطر می‌شدند. ایرانیان از قزلباش‌ها انتظار طبع شعر یا هنرهای ظریفه را نداشتند و پی‌گیری چنان پیشه‌هایی را حق بزرگزادگان بافرهنگ و متمدن، یعنی خودشان، می‌دانستند.

البته تصور هرکدام از دو گروه نژادی از دیگری قالبی بود، اما در چنان واقعیت‌هایی ریشه داشت که برای ایجاد مبارزهٔ قدرت بین دو گروه در اوایل دولت صفویه کافی بود. شاه‌اسماعیل چه قدم‌هایی برای ترکیب این دو عنصر نامتجانس و تبدیل آن به یک نهاد اجرایی هماهنگ برداشت؟ قبل از هر چیز او مقام جدیدی به نام وکیل‌نفس‌نفیس‌همایون ایجاد کرد. صاحب این مقام به عنوان نایب شاه عمل می‌کرد و نمایندهٔ او، هم در امور معنوی به عنوان مرشد کامل طریقت صفویه و هم در امور دنیوی به عنوان پادشاه محسوب می‌شد. ایجاد این مقام نشاندهندهٔ کوششی است از سوی اسماعیل برای پرکردن شکاف بین جنبه‌های دین‌سالاری و دیوانسالاری حکومت. از آنجا که قزلباش‌ها فکر می‌کردند پاداش مناسب برای خدماتی که در راه آرمان صفویه انجام داده‌اند تصدی مقامات اصلی دولت صفویه است، طبیعی بود که اولین متصدی این مقام که در آغاز بیشترین قدرت را در دولت جدید داشت، یکی از آنان باشد. و اسماعیل یکی از صاحبمنصبان قزلباش را که از اهل اختصاص («هستهٔ مرکزی» طریقت صفویه که قبلاً ذکرشان رفت) بود به نام حسین‌بیگ لله شاملو به این مقام برگزید. دومین اقدام اسماعیل در تلاش برای پر کردن شکاف بین ترکمن‌ها و تاجیک‌ها تبدیل رئیس طبقات روحانی، یعنی صدر، به یک برگزیدهٔ سیاسی بود؛ از آنجا که این عمل به صدر نفوذی سیاسی می‌داد، او بصورت رابطی درمی‌آمد بین صفوف غالباً ایرانی علما و شاخهٔ سیاسی نهاد اجرایی که در اوایل دورهٔ صفویه زیر سلطهٔ فرماندهان نظامی قزلباش بود.

به ماهیت دین‌سالارانه و خصلت بسیار نظامی نهاد اجرایی در دولت صفوی طی

سلطنت شاه‌اسماعیل اول اشاره کردیم. این دو شاید مهمترین جنبه‌های دولت صفویه بین ۱۵۰۱ و ۱۵۱۴ / ۹۰۷ و ۹۲۰ باشد. شاه در رأس کل ساختار اجرایی قرار داشت و از جنبهٔ نظری قدرت مطلق به شمار می‌آمد. او تجلی زندهٔ الوهیت بود و سایهٔ خدا بر زمین. از آنجا که فرمانروا منصوب مستقیم خدا تلقی می‌شد زیردستانش ملزم به اطاعت از دستورات او، خواه عادلانه یا غیرعادلانه، بودند. به عنوان نمایندهٔ مهدی (ع) شاه صفوی از سایرین به سرچشمهٔ حقیقت مطلق نزدیکتر بود و در نتیجه نافرمانی زیردستانش گناه محسوب می‌شد. عقیدهٔ رایج این بود که کاستی‌های فرمانروا بر اعتبار او به عنوان نایب خدا، خلیفهٔ پیامبر، جانشین امامان و نمایندهٔ مهدی (ع) در طول غیبتش، خدشه‌ای وارد نمی‌سازد. همانطور که دیدیم بسیاری از قزلباش‌ها بر این باور بودند که اسماعیل تجلی خود خداوند است. نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر این بود که قدرت شاه مطلق شد؛ در واقع آن ناظر زیرک قرن هفدهم / یازدهم، یعنی شاردن فرانسوی که جواهرفروشی پروتستان مذهب بود، قدرت پادشاهان ایران را بیشتر از قدرت هر پادشاه دیگری در جهان می‌دانست. طبیعت مطلق قدرت شاه نه تحدیدکه تضمین آزادی و امنیت فردی طبقات پایین جامعه بود؛ امری که در ظاهر عجیب می‌نماید اما در واقع پیامد منطقی در جامعه‌ای است که فاقد نهادهای مدنی و حقوقی قدرتمند و بهره‌مند از خودمختاری قابل ملاحظه است. سر جان ملکم چکیدهٔ مطالب را چنین بیان می‌کند: «اگر ترس از شاه نباشد ملت تحت سلطهٔ گروهی از مستبدان دچار مصائب شدیدتری خواهد شد.»[۶] افرادی که بین شاه و تودهٔ مردم قرار داشتند یعنی اشراف، عمال دربار، صفوف در هم فشردهٔ مقامات کشوری و لشکری، روحانیون و غیرروحانیون، ممکن بود بی‌مقدمه دچار خشم شاه شوند و همیشه در بیم هلاکت به سر می‌بردند. هرکسی که صاحب مقامی در دولت بود بندهٔ شاه محسوب می‌شد؛ مالش، جانش و جان فرزندانش در اختیار شاه بود، که به تعبیر آن دوره قدرت مطلق «گشاد و بست» را داشت.

غلبهٔ خصلت نظامی در اوایل دولت صفویه مولود شرایطی بود که هنگام به قدرت رسیدن صفویه وجود داشت. عامل روی‌آوردن افراد به آرمان صفویه چیزی بود که مینورسکی آن را «ایدئولوژی پویا» نامیده است، اما این آرمان بدون شمشیر تیز قزلباش‌ها به قدرت سیاسی دست نمی‌یافت و همانطور که دیدیم قزلباش‌ها خود از این امر آگاه بودند. استفاده از عبارت‌هایی چون قلمرو قزلباش، دولت قزلباش و مملکت قزلباش برای توصیف دولت صفوی این را کاملاً آشکار می‌کند. همچنین از شاه نیز معمولاً با عنوان پادشاه قزلباش یاد می‌شد که ظاهراً رعایای ایرانی شاه را مستثنی

می‌سازد![۷] بنابراین نباید تعجب کرد که بعد از به سلطنت رسیدن شاه‌اسماعیل قزلباش‌ها خواستار تصدی مقامات اصلی دولتی شدند و آن را به دست آوردند. همانگونه که قبلاً ذکر شد یک قزلباش به مقام جدید وکیل‌نفس‌نفیس همایون منصوب گردید و در نتیجه بعد از پادشاه قدرتمندترین فرد در دولت شد. بالطبع دو مقام ارشد نظامی یعنی امیرالامرایی یا فرماندهی کل سپاه و قورچی‌باشی‌گری به صاحبمنصبان قزلباش رسید. وظیفهٔ قورچی‌باشی که سرانجام به عنوان فرماندهٔ کل قورچیان یا هنگ‌های عشایری قزلباش جانشین امیرالامرا شد، در ابتدا نامعلوم است. به این ترتیب قزلباش‌ها تصدی سه مقام مهم از پنج مقام عمدهٔ دولتی در زمان شاه‌اسماعیل اول را به خود اختصاص دادند. ایرانیان صاحب مقام‌های صدارت و وزارت شدند. وزیر که معمولاً رئیس دیوانسالاری و در نتیجه یکی از قدرتمندترین مقامات دولتی بود طی سلطنت اسماعیل اول تا سطح یک مقام درجهٔ دو تنزل پیدا کرد و این به دو دلیل بود: اول ایجاد مقام وکالت که تبدیل به نوعی «مافوق‌وزیر» شد و دوم، تمایل دو مقام قدرتمند نظامی، امیرالامرا و قورچی‌باشی، به تجاوز به حیطهٔ دیگر مقامات و به طور کلی داشتن نقشی چشمگیر در امور سیاسی.

بنابراین در دورهٔ سلطنت شاه‌اسماعیل اول شاخه‌های مختلف حکومت، مذهب، سیاست و ارتش بخش‌های کاملاً مجزا نبودند. تداخل وظایف به صورت چشمگیری وجود داشت و اهمیت نسبی مقام‌های عمده بسته به زمان تغییر می‌کرد. بنابراین هنگامی که از این دوره سخن گفته می‌شود اصطلاحاتی نظیر «کشوری»، «لشکری»، «مذهبی» و «سیاسی» باید با احتیاط به کار برده شود و در محدودهٔ قدرت بالفعل مقام مورد نظر، تا آنجا که قابل تعیین باشد، تعبیر گردد. شاید برجسته‌ترین مثال از سلطهٔ ارتش بر جامعه این باشد که اعضای طبقات روحانی نظیر صدرها و قضات غالباً نه‌تنها دارای رتبهٔ نظامی بلکه فرمانده نظامی هم بودند.

هنگامی که اسماعیل در ۱۵۰۱ / ۹۰۷ در تبریز تاج بر سر نهاد تنها بر ناحیهٔ آذربایجان تسلط داشت؛ ده سال طول کشید تا توانست بقیهٔ ایران را فتح کند. او بغداد را هم تسخیر کرد اما در طالع آن شهر نبود که مدت زیادی در دست صفویه باشد. مراحل اصلی گسترش امپراتوری صفویه عبارت بودند از: شکست بازماندهٔ نیروهای آق‌قویونلو نزدیک همدان (۱۵۰۳ / ۹۰۹) (که مرکز و جنوب ایران را تحت کنترل اسماعیل درآورد)؛ به انقیاد درآوردن نواحی مازندران و گرگان در مجاورت بحر خزر و تسخیر یزد در جنوب شرقی (۱۵۰۴ / ۱۰ـ۹۰۹)؛ آرام ساختن مرزهای غربی و الحاق دیاربکر

(۷ـ۱۵۰۵ / ۱۱ـ۹۱۰ الی ۱۳ـ۹۱۲)؛ تسخیر بغداد و فتح جنوب غربی ایران (۱۵۰۸ / ۴ـ۹۱۳)؛ به انقیاد درآوردن شیروان (۱۰ ـ۱۵۰۹ / ۹۱۵)؛ و فتح خراسان (۱۵۱۰ / ۹۱۸) که سه سال قبل توسط ازبکان ماوراءالنهر از تیموریان گرفته شده بود. کلیهٔ این عملیات نبردهای سخت و گاه سهمگین در پی داشت؛ لشکرکشی به مازندران در ۴ـ۱۵۰۳ / ۹۰۹ با خشونت بسیاری انجام شد که ممکن است به این علت باشد که حاکم محلی مقابل اسماعیل به نام امیرحسین کیا چولاوی، شیعه بود و در نتیجه در نظر اسماعیل علاوه بر رقیب سیاسی، یک رقیب مذهبی نیز محسوب می‌شد؛ البته جاه‌طلبی‌های سیاسی وی مورد تردید نبود زیرا بعد از پیروزی اسماعیل در نزدیکی همدان در ۱۵۰۳ / ۹۰۹ بسیاری از سپاهیان آق‌قویونلو را پناه داده بود. لکن بزرگترین پیروزی اسماعیل بی‌تردید در جنگ مرو در دوم دسامبر ۱۵۱۰ / ۲۶ شعبان ۹۱۶ به دست آمد. ازبکان بعد از فتح خراسان در ۱۵۰۷ / ۳ـ۹۱۲ به شبیخون زدن به ناحیهٔ کرمان می‌پرداختند. هنگامی که اسماعیل به این کار اعتراض کرد رهبر ازبکان، محمد شیبانی خان، پاسخ تمسخرآمیزی فرستاد و به اسماعیل پیشنهاد کرد به پیشهٔ اجدادیش، درویشی بازگردد. در نوامبر ۱۵۱۰ / رجب ۹۱۶ اسماعیل وارد خراسان شد و در دوم دسامبر / ۲۶ شعبان موفق شد ازبکان را که در حصارهای مرو پناه گرفته بودند به جنگی تمام‌عیار وادارد. محمد شیبانی خان و ۱۰۰۰۰ تن از مردانش کشته شدند. اسماعیل سر خان ازبک را برای بازیزید دوم سلطان عثمانی فرستاد و گفته می‌شود این عمل عطش انتقام را در سلیم عبوس[۸] فرزند سلطان و سلطان بعدی برانگیخت. در نتیجهٔ این پیروزی ناحیهٔ خراسان به اختیار صفویه درآمد و شهر هرات، دومین شهر و محل اقامت جانشین بلافصل سلطنت شد.

از دوران کهن، مرز افسانه‌ای بین ایران، سرزمین آریایی‌ها یا ایرانیان، و توران، سرزمین مردم ترک، رود جیحون بود. صفویان می‌خواستند رود جیحون را مرز امپراتوری خود در شمال شرقی قرار دهند اما قادر نبودند شهر بلخ را که اهمیت اساسی داشت نگاه دارند. پس از ماجراجویی مصیبت‌بار اسماعیل اول در ماوراءالنهر صفویان برای همیشه از جاه‌طلبی‌های ارضی در آن‌سوی جیحون چشم پوشیدند. در ۹۱۸/۱۵۱۱ ظهیرالدین بابُر، شاهزادهٔ تیموری، برای بازپس‌گرفتن قلمروش در ماوراءالنهر که ازبکان او را از آنجا رانده بودند، اسماعیل را تشویق به حمله به سمرقند کرد. بابر قول داد در عوض کمک اسماعیل، سکه به نام او ضرب کند و نام او را در خطبه بیاورد. اسماعیل نیرویی به کمک بابر فرستاد و بابر موفق شد سمرقند را در اکتبر

۱۵۱۱ / رجب ـ شعبان ۹۱۷ و مدت کوتاهی بعد بخارا را تصرف کند. در این مرحله بابر مرتکب اشتباه بازپس‌فرستادن سپاهیان صفوی شد. در مه ۱۵۱۲ / صفر ـ ربیع‌الاول ۹۱۸ ازبکان برگشتند، بابر را از بخارا بیرون راندند و در «حصار شادمان» * محاصره‌اش کردند. اسماعیل لشکر بزرگی به فرماندهی یار احمد اصفهانی که صاحب مقام وکالت هم بود به کمک بابر فرستاد. ظاهراً حوادثی که پس از آن روی داد تأکیدی بود بر شکست یکی از سیاست‌های اسماعیل، یعنی تلاش برای آشتی دادن دو گروه نژادی متخاصم قزلباش و ایرانی در دولت.

گفتیم که اسماعیل مقام وکیل نفس نفیس همایون را بدین منظور ایجاد کرده بود که نایب خودش و بعد از وی قدرتمندترین مقام در امور سیاسی و مذهبی باشد. اهمیتی که او برای این مقام قائل بود از اینجا روشن می‌شود که فردی را که در ۱۵۰۱ / ۹۰۷ برای تصدی آن انتخاب کرد حسین‌بیگ‌لله‌شاملو بود که از صاحبمنصبان قزلباش و در شمار اهل اختصاص طریقت صفویه بود، همان گروه کوچک از یاران مورد اعتمادی که طی چهار سال و نیم اختفای اسماعیل در گیلان، او را از اسارت به دست آق‌قویونلو نجات داده بودند. حسین‌بیگ شاملو بعد از شش سال تصدی مقام وکالت به فرمان شاه برکنار و زرگری از رشت به نام امیر نجم جانشین او شد، و آنچه در این بحث اهمیت دارد اینکه جانشین او ایرانی بود. تنها دلیلی که منابع برای برکناری حسین‌بیگ شاملو ارائه می‌دهند، یعنی بی‌اعتمادی شاه به او به واسطهٔ غافلگیر شدن از سوی کردها طی لشکرکشی سال ۱۵۰۷ / ۳ـ۹۱۲ و از دست رفتن ۳۰۰ نفر، قانع‌کننده نیست زیرا مدت کوتاهی پس از برکناری از مقام وکالت، در سال ۱۵۰۸ / ۴ـ۹۱۳ او را در مقام فرماندهی لشکر صفویه در عملیاتی که منجر به تسخیر بغداد شد می‌بینیم. نتیجهٔ گریزناپذیر این است که برکناری حسین‌بیگ شاملو صرفاً دلایل سیاسی داشت. اسماعیل آشکارا از قدرت امرای قزلباش که فقط هفت سال پیش او را بر تخت نشانده بودند بیمناک شده بود. انتصاب یک ایرانی به مقام وکالت در ۱۵۰۸ / ۴ـ۹۱۳ کوشش آشکاری بود در جهت تحدید قدرت قزلباش‌ها و ایجاد موازنهٔ بهتری بین قزلباش‌ها و تاجیک‌ها در مدارج بالای ادارهٔ کشور. بدبختانه سیاست جدید موفقیت بیشتری از سیاست اول نداشت. امیر نجم تنها دو سال در این مقام باقی ماند، اما حتی در طول این مدت نیز نجواهای تهدیدکنندهٔ نارضایی در میان قزلباش‌ها وجود داشت که احساس می‌کردند

* دهی بوده است نزدیک بلخ.

موقعیت آنها به نحو غیرقابل قبولی تضعیف شده است. با این همه شاه به این سیاست ادامه داد و با مرگ امیر نجم در ۱۰-۱۵۰۹ / ۹۱۵ ایرانی دیگری به نام امیر یاراحمد اصفهانی را به این مقام منصوب کرد. آزردگی قزلباش‌ها به سرعت افزایش یافت و هنگامی که وکیل جدید فرماندهی لشکرکشی به ماوراءالنهر را در ۱۵۱۲ / ۹۱۸ بر عهده گرفت این آزردگی شدت گرفت. پس از چند پیروزی اولیه، لشکرهای متفق امیریاراحمد اصفهانی و بابر قلعهٔ غُجدُوان * را محاصره کردند وقتی تدارکات رو به کاهش نهاد بابُر و بعضی امرای قزلباش پیشنهاد کردند که به منزلگاه‌های زمستانی بروند و تهاجم خود را در بهار شروع کنند اما وکیل موافقت نکرد. در ۱۲ نوامبر ۱۵۱۲ / ۳ رمضان ۹۱۸ لشکر بزرگی از ازبکان برای بازپس گرفتن قلعه رسید و فوراً به جنگ پرداخت. بسیاری از امرای برجستهٔ قزلباش یا درست پیش از جنگ یا بلافاصله پس از شروع درگیری میدان را ترک کردند و این به دلیل خصومتشان با وکیل بود و اینکه خدمت تحت فرمان او را نوعی بی‌احترامی نسبت به خود تلقی می‌کردند. بابر نیز گریخت. وکیل که شجاعتش بیشتر از ذکاوت سیاسی‌اش بود به جنگ ادامه داد، به دست ازبکان اسیر شد و بلافاصله به قتل رسید. بقایای لشکر او نیز به کلی تارومار شد و ازبکان به خراسان تاخته و شهرهای هرات و مشهد را تسخیر کردند. سال بعد اسماعیل وضع را در سرحدات شمال شرق به حالت عادی درآورد و متارکهٔ ناپایداری با ازبکان برای تقریباً هشت سال برقرار شد. هنگامی که شاه به خراسان رسید سرکردهٔ قزلباش، دده‌بیگ طالش، را که اولین فراری از میدان نبرد غجدوان بود در ملأ عام تحقیر و رسوا کرد. ریشش را تراشیدند، لباس زنانه به برش کردند و سوار بر خر، گرد اردوگاه گرداندند. اگر دده‌بیگ طالش یکی از اهل اختصاص، یعنی «هستهٔ مرکزی» طریقت صفویه که اسماعیل بسیار مدیونشان بود، نبود مجازات وی بی‌تردید شدیدتر می‌بود؛ کمی بعد در همان روز دده‌بیگ بخشیده شد و خلعت گرفت.

به رغم اینکه شکست مصیبت‌بار ماوراءالنهر در درجهٔ نخست به دلیل دشمنی میان امرای قزلباش و فرماندهٔ کل ایرانی‌شان پدید آمده بود، اسماعیل به سیاست خود در انتصاب ایرانیان به مقام وکالت ادامه داد. این تنها می‌تواند به این معنا باشد که در نظر شاه‌اسماعیل از دو راه ادامهٔ برخورد بین ترک‌ها و ایرانیان بر سر بالاترین مقام دولتی، و تمرکز مجدد تمامی قدرت در دست قزلباش‌ها، راه اول کم‌خطرتر بود. اسماعیل در

* غجدوان دهی بوده است از توابع بخارا.

فاصلهٔ میان سال ۱۵۱۲ / ۹۱۸ تا هنگام مرگش در ۱۵۲۴ / ۹۳۰، سه ایرانی دیگر را به مقام وکالت برگزید. اولین نفر در ۱۵۱۴ / ۹۲۰ در جنگی کشته شد. دومین نفر میرزا شاه حسین اصفهانی بود که به نظر قزلباش‌ها نفوذ ناحقی بر شاه به دست آورده بود و این باعث آزردگی خاطر آنان تا سرحد جنون شد که در ابتدا به دلیل ترس از شاه آن را مهار می‌کردند اما سرانجام ازکنترل خارج شد و وکیل را پس ازکوشش‌های متعدد ناموفق، در ۱۵۲۳ / ۳۰ـ۹۲۹ به قتل رساندند.

کم و بیش بدون تردید می‌توان گفت که منشأ تصمیم شاه‌اسماعیل در انتصاب ایرانیان به مقام وکالت، تشویش او از قدرت امیران قزلباش بود. این عمل کوششی بود آگاهانه از سوی شاه برای ادغام عناصر ترک و ایرانی در دولت تازه تأسیس صفویه. لکن قزلباش‌ها نمی‌توانستند خود را با این نظریه که قدرتمندترین مقام دولتی در دست یک تاجیک باشد، وفق دهند و برای از صحنه راندن ایرانیان متصدی این مقام از دست یازیدن به قتل او نیز ابا نداشتند. اینکه بعد از مرگ اسماعیل در ۱۵۲۴ / ۹۳۰ قزلباش‌ها بلافاصله عنان دولت را در دست گرفتند نشان می‌دهد که تهدید نسبت به سلطهٔ شاه بسیار جدی بود. از این جنبه، شکست اسماعیل در درازمدت پیامدهای جدی برای دولت صفویه داشت.

شکست در ماوراءالنهر به زوردی تحت‌الشعاع خطر جدی‌تر تهاجم عثمانی قرار گرفت. تأسیس دولتی با ایدئولوژی رزمندهٔ شیعی در جوار مرزهای شرقی امپراتوری سنی‌مذهب عثمانی فی‌نفسه تهدیدی جدی برای امپراتوری محسوب می‌شد؛ به ویژه به دلیل حضور تعداد زیادی ترکمن در داخل مرزهای امپراتوری عثمانی که نسبت به ادعاهای شاه‌اسماعیل مبنی بر اینکه وجودی نیمه‌خدا است همدلی داشتند و از تلاش وی برای برقراری دولتی شیعی در ایران حمایت می‌کردند. آنهانیرویی را تشکیل می‌دادند که امروزه از آن به عنوان «ستون پنجم» یاد می‌شود. از آنجا که عثمانیان در ابتدا کمابیش از سوی همان تصوف نامتعارفی که اساس قدرت صفویه بود حمایت شده بودند، خطر اغوای ترکمن‌ها به واسطهٔ تبلیغات صفویه بیشتر می‌شد. اگر چه طی قرن چهاردهم / هشتم سلاطین عثمانی «رفته رفته به زندگی متمدن در قصرها روی آوردند» و «بیش از پیش تحت تأثیر عرف قرار گرفتند»[۹] رعایای آنها در نواحی دوردست کوهستانی در آناتولی شرقی در مجاورت مرزهای ایران همچنان به‌گونه‌های مختلفی از فرق افراطی شیعی تعلق داشتند که بعدها برای گریختن از آزار حکومت عثمانی به جرم رافضی بودن «حق پناه گرفتن در زیر چتر فراگیر و خطاپوش تشکیلات بکتاشی را به دست آوردند»[۱۰] افراد قبایل ترکمنی که به این گروه‌های شیعی تعلق داشتند زمینهٔ

مناسبی برای تبلیغات صفویه فراهم آورده بودند؛ آنان به اسماعیل حرمت می‌نهادند و هزار هزار زیر علم او جمع می‌شدند. اسماعیل طی حدود پنج سالی که در لاهیجان در خفا بسر می‌برد (۹-۱۴۹۴ / ۵ -۹۰۰) از طریق شبکهٔ وسیعی از مأموران با نام‌های خلیفه، دده، لله و پیر با این مریدان در آناتولی تماس دائم داشت. مریدان برای تقدیم هدایا و پیشکشی‌ها به مرشد کامل خود، همواره به گیلان می‌آمدند. در اواخر تابستان ۱۴۹۹ / ۹۰۴ که اسماعیل برای رسیدن به قدرت تلاش می‌کرد اولین دستهٔ سپاهیانی که به او پیوستند صوفیان ترکمن و عمدتاً از آناتولی بودند. در بهار ۱۵۰۰ / ۹۰۵ که اسماعیل قاصدانش را از اردبیل برای احضار پیروانش به میعادگاه در ارزنجان، فرستاد رسولانش به گرمی پذیرفته شدند. به عنوان مثال قبیلهٔ استاجلو، «به میل خود با زنان و فرزندانشان آمدند و هزار خانوار بودند... و وقتی مردم دیگر نواحی شنیدند که قبیلهٔ استاجلو چگونه آمده است همه‌کس بر آن شد که [از آنان سرمشق گیرد]؛ آنان دسته‌دسته می‌آمدند تا اینکه تعدادشان به ۷۰۰۰ نفر رسید»[۱۱] بی‌شک گرایش بسیاری از اتباع عثمانی در آناتولی به صفویان به واسطهٔ تبلیغات سیاسی ـ مذهبی آنان دلیل عمدهٔ بروز جنگ بین دو دولت بود. «اگر عثمانیان به سرعت و به طور قاطع به این جریان پایان نبخشیده بودند سلطهٔ آنان بر نواحی وسیعی از بخش‌های شرقی قلمروشان در معرض خطر قرار گرفته بود و مکتب تشیع یکی از کاملترین موفقیت‌هایش را به دست می‌آورد.»[۱۲] بایزید دوم که با احتمال از دست رفتن وفاداری آناتولی شرقی نسبت به دولت عثمانی روبرو شده بود در ۱۵۰۲ / ۸ -۹۰۷ دستور تبعید بسیاری از شیعیان را از آناتولی به موریا* داد. در ۱۵۱۱ / ۷-۹۱۶ شورش گستردهٔ شیعیان در تکه در ساحل مدیترانه‌ای آسیای صغیر نشان داد که خطر هنوز هم وجود دارد و در همان سال شمار بسیاری از افراد قبیلهٔ تکه‌لو برای تقویت سپاه اسماعیل از گرمیان به ایران رسیدند. این دو واقعه نشاندهندهٔ سلطهٔ ایدئولوژی صفویه نه‌تنها در آناتولی شرقی بلکه در آناتولی مرکزی هم هست.

دلایل ظاهری جنگ دو تا بودند: اقدامات نورعلی خلیفه در آناتولی شرقی در ۱۵۱۲ / ۸ -۹۱۷ که با سپاهی از صفویه مرکب از صوفیان طریقت صفوی همان منطقه انجام می‌گرفت؛ و حمایت شاه‌اسماعیل از رقبای سلیم پس از مرگ سلطان بایزید در همان سال. اسماعیل در ابتدا از احمد که جانشین بلافصل سلطنت بود و پس از قتل او به

* MOREA : نام قدیمی شبه‌جزیرهٔ پلوپونز.

فرمان سلیم، از پسرش مراد حمایت می‌کرد. اسماعیل در نظر داشت از مراد برای بسیج مخالفین سلیم استفاده کند اما هنگامی که حمایت مورد انتظار از مراد صورت نگرفت از این نقشه چشم پوشید. مراد در ایران پناه داده شد و بعدها در کاشان درگذشت. سلطان سلیم پس از تحکیم پایه‌های سلطنتش به تهیهٔ مقدمات تهاجم به ایران با سپاهی مشتمل بر ۲۰۰۰۰۰ جنگجو دست زد که در جنگ‌های آن دورهٔ خاورمیانه تعداد قابل ملاحظه‌ای به شمار می‌آمد. برای اطمینان از امنیت پشت سر، او قبل از حرکت «تشیع را تکفیر و آن را در قلمرو خود منع کرد و به قتل‌عام همهٔ شیعیانی که بدانها دست یافت پرداخت»[۱۳] گفته شده است که تعداد شیعیان مقتول ۴۰۰۰۰ تن بوده است اما این احتمالاً رقمی قراردادی است که صرفاً نشاندهندهٔ شمار زیاد مقتولین است. کسانی که به قتل نرسیدند داغ زده شدند و به سرزمین‌های عثمانی در اروپا فرستاده شدند.

سلطان سلیم در اول ژوئیه ۱۵۱۴ / ۷ جمادی‌الاول ۹۲۰ به سیواس رسید؛ در آنجا سپاهیانش را بازدید کرد و بعضی واحدهای ضعیف‌تر را منحل ساخت. سپس به آرامی به پیشروی در مسیر شاهراهی پرداخت که به ارزنجان ختم می‌شد و از میان ناحیه‌ای می‌گذشت که بطور منظم توسط محمدخان استاجلو والی دیاربکر ویران شده بود. در ۲۲ اوت ۱۵۱۴ / اول رجب ۹۲۰ سپاه عثمانی به دشت چالدران در شمال غربی خوی در آذربایجان رسید و روز بعد ارتش صفویه حمله را آغاز کرد.

در مورد نفرات دو لشکر متخاصم در جنگ حساس چالدران ارقام بسیار متفاوتی هم از سوی منابع ایرانی و هم از سوی منابع ترک ارائه شده است، اما احتمالاً ارقام ارائه شده از سوی حکیم‌الدین بدلیسی مورخ عثمانی به واقعیت نزدیک‌تر است: سپاه عثمانی ۱۰۰۰۰۰ نفر و سپاه صفویه، ۴۰۰۰۰ نفر. شاه‌اسماعیل دو فرمانده داشت، محمدخان استاجلو و نورعلی خلیفه که تجربهٔ دست‌اولی از روش‌های جنگی عثمانیان داشت. نظر آنها این بود که باید فوراً و پیش از آنکه عثمانیان فرصت تکمیل مواضع دفاعی‌شان را پیدا کنند، حمله کرد. همچنین به نظر محمدخان استاجلو به علت قدرت توپخانهٔ عثمانی، نمی‌بایست از جلو حمله می‌کردند. این نظر مستدل هم توسط یک فرمانده ارشد قزلباش به نام دورمیش‌خان شاملو و هم توسط خود اسماعیل رد شد، که نتایج آن برای آرمان صفویه تأسف‌بار بود. دورمیش‌خان به واسطهٔ پیوستگی‌هایش دارای موقعیت ممتازی در دربار بود: پدر او یکی از اهل اختصاص یا یاران صمیمی شاه‌اسماعیل، و مادرش خواهر شاه بود. وی نظر محمدخان استاجلو را گستاخانه و با این سخنان که «تو فقط والی دیاربکر هستی»[۱۴] رد کرد و این پیشنهاد

غیرعادی را داد که به جای حملهٔ فوری، نیروهای صفوی باید صبر کنند تا عثمانیان آرایش جنگی خود را کامل کنند (ظاهراً بر این اساس که حملهٔ زودتر به آنان چندان لطفی ندارد). شاه به جای خندیدن بر این پیشنهاد، آن را تأیید کرد و گفت: «من حرامی قافله نیستم هرچه مقدر الهی است بظهور میآید.»[۱۵] گفته می‌شود که سال‌ها بعد شاه طهماسب پسر اسماعیل هرگاه سخن از جنگ چالدران می‌رفت بر دورمیش‌خان لعنت می‌فرستاد.

به این ترتیب عثمانیان توانستند با فراغ بال مواضع یا عراده‌هایشان را سازمان دهند. دوازده هزار ینی‌چری[۱۶] مسلح به شمخال * پشت مانعی از ارابه‌های توپ که با زنجیر به هم بسته شده بودند موضع گرفتند. این مانع به صورت سدی تسخیرناپذیر در برابر سپاهیان صفویه درآمد که تقریباً به طور کامل از سواره‌نظام تشکیل شده بود. منابع، گزارش‌های متناقضی در مورد روال واقعی جنگ می‌دهند. ظاهراً جناح راست سپاه صفوی که توسط شخص شاه‌اسماعیل رهبری می‌شد جناح چپ عثمانی را تارومار کرد و فرماندهٔ آن حسن‌پاشا را به قتل رساند. اما جناح میانی عثمانی که در آن ینی‌چری‌ها و قسمت عمدهٔ توپخانهٔ عثمانی قرار داشت دست‌نخورده باقی ماند. در این زمان قدرت آتش عثمانی با اثر ویران‌کننده‌اش متشکل از ۲۰۰ توپ و ۱۰۰ خمپاره‌انداز به نمایش درآمد. محمدخان استاجلو که فرماندهی جناح چپ صفویه را به عهده داشت، کشته شد و افرادش پراکنده شدند. اسماعیل سپاهیانش را جمع کرد و حملات دلیرانه اما بی‌حاصلی به مواضع عثمانیان کرد؛ توپچیان عثمانی از پشت سنگر آتش مرگباری را متوجه سواران صفوی کردند که سلاح مشابهی برای مقابله با آنان نداشتند. اسماعیل پس از تحمل تلفات سنگین‌تر ناچار از پایان دادن به درگیری شد. ارقام تلفاتی که منابع می‌دهند غیرقابل اعتماد است، اما وسعت فاجعه را برای صفویان می‌توان از فهرست صاحبمنصبان عالیرتبهٔ قزلباش که در چالدران کشته شدند دریافت: از جملهٔ این عده بودند حسین‌بیگ لله‌شاملو که پیشتر وکیل نفس‌نفیس همایون بود؛ سارو پیر استاجلو، قورچی‌باشی؛ تعدادی از حکام ولایات؛ امیرنظام‌الدین عبدالباقی صاحب مقام صدارت؛ و یکی از صدرهای پیشین. تلفات عثمانیان هم کم نبود: آنطور که نولز به صورت جالبی در *تاریخ عمومی ترک‌ها* بیان می‌کند، «او [سلیم] علاوه بر از دست دادن افراد پیاده‌اش که چندان روی آنها حساب نمی‌کرد، قسمت اعظم سواران ایلیریایی، مقدونی، صربی،

* سلاح آتشین سرپر که در قدیم متداول بود.

اپیروت (اهل اپیروس) تسالی و تراسی * خود را که بی‌تردید گلچین و نیروی اصلی سپاهیانش بودند از دست داد و تقریباً همه‌شان در آن جنگ خونین کشته شدند یا زخم‌های مهلکی برداشتند»[۱۷] هنگامی که شاه‌اسماعیل میدان جنگ را ترک کرد سلطان سلیم به تصور اینکه حیله‌ای در کار است به تعقیب او نپرداخت. سلیم مدتی بعد به تبریز پایتخت صفویه که در ۵ سپتامبر ۱۵۱۴ / ۱۵ رجب ۹۲۰ تسخیر کرده بود، وارد شد. او پیشنهاد کرد که زمستان را در ایران بگذرانند و انقیاد ایران را در بهار آینده تکمیل کنند اما فرماندهانش گذراندن زمستان را در تبریز با سرکشی رد کردند و سلیم هشت روز بعد از ورود به تبریز از آن خارج شد و به منزلگاه‌های زمستانی در آماسیه ** رفت.

بعضی از مطلعین پیروزی عثمانیان در چالدران را در درجهٔ نخست به دلایل لجستیکی می‌دانند. البته انتقال چنان ارتش بزرگی مجهز به چنان تعداد توپ در مسیری به طول بیش از ۱۶۰۰ کیلومتر از استانبول تا دشت چالدران که بخش آخر آن مسیر ازمناطق صعب‌العبور کوهستانی عبور می‌کرد، کار برجسته‌ای است. حتی گفته شده که ۶۰۰۰۰ شتر ملزومات سپاه را حمل می‌کرده است و تنها بخش کارپردازی سپاه از ۵۰۰۰ تن تشکیل می‌شد. لکن عامل قطعی در پیروزی عثمانی‌ها قدرت آتش آنها بود و گزارشی که در آن زمان توسط کاترینو زنو سفیر سابق ونیز در دربار اوزون‌حسن تنظیم شده این مسأله را تأیید می‌کند:

> سلطان [سلیم] با دیدن کشتار شروع به عقب‌نشینی و بازگشت کرد و در شرف فرار بود که سنان‌پاشا درست بموقع رسید، دستور داد توپخانه را به خط مقدم بیاورند و هم بر روی ینی‌چری [هکذا] و هم بر روی ایرانیان آتش گشود. اسب‌های ایرانیان با شنیدن غرش آن ماشین جهنمی در دشت پراکنده و متفرق شدند و به دلیل وحشتی که داشتند دیگر در اختیار سواران خود نبودند... با اطمینان گفته شده که در صورت فقدان توپخانه که باعث وحشت اسب‌های ایرانیان شد که تاکنون چنان صدایی را نشنیده بودند، همهٔ نیروهای سلطان تارومار شده و از دم شمشیر می‌گذشتند.[۱۸]

د. آیالون می‌نویسد:

> اگر عثمانیان در جنگ چالدران و جنگ‌های بعدی از سلاح آتشین در چنان

* ایلیریا در ساحل شرقی دریای بالتیک، اپیروس در شمال غربی یونان، تسالی در شرق یونان بین کوه‌های پیندوس و دریای اژه، و تراس در شرق شبه‌جزیرهٔ بالکان واقعند.

** شهری در آسیای صغیر در ساحل رود یشیل (سبز).

مقیاس وسیعی استفاده نکرده بودند، می‌توان اطمینان داشت که پیروزیشان ــ البته اگر قادر به پیروز شدن بودند ــ قطعیت بسیار کمتری می‌داشت. به دیگر سخن در آن صورت عثمانیان بخش بسیار کمتری از سرزمین‌های صفویه را به دست می‌آوردند و قسمت بیشتری از ارتش صفویه دست‌نخورده باقی می‌ماند تا برای جنگ انتقامی آماده شود... در چالدران... توپخانه و شمخال‌های عثمانی هراس و وحشت را در صفوف صفویان که سلاح مشابهی برای پاسخ دادن نداشتند پراکندند.[۱۹]

چرا لشکریان شاه‌اسماعیل مجهز به سلاح آتشین نبودند؟ برخلاف عثمانیان که اولین دولت مسلمانی بودند که سلاح آتشین را به کار گرفته و از آن به مقیاس وسیع در جنگ‌ها استفاده می‌کردند صفویان در دورهٔ اسماعیل اول استفاده از آن را ناجوانمردی و بزدلی می‌دانستند. مملوک‌های مصر و سوریه نیز به همین نحو به سواره‌نظام خود پایبند ماندند و چند سال پس از جنگ چالدران به طریق مشابهی از عثمانیان شکست خوردند. عدم استفاده از توپ و تفنگ دستی توسط اسماعیل قطعاً به دلیل عدم آگاهی وی او وجود چنین سلاح‌هایی نبود اگرچه غالباً چنین گفته می‌شود. این افسانه که سلاح‌های آتشین نخستین‌بار یک قرن بعد و توسط دو ماجراجوی انگلیسی به نام‌های سرآنتونی شرلی و سر رابرت شرلی در ایران عرضه شد، همواره تکرار شده است اما شواهد هم در منابع اروپایی و هم در منابع ایرانی به وضوح روشن می‌سازد که این ادعا کاملاً بی‌اساس است. در اروپا توپ قبل از تفنگ دستی اختراع شد. در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم / هشتم تمام قدرت‌های نظامی عمدهٔ اروپا منجمله انگلستان، اسپانیا و پرتغال توپخانه را به کار می‌بردند. عثمانیان این سلاح جدید را که باعث انقلابی اساسی در فنون جنگ شد از حدود ۱۴۲۰ / ۸۲۳ به کار گرفتند و هنگام محاصرهٔ قسطنطنیه در ۱۴۵۳ / ۸۵۷ به قدری در کاربرد آن مهارت پیدا کرده بودند که توپ‌هایی با اندازه‌های بسیار بزرگ می‌ریختند.

برخلاف باور عمومی، حکمرانان ایران از این پیشرفت غافل نبودند اگرچه تماس‌های آنان با اروپا بالطبع به نزدیکی تماس‌های امپراتوری عثمانی نبود. در ۱۴۷۱ / ۶ــ ۸۷۵ حکمران ونیز محموله‌ای از سلاح‌های آتشین برای فرمانروای آق‌قویونلو، اوزون‌حسن، فرستاد که در قبرس توقیف شد. دو سال بعد در ۱۴۷۳ / ۸۷۷ عثمانیان با شکست دادن اوزون‌حسن در فرات علیا نمایشی عینی از کاربرد توپخانه را به وی نشان دادند. اوزون‌حسن از ونیز تقاضای کمک کرد و در ۱۴۷۸ / ۳ــ۸۸۲ ونیزیان «یکصدنفر توپچی باتجربه و قابل»[۲۰] برایش فرستادند. احتمالاً به دلیل تلاش این افراد،

در همان سال خلیل، شاهزادهٔ آق‌قویونلو، را می‌بینیم که علیه رقبایش از توپ استفاده می‌کند و از آن زمان به بعد اشارات متعددی در مورد استفاده از توپ در محاصره‌های جنگی وجود دارد. اولین کاربرد ثبت‌شدهٔ توپ توسط صفویه در ۱۴۸۸ / ۸۹۳ است که شیخ حیدر از سلاح سنگین در محاصرهٔ قلعهٔ گلستان استفاده کرد و این بیست و شش سال قبل از نبرد چالدران است. نکات اصلی قابل توجه در ارتباط با استفاده از توپ توسط ایرانیان این است که اولاً، در استفاده از آن مردد بودند و ثانیاً، برخلاف عثمانیان هرگز از توپ به طور مؤثر در میدان نبرد استفاده نکردند و تمایل به تحدید کاربرد آن در محاصره‌ها داشتند. سلاح‌های دستی ابتدا در اروپا در اوایل قرن پانزدهم / نهم ظاهر شد و به فاصلهٔ کوتاهی توسط عثمانیان به کار گرفته شد. سلاح‌های دستی اولیه یا تفنگ‌های فتیله‌ای بودند یا شمخال. بار دیگر عثمانیان تفوق آشکاری بر دیگر دول مسلمان خاورمیانه در استفاده از سلاح‌های جدید داشتند. قابل توجه است که حتی در اروپا مقاومت قابل‌ملاحظه‌ای در برابر استفاده از آنها وجود داشت. ظاهراً سلاح‌های دستی در ۱۴۷۸ / ۳-۸۸۲ در ایران به کار می‌رفته است؛ به عبارت دیگر اگرچه سلاح‌های دستی دیرتر از توپ اختراع شده بود احتمالاً همزمان با توپ به ایران رسیده است.

بنابراین، نتیجهٔ گریزناپذیر آن است که صفویان از سلاح آتشین در چالدران استفاده نکردند زیرا عزم این کار را نداشتند. آنها به دلیل عقیده‌شان در مورد سلاح‌های آتشین دچار شکست سنگینی از عثمانیان شدند که ممکن بود برای دولت نورسیدهٔ صفویه که فقط سیزده سال از عمر آن می‌گذشت مهلک باشد. اینکه شکست آنها به اشغال بخشی عمده یا شاید تمامی امپراتوری صفویه نیانجامید تا حدی مولود موفقیت سیاست امحای منابع * آنان در مسیر پیشروی عثمانیان بود. عدم تمایل سپاهیان عثمانی به گذراندن زمستان در تبریز تا حد زیادی به واسطهٔ فقدان آذوقه برای خودشان و اسب‌ها و حیوانات بارکش بود. فقدان تدارکات به ویژه از این جهت جدی بود که ارتش عثمانی در انتهای خطوط ارتباطی بسیار طولانی‌ای قرار داشت که تا آخرین حد گسترش یافته بود. صفویان به دلیل شکست در چالدران، در نبرد طولانی خود با عثمانیان به موضع دفاعی رانده شدند و برای سه ربع قرن تا هنگام سلطنت شاه‌عباس کبیر، ابتکار عمل را به دست نیاوردند. ماهیت تعیین‌کنندهٔ جنگ چالدران از دید ناظران آن دوره پنهان نماند: «اگر ترک‌ها شکست خورده بودند قدرت اسماعیل از قدرت تیمور لنگ هم بیشتر می‌شد و با

* نابودی کلیهٔ منابع و مواد قابل استفاده در مسیر دشمن.

بهره‌برداری از فقط شهرت چنان پیروزی‌ای خود را خداوندگار مطلق مشرق‌زمین کرده بود».[۲۱]

تأثیر آنی شکست صفویه در چالدران از دست رفتن ناحیهٔ دیاربکر بود که در ۱۷-۹۲۲/۱۵۱۶ به امپراتوری عثمانی ضمیمه شد. عثمانیان همچنین سلسلهٔ ذوالقدر[۲۲] در مرعش و البستان را منقرض کردند و آن مناطق نیز ضمیمهٔ امپراتوری آنها شد. تأثیر روانی شکست بر خود شاه اسماعیل و اثر آن بر روابطش با قزلباش‌ها بسیار جدی‌تر بود تا از دست دادن بخشی از قلمروش. چالدران اولین شکست اسماعیل بود. نصرالله فلسفی، برجسته‌ترین مورخ معاصر ایرانی در مورد صفویه، چنین می‌نویسد: «شاه‌اسماعیل تا این زمان در هیچ جنگی شکست نخورده و زخم برنداشته بود و چون پیوسته خود را پیروز و دشمنان را مغلوب و مقهور دیده بود هیچکس را هماورد خود نمی‌دانست و خویشتن را شکست‌ناپذیر می‌پنداشت. شکست چالدران در اخلاق و رفتار او تأثیر فراوان کرد. خودخواهی و غرورش به نومیدی و ملال مبدل شد.»[۲۳] بنابر گفتهٔ فلسفی، اسماعیل بعد از شکست چالدران به عزاداری پرداخت. خرقهٔ سیاه می‌پوشید و عمامهٔ سیاه بر سر می‌نهاد؛ پرچم‌ها به رنگ سیاه درآمدند و بر روی آنها کلمهٔ «*القصاص*» نوشته شد. طی ده سال باقیماندهٔ از سلطنت اسماعیل، او دیگر هرگز شخصاً فرماندهی سپاهیانش را در جنگ برعهده نگرفت. به رغم اینکه هم ازبکان و هم متحد قبلی‌اش بابر که قدرتش در حال افزایش بود، به ترتیب دو شهر کلیدی و مرزی بلخ و قندهار را تصرف کردند. بابر سرانجام در ۱۵۲۶ / ۹۳۲ دهلی و اکرا را تسخیر کرد و امپراتوری مغول را در هند بنیان گذارد.[۲۴] همچنین اسماعیل دیگر مانند گذشته توجه خود را مصروف اموز دولت نمی‌کرد. بالعکس گویی می‌کوشید اندوهش را با میگساری تسکین دهد. بنا بر یک وقایعنامهٔ صفوی: «بیشتر اوقات او صرف شکار یا مصاحبت با جوانان گل‌رخسار، نوشیدن پیاله‌های شراب گلگون و گوش‌سپردن به موسیقی و شعر می‌شد.»[۲۵]

چالدران سبب شد که اعتقاد قزلباش به رهبرشان به عنوان موجودی الهی یا نیمه‌الهی که شکست‌ناپذیر است از بین برود. پیوند رمزآمیزی که مرشد و مرید را به هم مرتبط می‌ساخت شکسته شده بود و ترمیم‌پذیر نبود. اگرچه قزلباش‌ها باز به رهبرشان لقب مرشد می‌دادند این عنوان خالی از محتوی و صوری بود. همین طور اگرچه هنوز آثاری از تشکیلات اولیهٔ صفویه به شکلی متحجر باقی بود اما آنها دیگر هیچ وظیفهٔ تشکیلاتی در تعیین سیاست‌های صفویه نداشتند. قزلباش‌ها به طور ضمنی خود را از رابطهٔ مرشد

ـ مریدی کنار کشیدند و رفتارشان به تدریج شبیه رفتار بارون‌های فئودال قرون وسطی شد که از بعضی جهات مشابهت‌هایی با آنها داشتند. این نظر با این واقعیات تأیید می‌شود که تنها دو سال پس از چالدران حکمران قزلباش خراسان به رقابت جدی با سلطهٔ اسماعیل پرداخت و طی مدت یک سال بعد از مرگ اسماعیل، جنگ داخلی برای سلطه بر کشور بین قبایل رقیب قزلباش برپا شد. این قبایل هیچ اعتنایی به قداست شخص شاه نداشتند و به خصلت به اصطلاح مطلقهٔ قدرت روحانی و دنیوی شاه نیز چندان توجهی نمی‌کردند. اسکندربیگ منشی نویسندهٔ برجسته و مؤلف تاریخ دورهٔ صفویه تحت عنوان *عالم‌آرای عباسی*، که حدود یک قرن بعد از چالدران نوشته شده، تفسیر تحسین‌انگیز زیر را در مورد شکست صفویه بیان می‌کند:

> بدون شک خداوند اعلم مقدر فرموده بود که شاه‌اسمعیل در جنگ چالدران شکست بخورد زیرا اگر وی در این جنگ هم پیروز شده بود، این خطر وجود داشت که دین و ایمان قزلباش‌های ساده‌لوح به قدرت شاه‌اسمعیل به چنان مرحله‌ای می‌رسید که از راه راست منحرف شده و گمان‌های غلط می‌بردند.[۲۶]

در واقع این تلاش شجاعانه‌ای است برای منطقی جلوه دادن شکست صفویه، اما در نظر مسلمانان سنی، قزلباش‌ها مدت‌ها قبل از چالدران «گمان‌های غلط» برده بودند.

کناره‌گیری اسماعیل از ادارهٔ مستقیم امور کشور پس از چالدران، به برخی مقامات فرصت داد که هریک فراخور موقعیتشان قدرت خود را افزایش دهند. بسیاری از بلندمرتبه‌ترین صاحبمنصبان قزلباش در چالدران کشته شده بودند و در نتیجه قدرت قزلباش‌ها موقتاً تحت‌الشعاع قرار گرفته بود. این امر باعث شد رئیس دیوانیان یعنی وزیر که طبق عرف ایرانی بود و به واسطهٔ ایجاد مقام وکالت و موقعیت مسلط صاحبمنصبان نظامی قزلباش در نظام اجرایی صفویه طی اولین دههٔ حکومت اسماعیل، از اهمیتش کاسته شده بود، موقعیت برجسته‌ای پیدا کند. در مورد اینکه آیا میرزا شاه‌حسین اصفهانی، برگزیدهٔ شاه برای جانشینی امیرعبدالباقی وکیل که در چالدران به قتل رسیده بود، لقب وکیل یافت و یا صرفاً وزیر خوانده می‌شد شواهد متناقضی وجود دارد، اما این مسلم است که بعد از چالدران تغییری اساسی در ماهیت مقام وکالت به وجود آمد. بعد از چالدران دیگر لقب اولیهٔ وکیل‌نفس نفیس همایون که نشاندهندهٔ نیابت وکیل از جانب شاه بود، ثبت نشده است؛ از آن پس صرفاً عبارت وکیل بدون اضافاتی و یا به ندرت وکیل‌السلطنه به کار برده می‌شد که نشاندهندهٔ وفاداری بیشتر وکیل به دولت است تا به شخص شاه. تحول مهم بعد از چالدران تغییر قابل‌ملاحظهٔ آن چیزی است که مینورسکی

«امتیازات بیش از حد یک نایب‌السلطنه» می‌نامید. اکنون وکیل حتی هنگامی که به این عنوان ملقب بود در درجهٔ نخست رئیس دیوانیان و به عبارت دیگر وزیر محسوب می‌شد. برای مدتی وکیل نوعی مافوق وزیر به شمار می‌آمد و وزارت هنوز در رتبهٔ پایین‌تری قرار داشت. اما همین که علت وجودی مقام وکالت از بین رفت چندان نکشید که این لقب نیز به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. این تحول نشاندهندهٔ مرحله‌ای قطعی در جدایی از تصور اولیهٔ دین‌سالارانه از دولت و روی آوردن هرچه بیشتر به سوی تفکیک قدرت‌های دینی و سیاسی در داخل دولت است. به هر حال میرزا شاه‌حسین از کناره‌گیری شاه از ادارهٔ روزمرهٔ امور برای ازدیاد قدرت خویش استفاده کرد. او به واسطهٔ همپیالگی در میگساری‌های شاه که پس از چالدران رو به افزایش نهاده بود، نفوذ زیاد ــ و در نظر قزلباش‌ها ناحقی ــ بر شاه به دست آورد. آنگونه که یک وقایعنامهٔ آن دوره شرح می‌دهد: «همهٔ امرا و حامیان دولت و همهٔ وزرا و اشراف دربار موظف بودند از وی اطاعت کنند و یوغ اطاعت از وی را بر گردن نهاده بدون اطلاع و نظر وی در هیچ کار مهم یا جزئی اقدام نکنند.»[۲۷]

در ۱۵۲۱ / ۹۲۷ میرزا شاه‌حسین قدرت خود را با تفوق یافتن بر ارباب پیشین خود دورمیش‌خان شاملو که از امیران بلندپایهٔ قزلباش بود نشان داد. یکی از نقاط قوت نظام اجرایی در اوایل دورهٔ صفویه این بود که هنگامی که صاحبمنصبان نظامی قزلباش به حکومت ولایت منصوب می‌شدند (چنانکه در دوران شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب معمول بود) شخصاً به محل مأموریت می‌رفتند و اختیارات قانونی را به دست می‌گرفتند. در این مورد دورمیش‌خان استثنا بود. هنگامی که وی در ۱۵۰۳ / ۹ــ۹۰۸ به حکومت اصفهان منصوب شد، نظیر اشراف قرن هفده / یازده فرانسه در ورسای، در دربار ماند و یکی از ملازمان خود را که معماری در اصفهان به نام میرزا شاه‌حسین بود به عنوان وزیر و معاون خود در آنجا برگزید تا به ادارهٔ اصفهان از جانب وی بپردازد. بدون شک اینکه دورمیش‌خان شاملو خواهرزادهٔ شاه بود به او موقعیت ممتازی در دربار می‌داد و در آن جا مقام ایشیک‌آقاسی دیوان عالی یا رئیس تشریفات را به دست آورد. او در ۱۵۱۷ / ۹۲۳ به للگی پسر دوم اسماعیل به نام سام‌میرزا منصوب شد. حضور مستمر وی در دربار برای میرزا شاه‌حسین آزاردهنده بود زیرا یادآور دائم نسب حقیر وی بود؛ اما به رغم موقعیت برجستهٔ دورمیش‌خان در میان امرای قزلباش به واسطهٔ خویشاوندی نزدیک و صمیمیت وی با شاه، رعیت قبلی اکنون بر ارباب خود پیشی جسته بود و در ۱۵۲۱ / ۹۲۷ میرزا شاه‌حسین موفق شد دورمیش‌خان را به حکومت هرات اعزام کند.

سرانجام میرزا شاه‌حسین قربانی جاه‌طلبی خود شد و در آوریل ۱۵۲۳ / جمادی‌الاول ـ جمادی‌الاخر ۹۲۹ بدست گروهیَ از قزلباش‌ها به قتل رسید و بدین‌سان نام خود را به فهرست قربانیان مبارزهٔ بین ترک‌ها و ایرانیان در اوایل دولت صفویه افزود.

یک سال بعد در ۲۳ مه ۱۵۲۴ / ۱۹ رجب ۹۳۰ شاه‌اسماعیل، مؤسس دولت صفویه، درگذشت و در آرامگاه خانوادگی در اردبیل به خاک سپرده شد. او هنگام مرگ دو ماه تا سی و هفت‌سالگی فاصله داشت و تقریباً بیست و سه سال سلطنت کرده بود. در ۹۰۷/۱۵۰۱ در چهارده سالگی بر تخت نشست و بلافاصله با مشکلات بسیار پیچیده‌ای روبرو شد: مشکل چگونگی ادغام تشکیلات صوفیان طریقت صفویه که وی مرشد کامل آن بود، در نظام اجرایی دولت جدید که وی پادشاه آن بود؛ مشکل چگونگی آشتی‌دادن «مردان شمشیر» یعنی نظامیان نخبهٔ ترکمن که وی را به قدرت رسانده بودند با «مردان قلم» یعنی ایرانیان دیوانسالار که صاحب میراثی کهن از مهارت‌های تخصصی بودند و برای کارکرد سهل دستگاه حکومتی به آنان اتکا داشت. مشکل ترغیب روحیهٔ رزمندگی شیعی و در عین‌حال جلوگیری از سلطه‌یافتن قدرت طبقات روحانی در کشور، وجود داشت. مشکل تحکیم پایه‌های فرمانروایی صفویه در داخل مرزهای سنتی ایران و سپس دفاع از این مرزها در برابر همسایگان قدرتمند سنی در شرق و غرب در میان بود. اسماعیل دارای جذبه، استعداد رهبری و شجاعت بود؛ اگرچه در مقام یک فرمانده نظامی هم فاقد روحیهٔ احتیاط‌کاری و هم از نبوغ تاکتیکی و استراتژیکی شاه‌عباس اول بی‌بهره بود. او همچنین سیاستمداری قابل و آگاه بود و اگرچه راه‌حل‌های مافوق تصور و غالباً ابتکاری وی برای مشکلات یاد شده اغلب در کوتاه‌مدت و نه در درازمدت مفید واقع شد، این بیشتر ناشی از بزرگی مشکلات بود تا عدم کفایت راه‌حل‌ها.

۳

اختلافات داخلی و دشمنان خارجی:

دولت صفویه از ۱۵۲٤ تا ۱۵۸۸ / ۹۳۰ تا ۹۹٦

در آخرین دهۀ حکومت اسماعیل اول حرکتی در جهت جدایی از شکل دین‌سالارانۀ حکومت، که ویژگی مهم اوایل دولت صفوی بود، پدید آمده بود. روندی عمومی در جهت جدایی قدرت‌های مذهبی و سیاسی از یکدیگر و کاهش نفوذ قزلباش‌ها در امور دولتی وجود داشت. همانطور که در فصل قبل ذکر شد تغییری در موقعیت وکیل به وجود آمده بود. از ۱۵۰۸ / ۴ـ۹۱۳ به بعد شاه هیچ امیر قزلباشی را به این مقام بالا منصوب نکرده بود. از ۱۵۱۴ / ۹۲۰ به بعد تغییر ظریفی در ماهیت این مقام به وجود آمد به این معنا که گرایش بر این بود که بر مقام خاص وکیل به عنوان نایب شاه تأکید کمتری ورزیده شود و وکیل صرفاً رئیس دیوانسالاری، یا به دیگر سخن وزیر، به شمار آید. اسماعیل همچنین گام‌هایی در جهت کاهش قدرت مقام امیرالامرایی یا فرماندهی کل برداشت، که یکی دیگر از مقامات عمدۀ دولتی بود که قزلباش‌ها در اختیار داشتند. در ۱۰ـ۱۵۰۹ / ۹۱۵ حسین‌بیگ لله‌شاملو (که در ابتدا این مقام را در مقام وکالت ادغام کرده بود) از مقام امیرالامرایی برکنار شد. اسماعیل یکی دیگر از سران ارشد قزلباش را به جانشینی وی انتخاب نکرد بلکه صاحبمنصب گمنامی بنام محمدبیگ استاجلو را که مقام نسبتاً حقیر سفره‌چی را بر عهده داشت، به این مقام برگزید. برای آنکه موقعیت اجتماعی محمدبیگ متناسب با مقامش به عنوان فرمانده کل باشد به درجۀ سلطانی ارتقا یافت و لقب چایان‌سلطان را دریافت کرد.[1] آنچه اهمیت باز هم بیشتری دارد اینکه

چایان‌سلطان نه‌تنها صاحب مقام حسین‌بیگ لله‌شاملو شد بلکه اولکه (منطقه ایلیاتی) و رعایای او را نیز صاحب شد. این عمل شاه بر ریشهٔ تشکیلات قبایلی قزلباش ضربه زد. قبایل بزرگ قزلباش که اویماق نامیده می‌شدند به هشت تا نه طایفه تقسیم می‌شدند و اساس روحیهٔ جنگندگی آنان، وفاداری قبایلی شدید بود (تعصب اویماقیت؛ تعصب قزلباشیت). برای امیرالامرای جدید که یک استاجلو بود، برخورداری از حمایت افراد قبیلهٔ شاملو، آنگونه که بالطبع از افراد قبیلهٔ خودش انتظار داشت، ناممکن بود. ظاهراً این حرکت از دیدگاه شاه‌اسماعیل موفق بوده زیرا با وصف آنکه چایان‌سلطان این مقام را تا زمان مرگ در ۱۵۲۳ / ۹۲۹ دارا بود دیگر هیچ اشارهٔ مهمی به وی نمی‌شود. اهمیت ویژهٔ این عمل اسماعیل آن است که پیشدرآمد روش‌هایی است که بعدها از سوی شاه‌عباس کبیر برای تحدید قدرت قزلباش‌ها به‌کار گرفته شد.

طهماسب، بزرگترین پسر اسماعیل، در ۲۲ فوریه ۱۵۱۴ / ۲۶ ذیحجهٔ ۹۱۹ تولد یافت. بنابراین هنگامی که به جای پدر بر تخت نشست تنها ده سال و سه ماه داشت. قزلباش‌ها به سرعت از این وضع برای برگرداندن روندی که در جهت واگذاری سهم بیشتری در ادارهٔ کشور به ایرانیان وجود داشت استفاده کردند. آنان زمام دولت را به دست گرفتند و برای یک دهه قدرت شاه را تصاحب کردند. یکی از سران قزلباش بنام دیوسلطان روملو دیگر امرا را به یک مجمع طوایف فراخواند. در این مجمع دیوسلطان روملو وصیتنامهٔ شاه متوفی را مبنی بر انتصاب دیوسلطان به مقام امیرالامرایی و للگی شاه طهماسب جوان ارائه داد. برای نشان دادن مقام نایب‌السلطنگی، لقب قدیمی اتابیگ که توسط ترکان سلجوقی و حکمرانان ترکمن ایران در قرن پانزدهم / نهم به‌کار می‌رفت، از نو احیا شد. اغلب سران قبایل روملو، تکه‌لو، و ذوالقدر موافقت کردند که دیوسلطان را رهبر و ریش‌سفید خود بشناسند. دو تن از امرای برجستهٔ شاملو به نام‌های دورمیش‌خان حاکم هرات و زینل‌خان حاکم استرآباد، که خود نیامده بودند، قول حمایت دادند و سایر سران شاملو را نیز به این کار ترغیب کردند. بعضی امرای استاجلو هم به دیوسلطان پیوستند اما اکثریت سران قبیله به رهبری کُپک‌سلطان استاجلو که برادر چایان‌سلطان، امیرالامرای پیشین، بود، در برابر نایب‌السلطنهٔ جدید صف‌آرایی کردند. استاجلوها از امتیاز کنترل پایتخت یعنی تبریز برخوردار بودند. برخی حامیان کُپَک سلطان او را به نبرد با نایب‌السلطنه ترغیب کردند اما وی عذر آورد و گفت: «حیف باشد که میان دو لشکر جرار که ملازم یک درگاه از محبان حضرت شاه باشند به جهت امور مستعار دنیا نزاع و قتال واقع شود.»[۲]

اما نایب‌السلطنه نه‌تنها یک فرمانده نظامی قابل بلکه سیاستمداری زیرک هم بود و دور را کاملا از دست امیر استاجلو گرفت. در پائیز ۱۵۲۵ / ۹۳۱ نایب‌السلطنه بسوی تبریز پیشروی کرد و پیامی به این مضمون نزد استاجلوها فرستاد که شاه فقید سرپرستی طهماسب جوان را به او، دیوسلطان، که یکی از صوفیان قدیمی دودمان صفویه است، سپرده است و دیگر امرا نیز در برابر شاه فقید سوگند یاد کرده‌اند که هیچ عملی برخلاف نظر وی (دیوسلطان) انجام ندهند؛ بنابراین بر تمام آنان فرض است که به ارادهٔ شاه‌اسماعیل احترام بگذارند. او از امیر استاجلو خواست که از تبریز به ملاقاتش بیاید و گفت در غیر اینصورت جنگ داخلی پیش خواهد آمد و دشمنان ایران فرصتی را که سال‌ها منتظرش بودند به دست خواهند آورد. امرای استاجلو که از بدنامی حاصل در صورت رد این دعوت در اندیشه بودند، موافقت کردند که نایب‌السلطنه را ملاقات کنند. دیوسلطان در دم دو تن از سران قزلباش، یکی استاجلو و دیگری قاجار، را که متهم به فتنه‌انگیزی بین خود و استاجلوها کرده بود، به قتل رساند و اتحاد سه‌گانه‌ای متشکل از خودش، چوها سلطان تکه‌لو و کپک‌سلطان استاجلو برقرار کرد. کپک‌سلطان نه‌تنها امید خود را برای حکمرانی مشترک با دیوسلطان بر کشور نقش بر آب دید بلکه به زودی آشکار شد که نقش او همچون نقش لپیدوس در اتحاد سه‌گانهٔ معروف اکتاویوس، مارک آنتونی و لپیدوس در سال ۳۴۰ ق. م. است. * اگر چوها سلطان مهر خود را پای سندی می‌نهاد این به منزلهٔ موافقت کپک‌سلطان هم بود. بدتر از آن اینکه دیوسلطان و چوها سلطان پیوسته با پراکندن سران استاجلو در تیول‌هایشان می‌کوشیدند احتمال هرگونه مخالفت مؤثر از سوی آنان را منتفی سازند. کپک‌سلطان که دریافت پایگاهش به دلیل این سازش پنهانی غیرقابل دفاع است به تیول خود در نخجوان و ایروان رفت. روایت دیگر این است که دیوسلطان او را برای حمله به گرجستان روانه کرد. به هرحال غیبت کپک‌سلطان از صحنه چه داوطلبانه بود و چه اجباری، به دو رقیب متحدش فرصت داد تا اراضی‌ای را که تیول[3] قبیلهٔ استاجلو بود، تملک نمایند.

این عمل خودسرانهٔ نایب‌السلطنه و چوها سلطان موجب تسریع جنگ داخلی شد. در بهار ۱۵۲۶ / ۹۳۲ تنها بیست وپنج سال پس از تاجگذاری شاه‌اسماعیل در تبریز، جناح‌های رقیب در نزدیکی سلطانیه در آذربایجان به جنگ پرداختند و استاجلوها

* اتحادی بود برای حکومت بر روم که تا سال ۳۶ ق. م. دوام آورد و در آن لپیدوس نقشی ظاهری و غیرموثر داشت.

مجبور به فرار و پناه‌گرفتن در جنگل‌های گیلان شدند. سال بعد کپک‌سلطان بازگشت، اردبیل را تسخیر کرد، فرماندار سالخوردهٔ آن بادنجان‌سلطان روملو را به قتل رساند و به سوی تبریز پیشروی کرد. در جنگ تمام‌عیاری که بین او و دو متحد قبلی‌اش در نزدیکی شرور[۴] درگرفت کپک‌سلطان شکست خورد و کشته شد و استاجلوهایی که جان به در بردند باز به جنگل گریختند.

جنگ داخلی صدمات فراوانی به کشور زد؛ چنانکه یک وقایعنامه می‌گوید: «جامعه نظم وترتیب نداشت و سردرگمی کشور را تجزیه کرده بود.»[۵] بسیاری از سران قزلباش ساکن خراسان به جنگ کشیده شده بودند و ازبکان که همیشه مترصد بهره‌برداری از هرگونه ضعف در مرزهای شمال شرقی بودند، طوس و استرآباد را تسخیر کردند و بی هیچ مانعی به تاخت و تاز در دیگر بخش‌های خراسان پرداختند. اما حوادث بدتری در پیش بود. چوها سلطان به طهماسب چنین القا کرد که نایب‌السلطنه، دیوسلطان، موجد اصلی اختلاف بین قزلباش‌ها است و مصلحت در این است که از شر وی خلاص شوند. در ۵ ژوئیه ۱۵۲۷ / ۵ شوال ۹۳۳ هنگامی که نایب‌السلطنه وارد دیوان شد شاه جوان تیری بسویش پرتاب کرد به به رغم ضعف طهماسب، در سینهٔ نایب‌السلطنه نشست؛ به اشارهٔ طهماسب نگهبانان کار دیوسلطان را تمام کردند. بدین سان چوهاسلطان فرمانروای واقعی کشور شد. ادارهٔ امور کاملا در دست او بود و طهماسب از پادشاهی تنها اسمی داشت. در ابتدا موقعیت چوها سلطان آسیب‌ناپذیر می‌نمود. او با ترغیب بعضی سران روی‌برتافتهٔ استاجلو به اعلام وفاداری مجدد به شاه، موفقیتی سیاسی به دست آورد؛ این عده در قزوین به حضور شاه پذیرفته شدند و هر یک مقام و زمینی درخور خود دریافت کرد. چوها سلطان که تنها فرد باقیمانده از اتحاد سه‌گانه بود، بیشتر اراضی ولایات را به اعضای قبیلهٔ خود یعنی تکه‌لوها تخصیص داد.

شهر هرات در مرز شمال شرقی چند ماه بود که در محاصرهٔ ازبکان به رهبری عبیدالله‌خان بود. در تابستان ۱۵۲۸ / ۹۳۴ که جنگ داخلی ظاهراً پایان یافته بود شاه‌طهماسب به عزم رهایی آن حرکت کرد. لشکر صفویان در نزدیکی جام با نیروی ازبکان که شمار افرادش بسیار بیشتر بود روبرو شد. بنا بر یک گزارش، برخی از سران قزلباش از جمله چوها سلطان که فرمانده جناح راست بود، آنچنان از تعداد سپاهیان ازبک هراسان شدند که پا به فرار نهادند؛ روایت دیگری بر آن است که چوها سلطان در میدان ماند اما بعد از خود بزدلی نشان داد. بنابر گزارش دوم تکه‌لوهای جناح راست صفویه به واسطهٔ حملهٔ جانی‌بیگ سلطان، فرمانده ازبک، ازهم پاشیدند و از میدان

گریختند و به دنبال آن سپاهیان جناح چپ صفویه نیز رو به فرار نهادند. طهماسب به‌تنهایی در قلب سپاه صفویه به سختی ایستادگی کرد و بدین‌سان برای دومین بار نشان داد که آنقدرها که بعضی سران قزلباش تصور می‌کردند نرمخو نیست. شاه به قلب سپاه صفویه که متشکل از شاملوها و ذوالقدرها بود دستور حملهٔ متقابل داد و در آن گیرودار عبیدالله‌خان رهبر ازبکان زخمی شد و افرادش با بی‌نظمی میدان را ترک کردند. در این بین جانی‌بیگ‌سلطان که جناح راست را درهم شکسته بود و مشغول تاخت‌وتاز در پشت سپاه صفویه بود بیرق شاه طهماسب را با بیرق عبیدالله‌خان اشتباه گرفت و نزدیک آمد. طهماسب عزم حملهٔ فوری به وی را کرد اما چوها سلطان به شکل بسیار وهن‌انگیزی زانو زد و درخواست نمود که به انتظار بازگشت قزلباش‌هایی که میدان را ترک کرده بودند بمانند.

گرچه شاه طهماسب بی‌تردید از رفتار چوها سلطان منزجر شده بود اما ظاهراً موقعیت شخص خودش را هنوز آنچنان محکم نمی‌دید که به عملی بر ضد اتحاد سه‌گانه دست یازد، زیرا چوها سلطان پس از این واقعه همچنان ادارهٔ امور دولت را در اختیار داشت. اوضاع در هرات همچنان بحرانی ماند زیرا همین که سپاه شاه خراسان را ترک کرد ازبکان محاصرهٔ شهر را از سر گرفتند. حسین‌خان شاملو، حاکم هرات، که در جنگ جام رفتاری کاملا مغایر با رفتار چوها سلطان نشان داده بود، به سختی دچار کمبود تدارکات بود؛ او سرانجام به علت نرسیدن کمک از تبریز مجبور به مذاکره با عبیدالله‌خان شد. چوها سلطان اعزام نیروی امدادی به هرات را تنها به دلیل غرض‌ورزی با حسین‌خان به تأخیر می‌انداخت. عاقبت حسین‌خان ناچار از تسلیم شهر شد اما شرایط تسلیم بسیار سخاوتمندانه بود: خودش، سام‌میرزا (برادر شاه) که تحت سرپرستی وی بود، پادگان قزلباش و شماری از شیعیان هرات اجازه یافتند که بی‌هیچ تعرضی شهر را ترک کنند؛ آنها از طریق سیستان به شیراز رفتند و در آن جا حسین‌خان فرمانی از شاه دریافت کرد که به دربار برود. امیر شاملو که می‌ترسید در دست چوها سلطان گرفتار شود تعلل ورزید اما سرانجام پس از دریافت امان‌نامه به اردوی سلطنتی در نزدیکی اصفهان پیوست و شاه او را با رضایت خاطر بسیار به حضور پذیرفت.

رضایت خاطر شاه موجب انزجار بیشتر چوها سلطان از حسین‌خان شاملو شد و نقشه‌ای طرح کرد که حسین‌خان را طی یک ضیافت به قتل برساند. حسین‌خان از این نقشه آگاه شد و تصمیم گرفت خودش ضربهٔ اول را وارد کند، بنابراین همراه دسته‌ای از افراد شاملو به چادر چوها سلطان حمله برد. چوها سلطان گریخت و به سراپردهٔ شاه

پناهنده شد و در آنجا کشمکشی درگرفت که طی آن دو تیر هم بر تاج طهماسب نشست. در آن لحظه شاید سخنان گوهرفروش پروتستان فرانسوی، شاردن، که در نیمهٔ دوم قرن هفدهم / یازدهم گفته شده بود، به نظر شاه بی‌معنی می‌آمد: «حکومت ایران سلطنتی، استبدادی و مطلقه است و همهٔ قدرت‌ها در دست یک تن است و وی چه از نظر امور روحانی و چه از نظر امور مادی و دنیوی سلطان مافوق و صاحب‌اختیار تمام و کمال جان و مال رعایای خویش است. مطمئناً هیچ سلطانی در جهان به اندازهٔ شاه ایران قادر مطلق نیست...»[۶] با این همه طهماسب بزودی نشان داد که مصمم است علاوه بر نام پادشاه، اختیارات پادشاهی را نیز از آن خود سازد. نگهبانان حاضر بر حسب اتفاق از قبیلهٔ ذوالقدر بودند و جانب شاملوها را گرفتند و یکی از آنها زخم مهلکی به چوها سلطان وارد کرد. تکه‌لوها جسد چوها سلطان را بردند و با نیروی بیشتری بازگشتند، بر شاملوها غلبه یافتند، ۳۰۰ تن از آنها را دستگیر کردند و در دم به قتل رساندند. تکه‌لوها همچنان به حال طغیان باقی ماندند و چند روز بعد باز نبردی بین آنها و دیگر قبایل قزلباش در نزدیکی همدان درگرفت. یکی از هواداران تکه‌لوها مرتکب اشتباه شد و کوشید شاه را ربوده به اردوگاه تکه‌لوها ببرد. طهماسب که آشکارا صبرش تمام شده بود دستور قتلش را داد و فرمان بیرحمانهٔ قتل‌عام قبیلهٔ تکه‌لو را صادر کرد. عدهٔ زیادی در اطراف سراپردهٔ شاه کشته شدند؛ دیگران به بغداد گریختند و حاکم صفوی بغداد که خود تکه‌لو بود برای اثبات وفاداری، عده‌ای از آنان را کشت و سرشان را برای شاه فرستاد؛ عده‌ای نیز سرانجام به عثمانیان پناهنده شدند. مادهٔ تاریخ این واقعه «فاجعهٔ تکه‌لو» است که تاریخ ۹۳۷ ق (۱-۱۵۳۰ م.) را به دست می‌دهد. این ماده تاریخ مناسبتی خاص دارد زیرا از آن پس قبیلهٔ تکه‌لو دیگر نقش چشمگیری در ادارهٔ امور کشور ایفا نکرد.*

شاه طهماسب که آن زمان بیش از شانزده یا هفده سال نداشت کاملا آشکار کرده بود که اجازه نمی‌دهد قزلباش‌ها برای همیشه حقوق سلطنتی او را غصب کنند یا کسانی که به اصطلاح «مریدانش» بودند آشکارا بر او بشورند. اما حسین‌خان شاملو که در مقام قدرتمندترین رئیس قزلباش در کشور جانشین چوها سلطان شده بود، از سرنگونی سلفش عبرت نگرفت. حسین‌خان با رضایت سران قزلباش و مقامات عمدهٔ دولتی که چندی بعد شاه را از تصمیم خود مطلع ساختند به قدرت رسید. پس از چهار سال تفوق

* این برداشت مؤلف از ماده تاریخ شورش تکه‌لویان است که البته درست نیست زیرا ماده تاریخ این واقعه «آفت تکه‌لویان» (ر.ک. *عالم آرا*، ص ۳۶) است نه «فاجعهٔ (disaster) تکه‌لو».

تکه‌لوها، سه سال تفوق شاملوها فرا رسید. همانطور که چوها سلطان در انتصاباتش تکه‌لوها را بر افراد دیگر ترجیح می‌داد، حسین‌خان نیز مناصب بالای ولایات را به شاملوها اختصاص داد. حسین‌خان اشتباهات چوها سلطان را در برکنار داشتن شاه از کار حکومت و دست‌کم گرفتن او تکرار کرد. او با قتل خودسرانهٔ امیرجعفر ساوجی وزیر[7] در ۱۵۳۳ / ۴۰–۹۳۹ موجب خشم شاه شد و سوءظن او شاه را در مورد توطئه‌چینی برای ساقط کردن او و به سلطنت رساندن برادرش سام‌میرزا برانگیخت و بدتر از آن اینکه متهم شد که قصد داشته نزد عثمانیان که باز به ایران حمله کرده بودند گریخته و با آنان همکاری کند. پس از مدت کوتاهی طهماسب فرمان قتل حسین‌خان را داد. از آنجا که حسین‌خان شاملو پسرعموی شاه و للهٔ پسر صغیرش محمدمیرزا (متولد ۱۵۳۱ / ۸ ـ۹۳۷) بود، اعدامش تأثیر عمیقی بر دیگر سران قزلباش داشت. این عمل نشان می‌داد که شاه نه‌تنها مصمم است به اقداماتی جدی برای پایان بخشیدن به سلطهٔ قزلباش‌ها مبادرت ورزد بلکه شمار کافی از صاحبمنصبان وفادار را هم در اختیار دارد تا تصمیم‌هایش را عملی کند.

کشته شدن حسین‌خان شاملو نشانگر پایان یک دهه حکمرانی قزلباش (۳۳–۱۵۲۴ / ۹۳۰ الی ۴۰ ـ۹۳۹) و برقراری مجدد سلطهٔ شاه بود. تنزل جایگاه قزلباش‌ها بالطبع موجب تغییراتی در اهمیت نسبی مقامات عمدهٔ دولتی شده بود. وکیل که وظایفش طی آخرین دههٔ حکومت شاه‌اسماعیل که ایرانیان متصدی این مقام بودند، با وظایف وزیر تداخل پیدا کرده بود، بخش عمده‌ای از حیثیت و اهمیت سابق را به دست آورد. در واقع قدرت نظامی و سیاسی او به قدری بود که در منابع اغلب با امیرالامرا اشتباه می‌شود، که نفوذ او هم، چنانکه انتظار می‌رود، در دورهٔ حکومت فرماندهان نظامی افزایش بسیار یافته بود. در اتحادهای سه‌گانه‌ای که در این دوران بوجود آمد القاب وکیل و امیرالامرا بدون تمایز بکار می‌رفت و ظاهراً در نظر مورخان معاصر این دوره هیچ تفاوت آشکاری بین این دو مقام در دورهٔ فترت قزلباش‌ها وجود نداشته است. هنگامی که شاه طهماسب توانست امور دولت را در اختیار گیرد هر دوی این القاب به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. دیگر از امیرالامرا به عنوان مقامی در مرکز نهاد اجرایی چیزی نمی‌شنویم و در انتصابات شاه‌عباس هنگام به تخت نشستن در ۱۵۸۸ / ۹۶۶ چنین مقامی ذکر نشده است. لقب وکیل نیز تقریباً از صحنه ناپدید شد. کاهش نقش نظامیان در ادارهٔ کشور به ناچار به افزایش محسوس قدرت رئیس دیوانسالاری یعنی وزیر، انجامید. قورچی‌باشی[8] که یک صاحبمنصب نظامی و سابق بر این تابع امیرالامرا بود به صاحبمنصب نظامی ارشد کشور

مبدل شد و تا هنگامی که سپاهیان قزلباش تمام یا بخش عمدهٔ ارتش صفویه را تشکیل می‌دادند متصدی این مقام بود.

جنگ داخلی ایران، کشور را شدیداً تضعیف کرده بود و به دو تن از سرسخت‌ترین دشمنان دولت صفویه، ترکان عثمانی در غرب و ازبکان در شرق، فرصت نامنتظره‌ای داده بود تا به حملاتی در عمق سرزمین صفویه دست یازند. پیش از این به حملات ازبک‌ها در شرق و از دست رفتن هرات اشاره کردیم. بین سال‌های ۱۵۲۴ و ۱۵۳۸ / ۹۳۰ و ۵ـ۹۴۴ ازبکان به سرکردگی رهبر جنگجو و پرتوانشان عبیدالله‌خان پنج تهاجم عمده به خراسان کردند؛ و این سوای شبیخون‌های عادی سالانهٔ آنها در طول مرزهای شمال شرقی بود. خطرناک‌تر از اینها چهار تهاجم عمده به ایران بین سال‌های ۱۵۳۳ و ۱۵۵۳ / ۴۰ـ۹۳۹ و ۹۶۰ از سوی عثمانیان بود که در آن دوران تحت رهبری سلطان سلیمان کبیر در اوج قدرت خود بودند، سلطانی که عثمانیان او را «سلیمان قانونی» می‌نامیدند و غربیان از وی با عنوان «سلیمان شکوهمند»* یاد می‌کنند. نکتهٔ قابل توجه آن نیست که در این یورش‌ها صفویان اراضی زیادی را از دست دادند بلکه آن است که به طور کامل درهم شکسته نشدند. شاه طهماسب که سرگرم مبارزه با اختلاف، عدم وفاداری و خیانت در رده‌های بالا، هم از ناحیهٔ سران قزلباش و هم از ناحیهٔ برادران خود بود، توانست دولت صفویه را به مدت بیش از نیم قرن یکپارچه نگاهدارد. این امر بیانگر یکی از این دو نکته ــ یا شاید بخشی از هر دو ــ است: یا چهارچوب تشکیلاتی اوایل دولت صفویه که شاه‌اسماعیل آن را بنا کرد، و ایدئولوژی پویای آن، نیروی کافی داشتند تا به رغم همهٔ حوادث، کشور را قادر به از سر گذراندن طوفان بکنند؛ یا اینکه طهماسب دارای خصائلی بود که هیچیک از منابع غربی یا شرقی به آن اشاره نکرده‌اند.

شاه طهماسب مدت پنجاه و دو سال و بیش از هر پادشاه دیگر صفوی سلطنت کرد. ظاهراً خصوصیات شخصی وی تأثیر کم و نامطلوبی بر ناظران غربی داشته است. او به صورت فردی بخیل تصویر شده است که آنقدر تنگ‌چشم بود که لباس‌های مستعمل خود را برای فروش به بازار می‌فرستاد. او را چون یک مذهبی متعصب و زاهدی مالیخولیایی تصویر کرده‌اند که بین ریاضت مفرط و زیاده‌روی مفرط نوسان داشت و قادر به اعمال خشونت بسیار بود. گفته می‌شود که او عمر را به «عیاشی محض» گذراند و هرگز حرم را ترک نکرد و «در آنجا وقت خود را به نرد عشق باختن با محبوبه‌هایش و

* Suleyman the Magnificent

گرفتن فال برای پیش‌بینی آینده می‌گذراند.»[۹] هیچ مهارت خاصی در هنرهای ظریفه یا فنون جنگ و صلح به وی نسبت داده نشده است.

این تصویر به وضوح مبهم و حتی مخدوش است. نخست آن که شاه طهماسب هر عیبی که داشت فاقد جسارت روحی و جسمی نبود. در جنگ جام در ۱۵۲۸ / محرم ۹۳۵ شکست به ظاهر کامل از ازبکان، به واسطهٔ شجاعت و قدرت رهبری شاه‌طهماسب به پیروزی بدل شد. جسارت روحی او در تصمیم به قتل نایب‌السلطنه دیوسلطان روملو در ۱۵۲۷/۴_۹۳۳ و امیرالامرا حسین‌خان شاملو در ۱۵۳۳ / ۴۰_۹۳۹ و فرمانش مبنی بر قتل‌عام تکه‌لوهای یاغی در ۱۵۳۰ / ۹۳۷ به نحو برجسته‌ای نمایان شد. او در مقام یک فرمانده نظامی احتمالا در حد پدرش اسماعیل یا نوه‌اش عباس اول نبود. از سوی دیگر شور و توان اسماعیل که باعث پیروزی درخشان وی بر ازبکان شد، در مبارزه با عثمانیان که احتیاج به خونسردی، قضاوت درست و تاکتیک‌های برتر جنگی داشت چیزی جز دردسر به همراه نداشت. عیوب فرماندهی اسماعیل در نبرد با عثمانیان در چالدران معلوم شد و پس از آن شکست، اسماعیل به چادر خود رفت و همچون آشیل * باصطلاح قهر کرد. مهارت‌های نظامی شاه‌طهماسب ماهیت دفاعی داشتند، اما او چاره‌ای جز نبردهای دفاعی نداشت. برای مثال در ۱۵۳۳ / ۴۰_۹۳۹ او توانست تنها ۷۰۰۰ نفر برای مقابله با نیروی ۹۰۰۰۰ نفری عثمانیان به فرماندهی وزیر اعظم ابراهیم‌پاشا فراهم کند و حتی وفاداری بسیاری از همین ۷۰۰۰ تن هم مورد تردید بود. توانایی بقا در برابر چنین نابرابری‌هایی می‌رساند که طهماسب استاد تکنیک‌های محافظه‌کارانه بود. او از تاکتیک امحای منابع حداکثر بهره‌برداری را می‌کرد. نواحی مرزی آذربایجان که ارتش مهاجم عثمانی می‌بایست از آن بگذرد به طور منظم ویران می‌شد. هنگامی که نیروهای عثمانی به مرز ایران می‌رسیدند در انتهای خطوط مواصلاتی طولانی قرار می‌گرفتند و رساندن تدارکات به افرادشان به صورت معضل بزرگی درمی‌آمد و هرچه بیشتر به داخل آذربایجان پیشروی می‌کردند در موقعیت مشکل‌تری قرار می‌گرفتند. سپاهیان غالباً با کمبود آذوقه مواجه می‌شدند وحیوانات بارکش، به واسطهٔ فقدان علوفه تلف می‌شدند. هنگامی که عثمانیان ناچار به عقب‌نشینی به نواحی کوهستانی آذربایجان و کردستان می‌شدند، کردها و دیگر قبایلی که با حمله به قافله‌ها و چپاول مسافرین تنها روزگار می‌گذرانیدند به ستوهشان می‌آوردند؛

* جنگجو و رهبر یونانی و قهرمان «ایلیاد» اثر هومر.

زمستان‌های سخت این نواحی نیز تلفاتی بر آنها وارد می‌آورد. طهماسب که می‌دانست یک شکست دیگر درمقیاس چالدران به معنای پایان عمر دولت صفویه خواهد بود نیروی کوچکش را با همان محافظه‌کاری اداره می‌کرد که از خزائنش مراقبت می‌کرد. درس‌های چالدران به خوبی آموخته شده بود و او هرگز نیروی بسیار کوچکش را در یک نبرد تمام‌عیار با عثمانیان درگیر نمی‌کرد. در عین‌حال چند سال پس از به تخت نشستن او، اشاره‌هایی به حضور توپچیان و تفنگچیان در ارتش صفوی دیده می‌شود. استفادهٔ عمده از توپ همچنان محدود به عملیات محاصره ماند. یک مورد که منابع، استفادهٔ طهماسب از توپ را در میدان به طور اخص ثبت کرده‌اند در جنگ جام است که در آن مورد توپ به علت عدم تحرک در برابر نیروهای سوارهٔ سبک و پرتحرک که موضع حملهٔ خود را عوض می‌کردند مؤثر واقع نشد، هرچند که توپ‌های به‌کار گرفته شده توپ‌های سنگین صحرایی نبودند بلکه توپ‌های سبکی بودند (احتمالاً نوعی خمپاره‌انداز) که روی ارابه سوار شده بودند. عدم کارآیی توپخانه در میدان در آن مورد باعث افزایش ضدیت صفویه، که از قبل هم قابل ملاحظه بود، با این سلاح شد. در ۱۵۳۹ / ۶ـ ۹۴۵ برای نخستین بار از مقام نظامی جدیدی بنام توپچی‌باشی یا فرماندهی کل توپخانه سخن می‌شنویم. در مورد تفنگ باید گفت که تا قبل از مرگ شاه‌اسماعیل رسته‌هایی که شمخال یا تفنگ‌های عادی به کار می‌بردند قسمتی از ارتش صفویه را تشکیل می‌دادند و بعد از به سلطنت رسیدن طهماسب اشاره‌های متعددی به آنها می‌شود. بهرام‌میرزا برادر طهماسب تا هنگام مرگ زودرس خود در ۱۵۴۹ / ۶ـ ۹۵۵ به سن سی و دو، از شاه کاملاً حمایت می‌کرد؛ او فرماندهی دلیر وگاه بی‌پروا بود و از بسیاری جهات به پدر خود می‌مانست. اما دو برادر دیگر طهماسب به نام‌های سام‌میرزا و القاص‌میرزا متهم به خیانت بودند؛ اولی هنگامی که حکمران خراسان بود علیه شاه شورش کرد و همراه عثمانیان به دسیسه‌چینی پرداخت؛ دومی هنگامی که حاکم شیروان بود طغیان کرد و با عثمانیان همراه شد. در ۱۵۴۸ / ۵ ـ۹۵۴ سلطان سلیمان، القاص‌میرزا را با لشکری برای سرنگونی طهماسب به ایران فرستاد. خیانت این دو برادر موجب اندوه بزرگی برای شاه بود.

اینکه شاه طهماسب یک مذهبی متعصب بود غیرقابل انکار است. حادثهٔ معروفی که در ۱۵۶۲ / ۷۰ـ۹۶۹ هنگام بار یافتن آنتونی جنکینسون انگلیسی که در صدد تحصیل امتیازات بازرگانی بود روی داد، خط‌مشی شاه را در برابر «کفار» به طور اعم آشکار می‌سازد (رجوع کنید به فصل ۵). به طور قطع شاه‌طهماسب فاقد خصیصهٔ غالب

عمل‌گرایی نوه‌اش عباس اول بود که آنگاه که دریافت سیاست تساهل مذهبی به حال تجارت سودمند است آن را در پیش گرفت. خست طهماسب نیز کاملاً تایید شده است. *وقایعنامهٔ کارملی‌ها در ایران* * می‌گوید:

او هر روز برای «تهذیب روح خود» انواع بسیاری از خراج‌ها و عوارض را می‌بخشد و مردم را از پرداخت آنها معاف می‌کند. اما اکثر اینها به مرحلهٔ عمل درنمی‌آید زیرا بعد از گذشت دو سه سال تمامی مبلغ رابی‌هیچ مهلتی طلب می‌کند، چنانکه در مورد ناحیهٔ جلفا زمانی که من همراه دربار بودم چنین کرد. این ناحیه کاملا ارمنی‌نشین است و مردم آن برای هشت سال از پرداخت عوارض معاف شده بودند که او تصمیم گرفت تمامی عوارض ایام گذشته را بلافاصله و به بهای بدبختی و خانه‌خرابی مسیحیان بیچاره وصول کند.

طهماسب جامه‌های بلااستفاده‌اش را در عوض بدهی‌هایش می‌داد و «هر چیز را ده برابر ارزش آن حساب می‌کرد». او اغلب جواهرات می‌فروخت و اجناس دیگر را معامله می‌کرد و با «زیرکی یک بازرگان دوره‌گرد دادوستد می‌کرد»[۱۰] شاه یک هفتم مالیات بر کلیهٔ مال‌التجاره‌ها برقرار کرد. یک منبع فارسی معاصر او نظر قاطعی در مورد آزمندی او دارد:

[شاه طهماسب] به جمع مال و منال و خزینه حرص تمام داشت چنانچه از سلاطین ایران و توران[۱۱] بعد از قضیهٔ چنگیزخان بلکه از ظهور اسلام هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان در جمع بیت‌المال بآن مقدار نقود و اجناس و اقمشه و امتعه از ظروف طلا و اوانی نقره سعی و اقدام نکرده.[۱۲]

ضرورت نبرد در دو جبهه محدودیت شدیدی برای صفویان ایجاد می‌کرد. این به آن معنا بود که بسیج حداکثر قدرت صفویه در غرب یا شرق امکانپذیر نبود و در واقع شمار افراد ارتش صفویه همواره از دو ارتش عثمانیان و ازبکان کمتر بود. برای مثال در جنگ جام در ۱۵۲۸ / محرم ۹۳۵ در مقابل سپاهیان ازبک که شامل ۸۰۰۰۰ تن مردان کارآزموده و منظم و نزدیک به ۴۰۰۰۰ تن افراد چریک بود، طهماسب ۲۴۰۰۰ تن در اختیار داشت؛ نیروی بسیار کوچک طهماسب در زمان تهاجم اول عثمانیان در ۱۵۳۴ / ۱ـ۹۴۰ نیز قبلا ذکر شده است. آگاهی از اینکه شاه قسمت عمدهٔ نیروهایش را برای

* Carmelite : فرقه‌ای از فرق رهبانی مسیحی که در حدود ۱۱۶۰ م. در سوریه ایجاد شد و نام خود را از کوههای کارمل لبنان گرفته‌اند.

مقابله با تهدید عثمانی به آذربایجان برده است اشاره‌ای بود تا ازبکان بر فشار خود در مرزهای شمال‌شرقی بیافزایند و نیز برعکس بارها شد که شاه‌طهماسب نتوانست به واسطهٔ تهاجمات عثمانیان در غرب اقدامات درازمدتی علیه ازبکان در پیش گیرد. برای مثال در زمستان ۴ـ۱۵۳۳ / ۹۴۰ هنگامی که طهماسب تازه هرات را بعد از محاصرهٔ سخت و هجده‌ماههٔ ازبکان که طی آن محافظین و مردم شهر ناچار از خوردن سگ و گربه شده بودند نجات داده بود و در کار لشکرکشی عمده‌ای به ماوراءالنهر بود به او خبر رسید که ارتش سلطان‌سلیمان به آذربایجان حمله آورده است؛ طهماسب ناچار شد به غرب بازگردد. رشتهٔ حملات بی‌وقفهٔ عبیدالله‌خان در شرق تا زمان مرگ این رهبر ازبک در ۱۵۴۰ / ۷ـ۹۴۶ کاهش نیافت.

عثمانیان در تلاش برای فتح ایران از همکاری قابل‌ملاحظهٔ امرای قزلباش روی برتافته از صفویه و برادر خائن شاه، القاص‌میرزا، برخوردار بودند. محرک اولین تهاجم سلطان‌سلیمان به ایران در ۱۵۳۴ / ۱ـ۹۴۰ دسیسه‌چینی‌های اُلامه‌سلطان تکه‌لو بود که به عثمانیان پناهنده شده بود. زمانی که از میان سه عضو اتحاد سه‌گانه چوهاسلطان فرمانروای بالفعل کشور بود، الامه فرمانده کل نیروهای مسلح آذربایجان بود. پس از سقوط چوها سلطان، الامه تمایل داشت به جانشینی وی به عنوان مقام ارشد اجرایی کشور منصوب شود. وقتی حسین‌خان شاملو به جانشینی چوها سلطان منصوب شد الامه تعهدی را که برای وفاداری به دودمان صفویه بر گردن داشت فراموش کرد و به عثمانیان پناهنده شد. راست است که به واسطهٔ رویهٔ شدیدی که در ۱ـ۱۵۳۰ / ۹۳۷ علیه قبیلهٔ شورشی تکه‌لو در پیش گرفته شد، عدهٔ زیادی از صاحبمنصبان تکه‌لو از ترس جانشان گریختند. لکن شواهدی وجود ندارد که شاه تکه‌لوهایی را که واقعاً در شورشی که هنگام مرگ چوها سلطان رخ داد، درگیر نبودند مورد عتاب قرار داده باشد و این واقعیت که صاحبمنصبانی نظیر الامه آماده بودند عملا به خدمت عثمانیان درآیند، نشان می‌دهد که قزلباش‌ها به رغم حرف‌هایی که در ظاهر می‌زدند تا چه حد اطاعت محض از شاه را به عنوان مرشد کامل خود کنار گذاشته بودند. در ۱۵۳۳ / ۴۰ـ۹۳۹ هنگامی که شاه نقشه تهاجم به ماوراءالنهر را می‌کشید، الامه بود که سلطان عثمانی را از این واقعیت که شمال‌غربی و مرکز ایران بی‌دفاع است آگاه کرد. سلطان‌سلیمان نیروی ۹۰۰۰۰ ـ ۸۰۰۰۰ نفره‌ای را به فرماندهی وزیر اعظم ابراهیم‌پاشا فرستاد و خود با لشکر اصلی از پی او به راه افتاد. وزیر اعظم با الامه تماس گرفت و او را با نیرویی به سوی اردبیل فرستاد.

شاه طهماسب از ماوراءالنهر به ری عقب نشست و با راه‌پیمایی‌های طولانی این مسافت را در بیست و یک روز پیمود. اوضاع ناامیدکننده بود. نیروی سلطان‌سلیمان به نیروی وزیر اعظم پیوسته بود و سپاه عظیم عثمانی نیروی کوچکی را که شاه برای حفظ تبریز فرستاده بود از میان برداشت. برای نخستین‌بار ایمان عده‌ای نسبت به اقبال دودمان صفویه متزلزل شد. عدهٔ بیشتری از صاحبمنصبان قزلباش پناهنده شدند و وفاداری عده‌ای که باقی ماندند مورد تردید بود. در این موقع حساس برف سنگینی دشت سلطانیه راکه عثمانیان در آن اردو زده بودند پوشانید و بسیاری از سربازان ترک از سرما هلاک شدند. شاه‌سلیمان که به واسطهٔ فقدان آذوقه در آذربایجان نمی‌توانست از راهی که آمده بود بازگردد مجبور شد از طریق کردستان عقب‌نشینی کند. شاه‌طهماسب به تعقیب اُلامه و سایر برگشتگان قزلباش پرداخت که در قلعه‌ای در وان پناه گرفته بودند. اما در این بین سلطان‌سلیمان به دعوت پادگان صفوی بغداد که متشکل از سپاهیان تکه‌لو بود، آن جا را تسخیر کرد. تنها فرمانده و ۳۰۰ تن از افراد پادگان به حکومت صفویه وفادار ماندند. از آن پس بغداد و ناحیهٔ عراق عرب که به دست شاه‌اسماعیل در ۱۵۰۸/۹۱۴ فتح شده بود، جز برای فاصلهٔ کوتاه بین ۱۶۲۳ و ۱۶۳۸ / ۱۰۳۲ و ۸ـ۱۰۴۷ در دست عثمانیان باقی ماند.

دومین دورهٔ حملات عثمانیان از سال بعد شروع شد و سلطان‌سلیمان از بغداد آن را هدایت کرد. چند درگیری در نقاط مختلف بین کردستان و ارتفاعات ارمنستان رخ داد و صفویان در همهٔ آنها پیروز شدند. الامهٔ روی برتافته از صفویه مجدداً به جنگ در جانب عثمانیان پرداخت. سومین تهاجم عثمانی در ۱۵۴۸/ ۵ ـ۹۵۴ واقع شد و مانند تهاجم اول در مقیاسی وسیع بود. سلطان‌سلیمان با ارتش عظیمی که از آناتولی، سوریه، مصر، قرامان *، دیار ربیعه ** و عراق عرب فراهم شده‌بود و توپخانهٔ بزرگ و تعداد بیشماری از افراد ینی‌چری آن را همراهی می‌کردند، از استانبول پیشروی را آغاز کرد. همراه وی برادرخائن شاه‌طهماسب، القاص‌میرزا، بود. القاص‌میرزا زمانی‌که حاکم شیروان بود علیه شاه شورش کرده‌بود، بخشیده شده‌بود، باردیگر شورش کرده‌بود و سرانجام از ترس خشم طهماسب به سلطان عثمانی پناه برده بود. او به سلطان گفته بود که اگر در رأس سپاه بزرگی وارد ایران شود قیامی عمومی به طرفداری از وی برپا خواهد شد.

* ناحیه‌ای در آسیای صغیر.

** ولایتی در طول دجله که شهرهای عمدهٔ آن عبارت بودند از: موصل، جزیرهٔ ابن‌عمر، نصیبین، ماردین و رأس‌العین.

طهماسب به تدارکات معمول برای مقابله با این حمله دست زد. او دستور داد تمامی ناحیهٔ بین تبریز و مرز عثمانی چنان ویران شود که هیچ اثری از غله یا ساقه‌ای علف باقی نماند. ساکنان تبریز مجرای قنات‌ها را مسدود کردند تا آب آشامیدنی یافت نشود. اقدامات مشابهی برای عدم دسترسی دشمن به هر نوع آذوقه به عمل آمد. هنگامی که سلطان‌سلیمان به مرز ایران رسید اُلامه تکه‌لو را برای محاصرهٔ وان فرستاد و القاص‌میرزا را همراه ۴۰۰۰ نفر به سوی مرند اعزام کرد. یکبار دیگر عثمانیان تبریز را اشغال کردند اما نیروهایشان به زودی دچار کمبود آذوقه شدند. هنگامی که حیوانات بارکش آنها مثل مگس تلف می‌شدند سلطان‌سلیمان مجدداً به عقب‌نشینی پرداخت و در هر قدم مورد حملهٔ نیروهای قزلباش قرار گرفت. چون معلوم شد حرف‌های القاص‌میرزا گزافه و بی‌محتوی بوده، سلطان‌سلیمان او را که دیگر برایش فایده‌ای نداشت، به اتفاق الامه به جلو اعزام کرد و امیدوار بود که آنها قسمتی از تعقیب‌کنندگان را به خود جلب کنند. این حرکت به هدف مورد نظر نرسید. القاص‌میرزا در عمق مرکز ایران نفوذ کرد و از طریق قم به کاشان رسید؛ مردم اصفهان دروازه‌های شهر را به روی او بستند و او متوجه فارس در جنوب شد، اما در شیراز نیز اجازهٔ ورود به شهر را نیافت. القاص‌میرزا پس از تلاش ناموفق مشابهی برای جلب حمایت در خوزستان، با نومیدی به بغداد بازگشت. او که اکنون فقط مایهٔ دردسر عثمانیان بود از بغداد اخراج شد و به کردستان گریخت. در آنجا به دست نیروهای صفوی افتاد و نزد شاه آورده شد که او را برای رفتار خیانت‌بار و شرم‌آورش ملامت کرد. جان او در امان ماند اما به اتفاق دیگر برادر خائن شاه، سام‌میرزا، در قلعهٔ دورافتادهٔ قهقهه زندانی شد.

پس از سرکوب شورش القاص‌میرزا چهار ـ پنج سال صلح بین صفویان و عثمانیان برقرار بود. از نافرمانی‌های کوچک سرکردگان کرد در طول مرز چشم‌پوشی می‌شد و شاه‌طهماسب به آغاز مذاکره برای تحصیل صلح پایدارتری ترغیب شد. لکن قبل از حصول این امر، تحریکات اسکندرپاشا حاکم وان و حکمران وقت ارزروم، از جمله حملاتش به خوی و ایروان منجر به چهارمین و آخرین تهاجم عثمانیان به ایران طی سلطنت سلطان‌سلیمان [عثمانی] شد. این بار تغییری در سیر معمول حوادث روی داد. شاه‌طهماسب به جای آنکه در انتظار رسیدن ارتش عثمانی بماند ابتکار عمل را به دست گرفت. اینکه او قادر بود سپاه خود را به چهار گروه تقسیم کند و هرکدام را در یک جهت روانه نماید نشاندهندهٔ افزایش قابل توجه نیروی ارتش صفویه است. اسکندرپاشا در خارج ارزروم شکست قاطعی خورد و ۳۰۰۰ نفر از دست داد. شاه برخی از قلاع مهم

مرزی را تصرف کرد. سرانجام هنگامی که سلطان سلیمان در تابستان ۱۵۳۳ / ۹۳۹ به نخجوان رسید دریافت که توقف در آن ناحیه به دلیل مؤثر بودن سیاست امحای منابع صفویان ناممکن است و به سمت ارزروم عقب نشست. طی عقب‌نشینی سلطان، سنان‌بیگ که یکی از دوستان صمیمی و طرف توجه خاص سلطان بود به دست یکی از گشتی‌های صفویه اسیر شد و این باعث آمادگی بیشتر سلطان برای آغاز مذاکرات جدی صلح شد. سرانجام در ۱۵۵۵ / ۹۶۲ پیمان صلح در آماسیه امضا شد و ایران از حملات عثمانی آسودگی خاطری پیدا کرد که بسیار مورد نیاز بود و سی سال طول کشید. از آنجا که معلوم شده بود تبریز در برابر حملات عثمانیان بسیار آسیب‌پذیر است شاه پایتخت خود را به قزوین منتقل کرد.

شاه‌طهماسب که از وضع تقریباً نومیدانه‌ای شروع کرده بود طی سی سال اول حکومتش موفقیت‌های زیادی به دست آورد. طی یک دهه جنگ داخلی بین امرای گردنکش قزلباش، وی مقام خود را حفظ کرده بود. او با منابعی که به طور رقت‌انگیزی ناچیز بود، در برابر تهاجمات بزرگی از شرق و غرب پایداری می‌کرد؛ او نه‌تنها پایداری کرد بلکه رفته‌رفته قدرت نیروهای مسلح خود را افزایش داد و با کمک تنها برادر وفادارش بهرام و پسرش اسماعیل در عملیات ۱۵۵۳ / ۹۶۰ علیه عثمانیان حالت تهاجمی گرفت. در نتیجه هنگامی که باب مذاکرات صلح را با «باب عالی» گشود قادر بود از موضع قدرت نسبی صحبت کند و مواد پیمان آماسیه برای ایران نامساعد نبود. اگر در ۱۵۳۴ / ۱ـ۹۴۰ طهماسب ناچار از مذاکرهٔ صلح با عثمانیان شده بود بدون شک مجبور می‌شد بخش‌های بزرگی از اراضی شمال‌غربی منجمله پایتختش تبریز را به آنان واگذار کند. اما طبق پیمان آماسیه تنها تغییرات ارضی کوچکی در طول مرز صفویان و عثمانی انجام شد و هردو طرف گذشت‌هایی کردند. گرجستان به «مناطق نفوذ» مورد قبول طرفین تقسیم شد و صلح برای باقی عمر شاه‌طهماسب برقرار ماند. بعد از مرگ سلیمان در ۱۵۶۶ / ۹۷۴، پسرش سلطان‌سلیم دوم جانشین وی شد و بعد از او نیز سلطان‌مراد به سلطنت رسید که طی حیات طهماسب و اسماعیل دوم «بر منهج قویم مصالحه و دوستی مقیم بود»[۱۳]

بین سالهای ۱۵۴۰ و ۱۵۵۳ / ۷ـ۹۴۶ و ۹۶۰ شاه طهماسب چهار لشکرکشی به قفقاز کرد. در طول این لشکرکشی‌ها اسیران گرجی، چرکس و ارمنی بسیاری گرفته شد که به ایران آورده شدند. ورود این گروه نژادی جدید تغییر عمیقی در طبیعت جامعهٔ صفوی پدید آورد و تأثیرات عمیقی بر نهادهای نظامی و سیاسی کشور نهاد. قبل از ورود

این عناصر جدید مبارزه‌ای بین «دو نژاد مؤسس» یعنی ایرانیان و ترک‌ها برای به دست آوردن قدرت و کنترل مقامات عمدهٔ دولتی در جریان بود. در اواخر سلطنت طهماسب قزلباش‌ها دریافتند که موقعیت ممتازشان به عنوان طبقهٔ برگزیدهٔ نظامی از سوی اعضای گروه‌های نژادی جدید مورد تهدید واقع شده است. به علاوه ورود زنان گرجی و چرکس به حرم سلطنتی، که به دلیل زیبایی مورد توجه بودند، موجب تسریع نوع کاملا جدیدی از مبارزات در داخل خاندان سلطنتی شد، زیرا این زنان برای به سلطنت رساندن فرزندان خود درگیر دسیسه‌چینی‌های سیاسی شدند.

چرا شاه طهماسب به قفقاز لشکر کشید و آیا وارد کردن این گروه‌های نژادی جدید قفقازی در جامعه، سیاست آگاهانه‌ای از سوی وی برای متعادل کردن قدرت قزلباش‌ها بود؟ پاسخ پرسش اول این است که انگیزه‌های طهماسب برای فرستادن سپاهیانش به نواحی قفقاز احتمالا همان انگیزه‌های اجدادش جنید، حیدر و اسماعیل بود، یعنی تمایل وی برای تجربه‌اندوزی سپاهیانش در جنگ و گرفتن غنایم. کلیساهای گرجی منبعی غنی از طلا، جواهرات و دیگر اشیای تزئینی بودند که به خزاین صفویه سرازیر می‌شد. از آنجا که بخش عمدهٔ ساکنین نواحی قفقاز مسیحی بودند، دست زدن به این حملات را بدون بروز تحریکاتی از سوی قربانیان می‌شد با بهانهٔ مناسب جهاد علیه کفار توجیه کرد. این لشکرکشی‌های طهماسب احتمالا بخشی از یک سیاست عمدی بود برای حفظ روحیه و کارآیی جنگی قزلباش‌ها بعد از جراحت مضاعفی که در چالدران و جنگ داخلی ۳۳ـ ۱۵۲۵ / ۴۰ـ۹۳۹ الی ۲ـ۹۳۱ بر آنان وارد آمده بود. در نتیجهٔ این لشکرکشی‌ها،

> از گرجستان سبعه•که کفرهٔ آن بضرب تیغ مجاهدان دین مبین گردن بطوق فرمانبرداری درآورده حکام آن تابع و نصب کردهٔ آنحضرت گشته‌اند و جزیه خراج بر ذمه گرفته خطبه و سکه بنام نامی و القاب سامی آنحضرت مزین ساخته‌اند.[۱۴]

پاسخ پرسش دوم از قطعیت کمتری برخوردار است. شاه‌عباس اول که در ۱۵۸۸ / ۹۹۶ به تخت نشست با ایجاد غلامان خاصهٔ شریفه که بخش مهمی از نیروی کشوری و لشکری اداره‌کنندهٔ مملکت بودند این «نیروی سوم» را رسماً به رسمیت شناخت. غلامان هنگام رسیدن به ایران می‌بایست مسلمان می‌شدند اگرچه این تغییر مذهب به ویژه در مورد گرجیان نسبتاً ظاهری بود. آنها سپس تحت تعلیمات خاصی قرار می‌گرفتند و بعد از اتمام آن وارد یکی از هنگ‌های تازه تأسیس غلامان می‌شدند، و یا در

بیوتات سلطنتی یا دیگر شعب ادارات خاصه به کارگمارده می‌شدند. این نظمی بود که شاه‌عباس اول ایجاد کرده بود. آیا هیچیک از عناصر آن در زمان سلطنت طهماسب مشاهده می‌شد؟ به عقیدهٔ من پاسخ «آری» است، اما منابع مشخص نمی‌کنند که آیا تحقق این تغییرات در چهارچوب ساختارهای رسمی یا اشکال سازمانی بوده است یا خیر؛ اگر چنین بوده است پس با اطمینان می‌توان فرض کرد که این تغییرات نتیجهٔ پیش گرفتن خط مشی آگاهانه‌ای از سوی طهماسب بوده است.

اکثریت اسیرانی که طی سلطنت طهماسب از قفقاز به ایران آورده شدند کودکان یا زنان بودند؛ این کودکان و اعقاب آنها و زادورود این زنان اساس «نیروی سومی» را تشکیل دادند که شاه‌عباس اول آن را سازمان داد. تعداد افراد درگیر در این مسأله قابل ملاحظه بود. برای مثال از لشکرکشی ۴ـ۱۵۵۳ / ۹۶۱، ۳۰۰۰۰ اسیر به ایران آورده شد. این نکته را نباید نادیده گرفت که بعضی رجال گرجی داوطلبانه به خدمت پادشاه صفوی درآمدند. یکی از رجال وابسته به خاندان سلطنتی گرجستان که به عنوان سفیر به دربار صفویه اعزام شده بود با تمام ملازمانش به خدمت صفویه درآمد و سرانجام حاکم ناحیهٔ شکی در شیروان شد. در دوران سلطنت محمدشاه در ۱۵۸۵ / ۹۳۳ یک بزرگزادهٔ گرجی در مقام للگی یکی از شاهزادگان صفوی می‌یابیم. مقام للگی همیشه در اختیار قزلباش‌ها بود و نسبت به تصدی آن حساسیت بسیار داشتند. انتصاب یک گرجی به مقامی که چنین اهمیت سیاسی‌ای داشت نشاندهندهٔ این است که تغییرات اجتماعی مهمی قبل از به سلطنت رسیدن عباس اول پدیده آمده بود.

یکی از مشهورترین وقایع دوران سلطنت طهماسب دیدار همایون، امپراتور مغول و پسر بابر مؤسس امپراتوری بابریان در ۱۵۲۶ / ۹۳۲ از ایران بود.[15] همایون هنگام رسیدن به سلطنت ناچار شد به نبردی شدید علیه برادران عهدشکن و نیروهای قدرتمند افغان دست یازد. همایون که دوبار از افغان‌ها شکست خورده بود و از هر سو با شورش مواجه شده بود به جانب قندهار واقع در مرز میان امپراتوری مغول و دولت صفویه روی آورد، اما از آنجا نیز رانده شد و به شاه طهماسب پناه آورد. دیدار این فرمانروای سنی از ایران در ۱۵۴۴ / ۹۵۱ تعصب مذهبی طهماسب را کاملا نشان داد. طهماسب اعطای هرگونه کمک سیاسی را منوط به شیعه شدن او کرد و به وی فهمانید که در صورت خودداری، جان خودش و ۷۰۰ نفر ملازم وفادارش در خطر است. همایون با اکراه مذهب شیعه را پذیرفت. او پس از بازگشت به هند مجدداً به تسنن گرائید اما وی مردی با دیدگاه‌های مذهبی آزادمنشانه بود و شیعیان بسیاری از ایران به خدمتش

درآمدند.[۱۶] طهماسب در عوض پناه دادن به امپراتور مغول شهر قندهار را خواست که از لحاظ استراتژیکی مهم و از زمان تأسیس امپراتوری مغول مورد اختلاف بین دو کشور بود. همایون قندهار را تسلیم کرد اما این شهر مدت زیادی در دست صفویه نماند و کنترل آن پیوسته دست به دست می‌شد.

یکی دیگر از رجالی که به دربار طهماسب روی آورد، گرچه اهمیتش تا حدی متفاوت بود، شاهزادهٔ فراری عثمانی، بایزید، بود که علیه پدرش سلطان‌سلیمان طغیان کرده بود. بایزید تلاش کرد طهماسب را به حمایت از هدفش و فرستادن لشکری برای مبارزه با عثمانیان ترغیب کند اما همانطور که انتظار می‌رفت طهماسب مخالف برهم زدن صلحی بود که به تازگی و به سختی با سلطان عثمانی برقرار نموده بود. سرانجام شاه به بایزید که ۱۰۰۰۰ تن افراد کاملا مسلح همراه آورده بود در مورد طرح نقشهٔ یک کودتا در قزوین سوءظن برد و سلطان سلیمان آشکار کرد که ادامهٔ صلح موجود وابسته به استرداد بایزید است. بنابراین طهماسب در ۱۵۶۲ / ۹۶۹ بایزید و چهار پسرش را به هیأت عثمانی که برای بردن آنها فرستاده شده بود، تسلیم کرد و مواد پیمان آماسیه مورد تأیید مجدد طرفین قرار گرفت. بنابر دستور سلطان سلیمان پس از آنکه پنج شاهزادهٔ عثمانی در اختیار عثمانیان قرار گرفتند، کشته شدند.

در ۱۵۷۴ / ۲ـ۹۸۱ شاه‌طهماسب بیمار شد. بیماری او دو ماه طول کشید و دوبار در شرف مرگ قرار گرفت. با حذف موقت سلطهٔ محکم او بر امور، اختلافات سران قزلباش باز ظاهر شد. طهماسب از ۱۵۳۳ / ۴۰ـ۹۳۹ که چیرگی شاه را بر امور مجدداً برقرار ساخته بود، به مدت چهل سال تعادل رضایت‌بخشی بین عناصر رقیب قزلباش و تاجیک در کشور ایجاد کرده بود. اکنون که بیمار بود قزلباش‌ها فکر می‌کردند می‌توانند باز چون زمان پس ازمرگ شاه‌اسماعیل اول که طهماسب هنوز صغیر بود، کنترل دولت را به دست آورند. اما در ۱۵۷۴ / ۲ـ۹۸۱ اوضاع پیچیده‌تر از ۱۵۲۴ / ۹۳۰ بود. در ۱۵۲۴ / ۹۳۰ مبارزه بر سر این بود که کدام قبیلهٔ قزلباش یا کدام ائتلاف از قبایل به ادارهٔ کشوری خواهد پرداخت که در آن قبایل قزلباش به طور اعم از موقعیت برجسته و ممتازی برخوردار بودند. در ۱۵۷۴ / ۲ـ۹۸۱ و به ویژه پس از مرگ طهماسب در ۱۵۷۶ / ۹۸۴ مبارزه بر سر این بود که آیا قزلباش‌ها خواهند توانست تهدیدی را که متوجه موقعیت ممتازشان شده بود برطرف سازند یا خیر؛ این خطر از سوی گرجی‌ها، چرکس‌ها و ارامنه‌ای بود که اکنون «نیروی سومی» را در دولت و جامعه تشکیل می‌دادند. جنید و حیدر، دو رهبر صفویه، با زنانی از تیرهٔ ترکمنی ازدواج کرده بودند و مادر طهماسب هم

ترکمن بود. با قریب‌الوقوع شدن مسألهٔ جانشینی طهماسب، زنان گرجی و چرکس حرم سلطنتی که از شاه صاحب پسر بودند برای به سلطنت رساندن پسرانشان به تلاش افتادند؛ اگر آنها موفق می‌شدند یکی از این پسران را بر تخت نشانند، بدیهی بود که قدرت و نفوذ عناصر «نیروی سوم» در ادارهٔ کشور بسیار بیشتر می‌شد.

از نه پسر طهماسب که به دورهٔ نوجوانی رسیدند هفت تن از مادران چرکس و گرجی بودند و تنها دو نفر مادران ترکمن داشتند: محمد خدابنده و اسماعیل. مشکل قزلباش‌ها با این مسأله حادتر می‌شد که هیچیک از شاهزادگان مناسب فرمانروایی نبود. بینایی خدابنده به اندازه‌ای ضعیف بود که تقریباً کور محسوب می‌شد. اسماعیل شروع خوبی در زندگی سیاسی داشت. وی در ۱۵۴۷ / ۴ـ۹۵۳ به حکومت شیروان منصوب شد و عملیات متعدد و پیروزمندانه‌ای علیه عثمانیان در قفقاز و آناتولی شرقی انجام داد و در ۱۵۵۶ / ۹۶۳ به حکومت خراسان منصوب شد؛ لکن پس از گذراندن چند ماه در هرات ناگهان دستگیر شد و به زندان دورافتادهٔ قهقهه فرستاده شد که معمولاً خاص زندانیان سیاسی خطرناک بود. به نظر می‌رسد که شاه به واسطهٔ بعضی اعمال اسماعیل در هرات از وی ناخرسند شده و در مورد توطئه براندازی به وی ظنین شده بود. این سوءظن‌ها را معصوم‌بیگ صفوی دامن می‌زد. او از مقامات قدرتمند و وابسته به یکی از شعب فرعی صفویه بود که از ۱۵۵۹ / ۷ـ۹۶۶ یا شاید زودتر به ریاست دیوانسالاری منصوب شده بود. او همچنین للهٔ پسر سوم طهماسب به نام حیدر بود که مادرش کنیزی گرجی بود. معصوم‌بیگ بالطبع آرزو داشت که شاهزادهٔ تحت تربیت خودش یعنی حیدر جانشین طهماسب شود؛ بنابراین از هر فرصتی برای لطمه زدن به اسماعیل استفاده می‌کرد. معصوم‌بیگ با مقام قدرتمندی که در مرکز ادارهٔ کشور داشت به آسانی می‌توانست بدگمانی شاه را برانگیزد. خواه سوءظن شاه موجه بود یا خیر، اسماعیل از زمان حبس در دسامبر ۱۵۵۶ / صفر ۹۶۴ تا زمان آزادی و به تخت نشستن با کمک قزلباش‌ها در اوت ۱۵۷۶ / ۲۷ جمادی‌الاول ۹۸۴، تقریباً بیست سال در زندان به سر برد.

قبل از به تخت نشستن اسماعیل دوم، فعالیت‌های زیادی از سوی جناح‌های رقیب به عمل آمد. آشکار است که قزلباش‌ها بلافاصله به ماهیت حقیقی تهدیدی که از سوی جناح‌های گرجی و چرکس متوجه موقعیتشان شده بود پی نبرده بودند زیرا در سال ۱۵۷۴ / ۲ـ۹۸۱ بعضی از سران قزلباش سرگرم توطئه به نفع سلیمان‌میرزا بودند که مادرش خواهر یکی از سران چرکس بود. در ۱۵۷۵ / ۳ـ۹۸۲ قزلباش‌ها به دو جناح تقسیم شده بودند، یک جناح از اسماعیل‌میرزا پشتیبانی می‌کرد و جناح دیگر از

حیدرمیرزا که مادرش گرجی و از زنان عقدی شاه بود. گفته می‌شود که خود طهماسب، حیدر را ترجیح می‌داد اما این نظر را آشکار نکرد و محافظ ویژه‌ای برای حفظ جان اسماعیل در صورت سوءقصد جناح طرفدار حیدر نسبت به جان وی قرار داد. هنگامی که شاه طهماسب در ۱۴ مه ۱۵۷۶ / ۱۵ صفر ۹۸۴ درگذشت گرجیان و استاجلوها به تلاش ناموفقی برای به تخت نشاندن حیدر دست زدند. حتی حیدر تاج بر سر نهاد و خود را «شاه» خواند اما از بخت بد، نگهبانان قصر در آن روز از طرفداران اسماعیل بودند ــ افشارها، روملوها و بیات‌ها ــ که حیدر را از طرفدارانش جدا کردند. در آشوبی که در پی آن آمد حیدر کشته شد. سپس روملوها و چرکس‌ها سعی کردند شاهزاده‌ای را که مادرش یک کنیز چرکس بود به تخت نشانند اما این تلاش نیز عقیم ماند. سرانجام اکثر قزلباش‌ها به حمایت از «شاهزادهٔ ترکمن» یعنی اسماعیل‌میرزا برخاستند. سی هزار قزلباش در مقابل قلعهٔ قهقهه گرد آمدند. اسماعیل که تنها پس از دریافت وعده‌های مؤکد حمایت از وی حاضر شد از امنیتی که زندان برایش فراهم آورده بود دست بشوید در ۲۲ اوت ۱۵۷۶ / ۲۷ جمادی‌الاول ۹۸۴ در قزوین و در چهل‌سالگی بر تخت نشانده شد.

به زودی آشکار شد که حبس طولانی اسماعیل دوم بر دماغ وی تأثیر نهاده است. طی سه ماه که بین مرگ پدر اسماعیل و به تخت نشستن او فاصله افتاد و دلیل عمدهٔ آن اصرار وی بود برای انتظار رسیدن ساعت مبارک، اسماعیل نه‌تنها بسیاری از طرفداران حیدر به ویژه استاجلوها را به قتل رساند بلکه با هواداران خودش نیز رفتار خصمانه‌ای در پیش گرفت. او بسیاری کسان را که تنها جرمشان تصدی مقامات مهم در زمان پدرش بود اعدام کرد و گفت: «خیمه‌های شاهی را با ریسمان‌های قدیمی نمی‌توان برپا داشت.» به زودی آشکار شد که تنها هدف اسماعیل دوم حفظ قدرت به هر قیمتی است. با این هدف، او هر شاهزاده از خاندان سلطنتی را که تصور می‌رفت مرکز توطئه علیه او شود، کشت یا کور کرد. پنج تن از برادرانش و چهار شاهزاده دیگر صفوی به قتل رسیدند یا کور شدند. قزلباش‌ها که دریافتند او آن فرمانروایی نیست که امید داشتند، در صدد توطئه برای کشتنش برآمدند. عاملی که اقدام آنها را تا حدی موجه جلوه می‌داد این بود که اسماعیل دوم شیعهٔ چندان مؤمنی نبود. از آنجا که اسماعیل به مواد مخدر اعتیاد داشت کشتن او کاری آسان بود. توطئه‌گران با غمض‌عین پریخان خانم، خواهر اسماعیل، در معجونی که محتوی تریاک بود و شاه و یکی از هم‌بزمانش از آن استفاده می‌کردند، زهر ریختند. اسماعیل در ۲۴ نوامبر ۱۵۵۷ / ۱۳ رمضان ۹۸۵ و پس از کمی بیش از یک سال سلطنت درگذشت.

تنها اعضای دودمان پادشاهی صفوی که طی سلطنت کوتاه اسماعیل به دستور او کشته یا کور نشدند برادر بزرگترش محمد خدابنده و سه پسر او حمزه، ابوطالب و عباس بودند. اینان تنها به این دلیل از تصفیهٔ اسماعیل دوم جان به در بردند که خود اسماعیل پیش از آنکه دستورش در مورد اعدام آنها اجرا شود به قتل رسید. بنابراین قزلباش‌ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه شاهزاده‌ای را که قبلاکنار زده بودند یعنی محمد خدابنده را بر تخت نشانند. محمد خدابنده در ۱۱ یا ۱۳ فوریه ۱۵۷۸ / ۳ یا ۵ ذیحجه ۹۸۵ از شیراز به قزوین رسید و عنوان سلطان محمدشاه بر خود نهاد. شاه جدید مردی نرمخو، تا حدی درویش مسلک، اهل شوخی و مطایبه و همانطور که گفته شد تقریباً نابینا بود و با تخلص «فهمی» شعر می‌گفت. پس از مدت کوتاهی شاه در رقابتی سخت میان دو زن جاه‌طلب و بیرحم گرفتار آمد. از این دو یکی همسرش مهدعلیا و دیگری دختر طهماسب پریخان‌خانم بود. پریخان‌خانم به توطئه‌گران در قتل اسماعیل دوم کمک کرده بود و پس از مرگ اسماعیل امور کشور را از طریق شورایی از سران قزلباش که برپا ساخته بود اداره می‌کرد. هیچیک از این سران جرأت سرپیچی از فرمان‌های این زن را نداشت و او مطمئن بود که برادرش سلطان محمدشاه نیز تسلیم ارادهٔ او خواهد شد. اما هنگامی که یک دیوانی باتجربهٔ ایرانی به نام میرزاسلمان که در ژوئن ۱۵۷۷ / ربیع‌الاول ـ ربیع‌الاخر ۹۸۵ از سوی شاه اسماعیل دوم به وزارت منصوب شده بود، موفق شد از پریخان خانم اجازهٔ خروج از قزوین و مسافرت به شیراز را دریافت کند، نقشه‌های پریخان‌خانم نقش بر آب شد. به واسطهٔ غریزهٔ فطری حفاظت از خود دیوانیان ایرانی که حاصل قرنها سنت است، میرزا سلمان بی‌درنگ با آشکار ساختن مقام قدرتمندی که پریخان خانم در قزوین به هم زده بود خود را به سلطان محمدشاه وهمسرش نزدیک کرد. مهدعلیا به سرعت دریافت که یا او یا خواهر شاه بایدکنار بروند و تا آنجاکه ممکن بود به سلب وفاداری سران قزلباش نسبت به رقیب پرداخت. سلطان محمدشاه و مهدعلیا شب بعد از رسیدن به قزوین حکم به خفه کردن پریخان‌خانم دادند؛ دایی او به نام شمخال که از سران چرکس بود اعدام شد و پسر خردسال اسماعیل دوم به قتل رسید.

اکنون مهدعلیا کنترل کامل کشور را در دست داشت. بزرگترین پسرش به نام حمزه‌میرزا به مقام وکالت دیوان اعلی منصوب شد و امر شد که در پای اسناد رسمی و بالای مهر میرزاسلمان وزیر، مهر خود را بزنند. مهدعلیا مدت هجده ماه فرمانروای بلامعارض کشور بود. او دختر یک حاکم محلی مازندران بود که خاندانش به واسطهٔ

رسیدن نسبشان به چهارمین امام شیعه، زین‌العابدین (ع)، به خود می‌بالیدند. او دشمن منافع قزلباش‌ها بود و هر کاری که می‌توانست برای تقویت نقش تاجیک‌ها در ادارهٔ کشور انجام داد و در تعقیب این سیاست بالطبع از حمایت کامل وزیر برخوردار بود. مهدعلیا مصمم بود پسر محبوبش حمزه را به جانشینی شوهرش برساند. او برای اینکه پسر جوانترش عباس نقشه‌های او را برهم نزند بارها کوشید عباس را به قزوین بیاورد اما حاکم هرات علیقلی‌خان شاملو از اجرای دستورش خودداری کرد. یکی دیگر از آرزوهای مهدعلیا انتقام گرفتن از مردی بود که پدرش را در مازندران به قتل رسانده بود و اراضی خاندانش را در آن ناحیه مصادره کرده بود. هنگامی که قاتل پدرش قبل از آنکه او بتواند به منظورش نائل شود درگذشت، او کینهٔ فرزندش میرزاخان را به دل گرفت. سرانجام میرزاخان پس از دریافت امان‌نامهٔ رسمی موافقت کرد به قزوین بیاید، ولی هنگامی که به اتفاق همراهان قزلباش خود در راه قزوین بود به دست افراد ملکه به قتل رسید. سران قزلباش از ملکه به خاطر زیر پا نهادن سوگندی که خورده بود بسیار رنجیدند، به ویژه از آن روی که نخستین بار آنها میرزاخان را به پناه آوردن به ملکه ترغیب کرده بودند.

سلطان محمدشاه با بذل و بخششهای بی‌رویه از خزانه می‌کوشید محبت زیردستان را جلب کند. کلیهٔ سران قزلباش که در ولایات مختلف به شغلی گمارده می‌شدند حقوق و مزایای یک سال و گاهی دو سال را از پیش دریافت می‌کردند. انبوه خلعت‌هایی که در خزانه گرد آمده بود بین امرا، صاحبمنصبان، مستوفیان، کلانترها و دیگر رجال محلی تقسیم شد. قراولان سلطنتی که مواجب ده سال را دریافت نکرده بودند، تمامی طلب عقب‌افتاده را دریافت کردند. مناصب جدیدی همردیف امیری در سلسله مراتب هر قبیلهٔ قزلباش ایجاد شد. از آنجا که همهٔ ولایات از قبل به صورت تیول (شکل عادی پرداخت مواجب) تقسیم شده بود، پرداخت مواجب این امرای جدید بار دیگری بر خزانه نهاد و خزانه به سرعت تهی شد. این گشاده‌دستی شاهانه باعث ایجاد حکومتی خوب نشد. عامهٔ مردم از عدم امنیت شکایت داشتند. قزلباش‌ها که می‌دیدند مقامات و مداخل جدیدی برای تصاحب وجود دارد، بیشتر طلب می‌کردند.

برداشت کلی جهان خارج از ادارهٔ مملکت به دست سلطان محمدشاه و ملکه‌اش حاکی از ضعف و تفرقه در داخل کشور بود. دشمنان دیرین ایران یعنی عثمانیان و ازبکان فرصت را برای حمله به ایران و بررسی صحت این امر از دست ندادند. ازبکان مجدداً خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و در غرب عثمانیان به اتفاق برخی سرکردگان

کرد در استحکامات صفویه در آذربایجان نفوذ کردند. هنگامی که در ۱۵۷۸ / ۹۸۶ سلطان مراد لشکری متجاوز از ۱۰۰۰۰۰ تن از جمله نیروی بزرگی از تاتارهای کریمه را برای تسخیر آذربایجان فرستاد دورهٔ طولانی صلح باعثمانی به طور قطع بپایان رسیده بود. نیروهای صفویه متحمل شکست‌های پی‌درپی می‌شدند. بخش‌های بزرگی از گرجستان به اشغال درآمدند. در ۸۰ ـ۱۵۷۹ / ۹۸۷ حمزه‌میرزا و میرزاسلیمان وزیر به حملهٔ متقابل پیروزمندانه‌ای در شیروان و قراباغ دست زدند و سرکردهٔ تاتار به نام عادل گرای‌خان را به اسارت درآوردند. آنان به امید آنکه عادل گرای‌خان را از عثمانیان رویگردان کنند با وی به احترام رفتار کردند و در یکی از منازل قصر سلطنتی در قزوین منزل دادند. امرای قزلباش به شاه فشار آوردند که خان تاتار را در یکی از قلعه‌ها حبس کند زیرا رها کردن او را در قزوین هنگامی که بیشتر امرا درگیر عملیات بر ضد عثمانی بودند بسیار خطرناک می‌دانستند.

دشمنی میان ملکه و سران قزلباش به سرعت اوج می‌گرفت. سران قزلباش از سیاست ملکه در هواداری از تاجیک‌ها آزرده‌خاطر بودند؛ کسانی که بر اساس قول ملکه به خوشرفتاری با میرزاخان، او را ترغیب به آمدن به قزوین کرده بودند هنگامی که ملکه سوگند خود را نقض کرد، خشمناک شدند؛ آن دسته از قراولان سلطنتی که میرزا رضاخان را به قتل رسانده بودند ناراضی بودند زیرا پاداش مناسبی از ملکه دریافت نکرده بودند؛ آنها از اینکه ملکه نظر آنان را دربارهٔ عادل گرای‌خان رد کرده بود خشمگین بودند؛ کوتاه سخن اینکه آنها از مهدعلیا و هر چیزی که به او مربوط می‌شد نفرت داشتند، به ویژه از سلطهٔ او بر شاه و اینکه او از هر فرصتی برای تحقیر قزلباش‌ها استفاده می‌کرد. گروهی از توطئه‌گران قزلباش گرد هم آمدند تا مهدعلیا را از موضع قدرت به زیر کشند. آنان پیامی به این مضمون برای شاه فرستادند:

> بر ضمیر منیر اشرف ظاهر است که نسوان به مقتضای عقل و ضعف رأی و لجاجت تام منسوب و معروفند و نواب علیا همیشه نقیض‌گری با دولتخواهان نموده آنچه در انتظام امور دولت مصلحت میدانیم رضا بآن نداده برخلاف صوابدید سفیدریشان دولت قاهره عمل می‌نماید و در مقام خفت و خواری و سبکی ما درمیاید و تا حال که از ما بی‌آدابی و امری که موجب خوف باشد بظهور نیامده بود ازو ایمن نبوده و نیستیم، حالا که از جانبین نقاضت بمیان آمده پردهٔ حجاب از میان برخاسته ازو سخنان عتاب‌آمیز به ریش‌سفیدان طوایف سرمیزند و ما را از اهل نفاق شمرده تهدیدات عظیم می‌نماید چگونه ایمن توانیم بود و

کلیه آنست که مناسب دولت نمیدانیم که بین‌السلاطین شهرت یابد که در میانهٔ قزلباش از دودمان سلطنت کسی نمانده، که عورات در امور دولت صاحب دخل و مختارالسلطنه‌اند. ماحصل کلام آنکه تسلط و اقتدار او در امور سلطنت و پادشاهی مکروه خاطر کل طوایف قزلباش است و ما را بهیچوجه با او تعیش ممکن نیست و اگر دفع او نشود محتمل است که فسادی چند روی دهد که موجب نقصان دین و دولت باشد.[۱۷]

شاه که مردی دیندار و زاهد و نرمخو بود پیشنهاد کرد که همسرش را به قم تبعید کند، یا وی را به مازندران بفرستد، یا خود از سلطنت کناره‌گیری کرده و انتخاب جانشین‌اش را برعهدهٔ سران قزلباش بگذارد. ملکه از تلاش شاه برای خشنود ساختن قزلباش‌ها ابراز انزجار کرد و گفت که به اندازهٔ سر مویی از مشی‌ای که تاکنون در پیش گرفته است منحرف نخواهد شد. با شنیدن این سخنان گروهی از توطئه‌گران به حرم هجوم آوردند و ملکه را خفه کردند. چند روز بعد امرای قزلباش در قصر گرد هم آمدند و وفاداری خود را به شاه و پس از او به حمزه‌میرزا اعلام کردند. ناتوانی شاه و حمزه‌میرزا که با عدم توانایی آنها در مجازات قاتلین ملکه کاملا آشکار شده بود، رقابت‌های شدید میان قبایل قزلباش را برانگیخت که یادآور دسته‌بندیهای شایع در ابتدای سلطنت طهماسب بود. در مورد طهماسب آنان قادر بودند به آسانی بر پسری ده ساله تسلط یابند و در مورد سلطان محمدشاه می‌توانستند ارادهٔ خود را بر مرد میانسال سلیم و نیک‌نفسی که به نحو رقت‌انگیزی ضعیف و تقریباً نابینا بود تحمیل کنند. در قزوین قبایل ترکمن و تکه‌لو زمام کار را در دست داشتند؛ در ۱۵۸۱ / ۹۸۹ در خراسان دو ایل استاجلو و شاملو با ائتلاف با هم علم طغیان برافراشتند و نسبت به فرزند ده سالهٔ شاه به نام عباس سوگند وفاداری یاد کردند. در نوامبر ۱۵۸۲ / شوال ـ ذیقعده ۹۹۰ شاه و حمزه‌میرزا همراه سپاهیان خود برای سرکوب طغیان خراسان عزیمت کردند، اما تلاش آنها موجب تحقیر بیشترشان از سوی قزلباش شد. در ابتدا همه‌چیز روبراه بود. مرشد قلی‌خان رهبر استاجلوها وفاداری خود را به حمزه‌میرزا اعلام کرد و از سوی شاه مورد عفو قرار گرفت و علیقلی‌خان، رئیس شاملوها منزوی شد و در هرات تحت محاصره قرار گرفت. اما خصومت بین سران قزلباش ارتش شاه و سلمان‌میرزای وزیر که قبلا دست راست مهدعلیا بود، شدت گرفت. از آنجا که قزلباش‌های سپاه شاه چندان علاقه‌ای به پیگیری محاصرهٔ همقطارهایشان در داخل هرات نداشتند وزیر آشکارا آنها را به کوتاهی در اجرای وظایف و ایجاد بلوا متهم کرد. به دلیل حمایت وزیر از سیاست ملکهٔ متوفی در

طرفداری از تاجیک‌ها و به دلیل گرفتن رتبهٔ نظامی و ایفای نقش عمده‌ای در لشکرکشی‌های ۸۰ـ۱۵۷۹ / ۹۸۷ علیه عثمانیان، قزلباش‌ها پیشاپیش از وزیر نفرت داشتند. به عبارت دیگر در ۱۵۸۳ / ۹۹۱ سازگاری قزلباش‌ها با این تصور که یک تاجیک لاف سپاهیگری زند، همان اندازه بود که در ۱۵۱۲ / ۸ـ۹۱۷، یعنی زمانی که خصومتشان با وکیل تاجیک وقت منجر به شکست و قتل وکیل تاجیک شد. اکنون آنها با سخنان درشتی میرزاسلمان را نکوهش می‌کردند. آنها می‌گفتند که وی موجب نابودی کشور و دشمن قزلباش‌ها است و خواستار برکناری وی از مقام وزارت بودند. میرزاسلمان به علل زیادی انتظار داشت حامیانش یعنی شاه و حمزه میرزا (این شاهزاده داماد او نیز بود) از وی حمایت کنند، اما این دو بی‌هیچ مقاومتی وی را تسلیم امرای قزلباش کردند و آنان نیز او را بعد از مصادرهٔ اموالش به قتل رساندند.

پس از قتل میرزا سلمان، حمزه‌میرزای نوزده ساله ادارهٔ کشور را به دست گرفت. اما در آن عصر پرآشوب وی فاقد آن نظر صائب و تجربهٔ سیاسی که لازمهٔ چنین دورانی است بود. او نه تنها دمدمی‌مزاج و تندخو، بلکه میخواره‌ای تمام‌عیار نیز بود، و مرتکب این اشتباه مهلک شد که بعضی از صاحبمنصبان جوان قزلباش مقیم قزوین را با خود هم‌پیاله کرد. در نتیجه به زودی گرفتار دسته‌بندی‌های قزلباش‌ها شد. اوضاع نظامی همچنان رو به خرابی می‌رفت؛ در ۱۵۸۵ / ۹۹۳ عثمانیان تبریز را اشغال کردند. این‌بار آنان برای بیست سال پایتخت سابق صفویه را در تصرف نگاه داشتند. همان سال حمزه‌میرزا سرگرم سرکوب توطئه‌ای بود که در هواداری از برادرش طهماسب طرح شده بود. حمزه‌میرزا در ۶ دسامبر ۱۵۸۶ / ۵ محرم ۹۹۵ هنگام لشکرکشی در قراباغ به نحو مرموزی کشته شد.

در ژوئیهٔ ۱۵۸۵ / رجب ـ شعبان ۹۹۳ رهبر جناح استاجلوها در خراسان، مرشد قلی‌خان، رقیب خود امیر شاملو را فریب داد و عباس‌میرزای چهارده ساله را نزد خود آورد. مرگ حمزه‌میرزا در سال بعد و تهاجم عظیم ازبکان به خراسان در دسامبر ۱۵۸۷ / محرم ـ صفر ۹۹۶ به فرماندهی رهبر جدیدشان عبدالله‌خان که هرات را محاصره کرد و تمامی ناحیه را تهدید به اشغال می‌کرد، مرشد قلی‌خان را بر آن داشت که خطر به راه انداختن کودتا در قزوین را پذیرا شود. هنگامی که او به قزوین رسید تظاهرات عمومی در هواداری از عباس تکلیف بعضی سران قزلباش مقیم پایتخت را که هنوز تردید داشتند، روشن کرد و در اول اکتبر ۱۵۸۸ / ۲۰ ذیقعده ۹۹۶ سلطان محمدشاه تاج و تخت پادشاهی را به پسرش تسلیم کرد. عباس با نام شاه‌عباس اول تاج بر سر نهاد. مرشد

قلی‌خان استاجلوی تاجبخش * بطور موقت قدرتمندترین فرد در دولت صفوی شد و به نشانهٔ این مقام لقب وکیل دیوان اعلی را از آن خود کرد. مانند سال ۱۵۳۴ / ۱ـ۹۴۰ حیات دولت صفوی در معرض خطر قرارگرفته بود. هرات بعد از دفاعی قهرمانانه که نه ماه به طول انجامید در فوریه ۱۵۸۹ / ربیع‌الاول ـ ربیع‌الاخر ۹۹۷ به دست ازبکان افتاد و آنان به سوی مشهد و سرخس پیش تاختند. در غرب کلیهٔ تلاش‌ها برای بیرون کردن افراد پادگان عثمانی از تبریز به شکست انجامیده بود. زمانه فرمانروایی قدرتمند و زیرک را طلب می‌کرد؛ از بخت خودش دولت صفوی و در واقع از بخت خوش ایران، عباس هفده ساله چنین کسی بود.

* کنایه از به سلطنت رساندن عباس‌میرزا توسط مرشد قلی‌خان است.

٤

امپراطوری صفویه در اوج قدرت در دوران سلطنت شاه عباس کبیر (۱۶۲۹_۱۵۸۸ / ۱۰۳۸_۹۹۶)

اوضاعی که شاه عباس اول هنگام به سلطنت رسیدن در ۱۵۸۸ / ۹۹۶ با آن روبرو شد بسیار وخیم بود. در غرب و شمال‌غربی، تقریباً همهٔ ولایاتی که در طول مرز امپراتوری عثمانی قرار داشت به اشغال عثمانیان درآمده بود؛ در شرق، نیمی از ولایت خراسان مورد تاخت‌وتاز ازبکان بود. در صحنهٔ داخلی، طی دوازده سالی که از مرگ طهماسب گذشته بود، قدرت پادشاه به نحو فاحشی کاهش یافته بود؛ در واقع بعد از قتل ملکه به دست توطئه‌گران قزلباش در ۱۵۷۹ / ۹۸۷، شاه و پسرش حمزه‌میرزا در ناتوانی کامل روزگار می‌گذرانیدند. نه‌تنها دسته‌بندی‌های قبیله‌ای قزلباش‌ها مجدداً به شکل حادی بروز کرده بود بلکه واقعهٔ قتل میرزاسلمان نشان داد که دوگانگی بنیانی میان ترک سلمان یا سلیمان و ایرانی در دولت صفوی همانقدر شدید است که هنگام تأسیس دولت در هشتاد سال قبل بود. در غیاب یک نیروی قدرتمند و مهارکننده، هریک از مقامات عمدهٔ دولتی تنها در فکر منافع خود بود و نتیجه وضعی بود نزدیک به هرج‌ومرج کامل. خزانه در نتیجهٔ اسراف و تبذیرهای محمدشاه خالی بود.

با امکاناتی که در اختیار عباس بود پرداختن همزمان به چنان مشکلات متعدد و خطیر امکان نداشت؛ بنابراین لازم بود اولویت‌ها مشخص شود. عباس بلافاصله شم عمل‌گرایی را که یکی از خصوصیات برجسته‌اش بود نشان داد. اولویت‌هایی که او مشخص کرد به این ترتیب بود: نخست، احیای امنیت داخلی و قانون و نظم، تجدید سازمان سپاه و اصلاح نظام مالی؛ دوم، بیرون راندن ازبکان از خراسان؛ سوم بازپس گرفتن سرزمین‌های تحت اشغال عثمانی. عباس برای آنکه در پرداختن به اوضاع داخلی

دستش باز باشد و انضباط و روحیهٔ نیروهای مسلح را احیا کند، و با این دیدگاه که در جبههٔ شرقی وضع تهاجمی بگیرد، در ۹۰ـ۱۵۸۹ / ۹۹۸ به اقدام دردناک اما قاطعانهٔ امضای پیمان صلح با عثمانیان دست زد که برخی از غنی‌ترین ولایات ایران را به دشمن واگذار می‌کرد: آذربایجان، قراباغ، گنجه، قراجه‌داغ، و بخش‌هایی از گرجستان، لرستان و کردستان. قبول چنین شرایط صلح تحقیرآمیزی نشاندهندهٔ ضعف موقعیت عباس هنگام رسیدن به سلطنت بود.

مبرم‌ترین مسأله عباس روشن کردن این موضوع برای سران قزلباش بود که گرچه آنها او را شاه کرده بودند، وی در نظر نداشت آلت دست آنها شود. شیوهٔ به تخت نشستن او از طریق کودتایی که پدرش یعنی فرمانروای قانونی را سرنگون کرده بود فی‌نفسه آشکار می‌کرد که اگر موافق میل قزلباش‌ها حکومت نمی‌کرد شاید برای سرنگونی او نیز توطئهٔ مشابهی ترتیب می‌دادند. حوادث سال‌هایی که طی آن شخصیت عباس شکل گرفته بود او را نسبت به سران قزلباش سخت بی‌اعتماد کرده بود. در ۱۵۸۱ / ۹ـ۹۸۸ هنگامی که جوانتر از آن بود که نقشی واقعی در موضوع داشته باشد، از سوی گروهی از سران قزلباش در خراسان شاه خوانده شد، اگرچه خود هرگز نمی‌خواست به نطفهٔ شورشی علیه پدرش تبدیل شود. در مبارزهٔ بین قیمش علیقلی‌خان شاملو، که حاکم هرات و هدفش متحد ساختن همهٔ سران قزلباش در خراسان به حمایت از عباس‌میرزا بود، و مرشد قلی‌خان استاجلو که حاکم مشهد بود و جاه‌طلبی‌هایش اجازه نمی‌داد مقامی پایین‌تر از علیقلی‌خان را قبول کند، عباس آلتی بی‌اراده بود. سرانجام در نبردی بین دو جناح در ۱۵۸۵ / ۹۹۳ افراد مرشد قلی‌خان عباس را اسیر کردند و با پیروزی به مشهد آوردند. عباس در میان قبیلهٔ شاملو بزرگ شده بود و این سیر حوادث برایش نفرت‌آور بود. اسیرکنندهٔ او، مرشدقلی‌خان، نقش قیم وی را بر عهده گرفت و با تکبر بسیار به خود لقب وکیل داد.

اما عباس به رغم تمایلش به تنبیه قزلباش‌ها به دلیل عدم وفاداری به دولت، می‌بایست این واقعیت را در نظر می‌داشت که آنها ستون فقرات نیروهای جنگی را تشکیل می‌دادند و تصفیهٔ شدید صفوفشان با هدف او برای افزایش قدرت سپاه منافات داشت. عباس یک تصمیم اساسی گرفته بود: بازگشت به وضعی که سران قزلباش بر کشور سلطه داشتند یا وضعی که بین سال‌های ۱۵۳۳ و ۱۵۷۴ / ۴۰ـ۹۳۹ و ۲ـ۹۸۱ برقرار بود و شاه‌طهماسب تعادل ظریفی میان منافع ترکمن‌ها و تاجیک‌ها برقرار کرده بود، به هیچ روی امکانپذیر نبود. تنبیه در نظر گرفته شده برای عدم وفاداری و

دسته‌بندی قزلباش‌ها، پس گرفتن موقعیت ممتاز آنها در کشور بود. معذلک یکی از پایه‌های قدرت پادشاهان صفوی اطاعت و سرسپردگی بی‌چون و چرای مریدان قزلباش آنان بود. اگرچه اعمال قزلباش‌ها پس از جنگ چالدران در ۱۵۱۴ / ۹۲۰، کاملاً روشن ساخته بود که آنان دیگر به رهبر خود همچون وجودی الهی یا نیمه الهی نمی‌نگرند، لیکن آن ایدئولوژی پویایی که نهضت اولیهٔ صفویه را جان بخشیده بود هنوز به کلی از میان نرفته بود. به هر حال شاه هنوز هم از لحاظ صوری مرشد کامل و آنان مریدان وی بودند. هنوز هم درخواست کمک از قزلباش‌های شاهسون (شاه‌دوست) در مواقع بحرانی، به نحو مؤثری موجب تجمع افراد می‌شد. تشکیلات اولیهٔ صوفیان صفوی هنوز هم وجود داشت گرچه موجودیتش سایه‌وار بود و هیچ وظیفهٔ سازمانی در ادارهٔ امور کشور نداشت. رئیس این تشکیلات یعنی خلیفة‌الخلفا هنوز خود را شخصی می‌دانست که باید به حساب آورده شود. او حتی در سال ۱۵۷۶ / ۴ـ۹۸۳ به رقابت مستقیم با سلطهٔ شاه‌اسماعیل دوم برخاسته بود. اسماعیل برای آزمودن وفاداری خلیفة‌الخلفا حسینقلی خلفا روملو، به وی گفت که اگر مایل به کناره‌گیری از مقام خلیفة‌الخلفایی باشد او را به وکالت دیوان اعلی منصوب خواهد کرد. حسینقلی در پاسخ گفت: «من منصب خلافت را از دست نمی‌دهم. اگر وکالت علاوهٔ آن می‌گردد فبها، والا به وکالت راضی نیستم.»[1] او چنین گفت زیرا قدرت خود را در مقام خلیفه بالاتر از قدرت وکیل می‌دانست.[2] در عین‌حال که به نظر می‌رسد با توجه به واقعیات اوضاع در ۱۵۷۶ / ۴ـ۹۸۳ حسینقلی در اهمیت مقام خود مبالغه می‌کرده، آشکار است که شاه‌عباس نمی‌توانست از سرسپردگی به شخص خودش که جزء لاینفک ایدئولوژی صوفیه بود به آسانی بگذرد، اگر چه شاید در ۱۵۸۸ / ۹۹۶ تنها اقلیتی از قزلباش‌ها از صمیم دل به این ایدئولوژی پایبند بودند.

بنابراین مسأله این بود که عباس چه انگیزه‌ای برای حمایت می‌تواند پیدا کند که وفاداری به او را ورای منافع فرقه‌ای قرار دهد؟ شاه‌عباس راه‌حل را در «نیروی سومی» جست که شاه‌طهماسب در کشور به وجود آورده بود، یعنی چرکس‌ها، گرجیان و ارامنه که غلامان شاه خوانده می‌شدند و بعد از پذیرش اسلام برای خدمت در سپاه یا بخش‌هایی از بیوتات سلطنتی تربیت می‌شدند. عبارت غلام شباهتی با «قاپی قوللری» ــ بندگان باب ــ در عثمانی را به خاطر می‌آورد: در واقع اصطلاح قوللر به زودی در میان صفویان نیز رواج یافت. عباس بلافاصله به فراهم آوردن هنگ‌های متعددی از غلامان پرداخت که هستهٔ یک ارتش دائمی را تشکیل می‌دادند. در ایران اسلامی مفهوم یک

ارتش دائمی فی‌نفسه یک ابتکار بود. طی دوران وسطای اسلامی ارتش‌ها برمبنای قبیله‌ای و در مواقع ضرورت فراهم می‌شدند و بسیج آنها کار بالنسبه طولانی و پردردسری بود. فرمانروا که ممکن بود دستهٔ کوچکی نگهبان شخصی داشته باشد، می‌بایست مقام خود را با حیثیت شخصی و دیگر عواملی که اساس قدرتش را تشکیل می‌داد حفظ کند. عباس با ایجاد هنگ‌های جدید غلامان، ارتشی به وجود آورد که همیشه در دسترس بود، می‌توانست با کوچکترین اشاره وارد عمل شود و مهمتر از همه به هیچکس جز شخص شاه وفاداری نداشت. وجود این ارتش جدید دائمی عباس را قادر کرد که به محض کوچکترین نشانه‌های تمرد از سوی قزلباش‌ها، با بیرحمی وارد عمل شود.

هنگ‌های جدید غلامان که عباس ایجاد کرد مرکب بود از سواره‌نظام مسلح به تفنگ و سلاح‌های معمولی که بالغ بر ۱۵۰۰۰ ـ ۱۰۰۰۰ تن می‌شد. علاوه بر این، عباس لشکری از تفنگداران (تفنگچیان) ایجاد کرد که به طور عمده از ایرانیان تشکیل می‌شد و در ابتدا قرار بود جزو پیاده‌نظام باشند اما رفته‌رفته به آنها اسب داده شد، و نیز یک لشکر توپخانه (توپچیان) ایجاد کرد. هریک از این لشکرها شامل ۱۲۰۰۰ تن می‌شد. بالاخره تعداد قراولان سلطنتی به ۳۰۰۰ تن افزایش یافت و این عده منحصراً از میان غلامان انتخاب می‌شدند که این نشانهٔ آشکار دیگری از بی‌اعتمادی شاه نسبت به قزلباش‌ها بود. رویهمرفته شاه به این ترتیب یک ارتش دائمی تقریباً ۴۰۰۰۰ نفره تحت فرمان داشت.

پس از ایجاد یک ارتش دائمی، عباس با مشکل پرداخت مواجب افراد این ارتش روبرو شد. قبل از شاه‌عباس اول، سپاهیان قزلباش تقریباً بخش اعظم نیروهای در دسترس را تشکیل می‌دادند. حکومت ولایات مختلف تیول به سران قزلباش اختصاص می‌یافت. حاکم هر ولایت مجاز بود بخش اعظم عایدات آن ولایت را مصرف کند با این شرط که تعداد معینی سپاهی نگهداری و در موقع لزوم به دستور شاه اعزام دارد. ولایاتی که به این ترتیب سازمان یافته بودند ممالک خوانده می‌شدند؛ تنها بخش کوچکی از عایدات چنین ولایاتی، آن هم اغلب به صورت هدایا و دیون، به شاه پرداخت می‌شد. بنابراین میزان نقدینگی خزانهٔ سلطنتی کم بود و منبع درآمد مناسبی برای پرداخت مواجب یک ارتش تقریباً ۴۰۰۰۰ نفره به شمار نمی‌رفت. املاک خاصه منبع درآمد عمدهٔ شاه بود و عایدات این املاک توسط مباشرین و پیشکاران شاه جمع‌آوری می‌شد. راه‌حلی که شاه‌عباس برای این مشکل پیش گرفت تبدیل املاک ممالک به خاصه

بود. املاک خاصله به وسیلهٔ یک ممیز یا ناظر شاه اداره می‌شد و این مقامات اغلب از میان غلامان انتخاب می‌شدند. بدین‌سان این سیاست در عین‌حال که تعداد حکام قدرتمند قزلباش در ولایات که هریک در حوزهٔ حکومتشان سلطانی محسوب می‌شدند کاهش داد بر اعتبار غلامان نیز افزود. به این ترتیب جذابیت این سیاست برای عباس دو برابر شد و درکوتاه مدت مشکلاتش را حل کرد. اما در درازمدت ایرادهای جدی بر آن وارد بود. نخست آنکه در رویهٔ سابق مبنی بر وجود حکام قزلباش در ولایات، منافع شخصی حکام منافی ارعاب و تعدی بود؛ اگر آنان می‌کوشیدند تا مبالغ ناحقی را به عنوان مالیات و دیگر عوارض به طرق مختلف وصول کنند اقتصاد ولایت صدمه می‌دید و در نتیجه بازده کاهش می‌یافت. از سوی دیگر در ولایات خاصه، ناظر شاه تنها یک دلبستگی داشت و آن اینکه با تحویل مبلغی هرچه بیشتر از مالیات ارزیابی شده، شغل خود را حفظ کند؛ از آنجاکه او هیچ منافعی در ولایت مورد نظر نداشت، اهمیتی نمی‌داد که فشار مالیاتی موجب تنزل سطح زندگی آن ولایت شود. ثانیاً، این سیاست در درازمدت موجب تضعیف کشور از نقطه‌نظر نظامی شد، به ویژه در زمان جانشینان عباس، شاه‌صفی (۴۲ـ۱۶۲۹ / ۵۲ ـ ۱۰۳۸) و عباس دوم (۶۶ـ۱۶۴۲ / ۷۷ـ۱۰۵۲) که جریان تبدیل ولایات ممالک به املاک خاصه تسریع شد. سرانجام ولایات مرزی هم جز در مواقع جنگ که حکام قزلباش مجدداً منصوب می‌شدند، به صورت ولایات خاصه درآمدند. این واقعیت که حکام قزلباش در مواقع بحرانی مجدداً منصوب می‌شدند خود اعتراف به این است که آنان بهتر می‌توانستند از این ولایات دفاع کنند. امیر قزلباشی که یک ولایت به عنوان تیول به وی اختصاص داده می‌شد احتمالاً دارای منافع بیشتری در دفاع از آن ولایت بود تا یک مأمور منصوب دولت که هیچ تعهد درازمدتی در منطقه نداشت. نکتهٔ دیگر آنکه غلامان سپاهی اگرچه در لشکرکشی علیه عثمانیان و سایرین خوب عمل می‌کردند و اگرچه بعضی فرماندهان نظامی برجسته از میانشان پیدا شد، در تحلیل نهایی فاقد آن شور مقاومت‌ناپذیر جنگندگی بودند که مبتنی بر روحیهٔ جمعی قوی قبیله‌ای است. همان روحیه‌ای که قزلباش‌ها را به تنها سپاهیانی در خاورمیانه بدل ساخته بود که تحسین اکراه‌آمیز ینی‌چری‌های عثمانی را برانگیخته بودند. در واقع قزلباش‌ها از غلامان متنفر بودند و آنان را قره اوغلو یعنی پسران بندگان سیاه می‌نامیدند. بنابراین در درازمدت سیاست تبدیل ولایات ممالک به املاک خاصه باعث زیان دیدن سلامت اقتصادی مملکت و ضعف نظامی آن شد.

کاهش تعداد حکام قزلباش ولایات به هیچ روی تنها اقدام ابداعی عباس برای تحدید

قدرت قزلباش‌ها نبود. او به طور منظم گروه‌های قزلباش متعلق به یک قبیله را به اولکه یا ناحیهٔ قبیله‌ای که تیول قبیلهٔ دیگری بود انتقال می‌داد. این تنها یکی از راه‌های متعددی بود که عباس برای تضعیف علائق نزدیک قبیله‌ای که منشأ قدرت قزلباش‌ها بود در پیش گرفت. بعضی مواقع او به عمد مقامی را مسئول قبیله‌ای می‌کرد که خود جزو آن قبیله نبود؛ در مواقع دیگر ادعا می‌کرد که قبیله فاقد صاحبمنصبی است که قادر به رهبری آن باشد و یک غلام را به ریاست آن قبیله می‌گماشت. چنین اقداماتی هدف‌های کوتاه‌مدت خود را برآوردند، اما ادامهٔ این سیاست‌ها از سوی جانشینان عباس سرانجام قدرت نظامی امپراتوری صفوی را تحلیل برد.

تأثیر این سیاست‌ها را بر امور کشور نباید ناچیز شمرد. طی مدت کوتاهی گرجیان، ارمنی‌ها و چرکس‌ها به بالاترین مقامات کشوری منصوب شدند. مینورسکی برآورد کرده است که در پایان سلطنت شاه‌عباس آنان یک‌پنجم مناصب بالای اجرایی را اشغال کرده بودند. در بعضی موارد این نودولتان جامعهٔ صفوی سعی در تأسیس سلسله‌های خانوادگی خود داشتند که نمونهٔ بارز آن الله‌وردیخان مشهور است. تا سال ۱۵۹۵ / ۴ـ۱۰۰۳ الله‌وردیخان گرجی یکی از قدرتمندترین افراد کشور صفویه شده بود. او نه‌تنها تصدی مقام قوللرآقاسی یا فرماندهٔ هنگ‌های غلامان، یکی از پنج مقام عمدهٔ کشور در آن دوره، را عهده‌دار بود بلکه حکمران ولایت ثروتمند فارس نیز بود. این انتصاب نشاندهندهٔ تغییری عمده در سیاست شاه‌عباس اول بود. تا این زمان کلیهٔ ولایات عمده به دست امرای قزلباش اداره می‌شد. با انتصاب به مقام حکمرانی، الله‌وردیخان به تساوی رتبه با امرای قزلباش دست یافت و اولین نمایندهٔ اشرافیت جدید غلامان شد. قدرت او در ۱۵۹۸ / ۷ـ۱۰۰۶ که به فرماندهی کل نیروهای مسلح انتخاب شد به اوج خود رسید. دستیابی او را به چنان مرتبهٔ بلندی و در چنان مدت کوتاهی تنها می‌توان یک صعود برق‌آسا نامید. با مقایسهٔ این وضع با تنها ده سال پیش از آن، از سرعت تغییراتی که به دست عباس ایجاد شده بود دچار حیرت می‌شویم. زندگی این اشرافیت جدید غلامان، زندگی خانواده‌شان، و دارایی‌شان در معرض همان خطراتی بود که اعضای اشرافیت قدیم قزلباش با آن روبرو بودند. با مرگ الله‌وردیخان در ۱۶۱۳ / ۱۰۲۲، شاه‌عباس پسرش امامقلی را به جانشینی او و به حکمرانی فارس گماشت اما در ۱۰۴۲/۱۶۳۳ امامقلی‌خان و تمام افراد خاندانش به دستور شاه‌صفی کشته شدند (رجوع کنید به فصل ۱۰)

عباس پیش از آنکه هریک از این سیاست‌ها را تنظیم کند می‌بایست به مقابله با

تهدیدی که از سوی قزلباش‌ها متوجه اختیاراتش بود بشتابد. نخست آنکه امیر قدرتمند قزلباش مرشد قلی‌خان که رهبر قبیلهٔ استاجلو و مسئول به سلطنت رساندن عباس اول بود، تصور می‌کرد قادر خواهد بود شاه را مانند گذشته در جهت امیال خود سوق دهد. این رهبر استاجلو که شاه‌اسماعیل دوم تلفات زیادی بر قبیله‌اش وارد آورده بود، به نشانهٔ نقشی که در نظر داشت ایفا کند به خود لقب وکیل‌شاه یا وکیل‌السلطنه داد. این تقلید آشنایی بود که اگر منظور از آن همان مفهوم اولیهٔ وکیل نفس‌نفیس همایون نبود، حداقل چیزی در حد مقام وکالت در دورهٔ تفوق قزلباش‌ها در سالهای ۱۵۲۴ تا ۱۵۳۳ / ۹۳۰ تا ۴۰ـ۹۳۹ مورد نظر بود. مرشد قلی‌خان بی‌تردید در نظر داشت «امتیازات زیاد» نایب‌السلطنه را به دست آورد و رابطهٔ ویژه‌ای با شاه برقرار سازد. عباس هرگز نه مرشدقلی‌خان را به عنوان قیم خود دوست می‌داشت نه بودن در میان قبیلهٔ استاجلو را. بعد از به سلطنت رسیدن، علاقهٔ عباس به وکیلش که قدرتش رو به افزایش بود، از گذشته هم کمتر شده بود؛ تنها عباس نبود که از وکیل نفرت داشت؛ بعد از مدت کوتاهی گروهی از سران قزلباش توطئه‌ای برای قتل وکیل ترتیب دادند. مرشد قلی‌خان قبلا از توطئه آگاه شد و در قصر شاه پناه گرفت. توطئه‌گران در حالی که کاملا مسلح بودند به قصر هجوم آوردند و پس از عبور از مقابل نگهبانان وارد تالار پذیرایی شدند. عباس هرچند مایل بود از شر وکیل خلاص شود، اما دریافت که اگر توطئه‌گران را به دلیل گستاخی‌شان و ورود قهرآمیز و مسلحانه به قصر چنانکه بایست تنبیه نکند، چون پدرش تابع دیگران خواهد شد. این ماجرا آزمایشی برای او بود. عباس از شاهسونان درخواست کمک کرد و شماری از قزلباش‌ها با شتاب به قصر آمدند. توطئه‌گران درخواست کردند که عباس شورایی از امرا نظیر آنچه در زمان سلطان محمدشاه وجود داشت، تشکیل دهد. عباس این پیشنهاد را رد کرد. هنگامی که یکی از توطئه‌گران غضبناک شد و به دشنامگویی به مرشدقلی‌خان پرداخت، شاه به خشم آمد و فریاد برآورد: «ای مردک مفسد... وجود امثال شما مردم که به خودسری برآمده‌اند خار گلزار دولت است!»[۳] خارها به سرعت از میان برداشته شدند؛ عباس با بهره‌گیری از کمک شاهسونان همهٔ رهبران اصلی توطئه را اعدام کرد. پس از گذراندن این آزمایش، عباس خود را چندان قدرتمند یافت که از شر وکیل نیز خلاص شود و در ۲۳ ژوئیه ۱۵۸۹ / ۱۰ رمضان ۹۹۷، نه ماه پس از رسیدن به سلطنت، ترتیب قتل او را داد. چنین نمونه‌هایی از اجرای سریع عدالت ملوکانه موجب شد برخی از قزلباش‌ها از بیم جان بگریزند، اما عباس نظر خود را به کرسی نشانده بود او می‌گفت؛ « در این زمان آن قاعده [رویهٔ زمان

سلطان محمدشاه] را فراموش می‌باید کرد. اختیار مهمات با پادشاه است».

تجدید سازمان و بازسازی نیروهای مسلح یکشبه امکانپذیر نبود و اوضاع در مرز شرقی همچنان رو به وخامت می‌رفت. ازبکان ناحیهٔ سیستان در جنوب خراسان را که معمولاً مصون از حملاتشان بود، عرصهٔ تاخت‌وتاز قرار داده بودند. قندهار که از ۱۵۳۷ / ۴-۹۴۳ به طور متناوب در دست صفویه بود در سال ۱۵۹۰ / ۹-۹۹۸ به دست تیموریان افتاد. عباس با لشکری به سوی خراسان عزیمت کرد اما از دست زدن به یک جنگ تمام‌عیار اجتناب می‌کرد. او از ابتدا در مقام یک فرمانده نظامی حزم و احتیاطی را نشان داد که یکی از برجسته‌ترین خصائل او در نبردهای بعدی بود. بالاخره در ۱۵۹۸ / ۱۰۰۶، ده سال پس از شروع سلطنت عباس، مرگ رهبر قدرتمند ازبکان، عبدالله‌خان دوم، به تسریع منازعات در دودمان امیران ازبک انجامید و عباس فرصت مناسب را در شرق یافت. او در ۹ آوریل ۱۵۹۸ / ۱۲ رمضان ۱۰۰۶ از اصفهان حرکت کرد و در جریان پیشروی در خراسان، ازبکان پیوسته از شهرها عقب می‌نشستند. در ۲۹ ژوئیه / ۵ محرم ۱۰۰۷ شاه به زیارت مقبرهٔ علی‌الرضا(ع)، هشتمین امام شیعیان، در مشهد رفت. مقبره در حالت بدی بود. کلیهٔ چلچراغ‌های زرین و نقره‌ای مقبره غارت شده بود و چیزی از زر و زیورهای اهدایی به مقبره بر جای نمانده بود، مگر ضریح زرین گرداگرد مزار امام. شاه در اول اوت / ۸ محرم مشهد را به سمت هرات ترک کرد، به این امید که ازبکان را که اکنون تحت رهبری دین‌محمدخان بودند به نبرد بکشاند و این به هیچ روی کار آسانی نبود. ازبکان ترجیح می‌دادند از نبردهای سنگین خودداری کنند و به آن سوی جیحون در سرزمین‌های بایر و بی‌نشان ماوراءالنهر عقب بنشینند، جایی که یک ارتش منظم در صورت تعقیب آنان خود را در معرض خطر قرار می‌داد. آنان به انتظار فرصت مناسب می‌ماندند تا ارتش شاه عقب‌نشینی کند و آنگاه نبرد را به شیوهٔ سنتی خود آغاز می‌کردند، پادگان‌های صفوی را در شهرها در اختیار می‌گرفتند و روستاها را عرصهٔ تاخت‌وتاز خود قرار می‌دادند. در این واقعه عباس همان حیله‌ای را به کار زد که اسماعیل اول در پیروزی بزرگش بر ازبکان در مرو به سال ۱۵۱۰ / ۹۱۶ به کار زده بود. او به پیشاهنگان سپاه دستور داد که عقب‌نشینی کرده و شایع کنند که شاه به دلیل بروز بحران در غرب کشور مجبور به بازگشت به آن سو شده است. دین‌محمدخان فریب خورد و از استحکامات هرات خارج شد و شاه که مسافت ده روز را در چهار روز و نیم پیموده بود در ۹ اوت ۱۵۹۸ / ۱۵ محرم ۱۰۰۷ ازبکان را در فضای باز به دام انداخت. بسیاری از اسب‌های سپاهیان شاه خسته شده بودند و او در راه‌پیمایی طولانی خود به قدری از

بخش اصلی سپاهش جلو افتاده بود که تنها ۱۰۰۰۰ تن همراه داشت؛ ازبکان ۱۲۰۰۰ تن بودند. نبرد شدید بود و نتیجه هنوز نامعلوم بود که ۲۰۰ تن قراولان شاه درخشش خودها و زره‌های سوارانی را که از میان نیزار پیشروی می‌کردند دیدند؛ این خود دین‌محمدخان بود با ۱۰۰۰ تن از افراد زبده‌اش که ذخیره کرده بود. وحشت قراولان شاه را فراگرفت. شاه فریاد برآورد «چه ایستاده‌اید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در معرکهٔ کارزار نهید که به مردی کشته شدن بهتر از زندگانی و حیاتی است که بی‌ناموس شده باشیم»[۴] حملهٔ مصممانهٔ قراولان شاه صفوف ازبکان را در هم ریخت و هنگامی که دین‌محمدخان با ضربهٔ نیزه زخمی شد، ازبکان عقب‌نشینی عمومی را آغاز کردند. صفویان تا هنگام از پای درآمدن اسب‌هایشان به تعقیب آنها ادامه دادند و از ازبکان ۴۰۰۰ تن هلاک شدند. دین‌محمدخان که به واسطهٔ خونریزی از هوش رفته بود ظاهراً طی عقب‌نشینی مورد حملهٔ قبایل مسیر قرارگرفت و به قتل رسید. عباس با پیروزی در رباط پریان نه‌تنها هرات را آزاد کرد بلکه توانست با عقد چند قرارداد اتحاد با سران ازبک به موفقیت نسبتاً خوبی در تثبیت مرز شمال‌شرقی دست یابد. این موفقیت او را قادر ساخت تا در ۱۶۰۲ / ۱۱-۱۰۱۰ به عملیاتی علیه عثمانیان در غرب دست یازد.

کمی پیش از لشکرکشی به خراسان، عباس پایتخت خود را از قزوین به اصفهان منتقل کرده بود. نزدیکی بیشتر اصفهان به مرکز کشور حرکت دادن سپاهیان در جهات مختلف قلمروش را آسانتر می‌کرد. خلاقیت به کار رفته در فن شهرسازی که اصفهان را بدل به یکی از زیباترین شهرهای جهان کرد در فصل‌های بعد توصیف خواهد شد. با ورود به اصفهان پس از پیروزی بر ازبکان، شاه به نشانهٔ این واقعه مالیات‌هایی به ارزش ۱۰۰۰۰۰ تومان عراقی را بخشید. این بخشودگی مالیاتی به شرح زیر بود: مالیات بر گوسفند و بز (چوپان‌بیگی): ۲۰۰۰۰ تومان. با توجه به اینکه مردم خراسان طی دوران اشغال ازبکان با جان و مال به سپاهیان شاه، همشهریان خراسانی و مهمانان رسمی مختلف کمک کرده بودند و در نتیجه متحمل سختی‌های عظیمی شده بودند، شاه فرمان بخشودگی دائمی مالیات گله را در خراسان داد؛ موقوف داشتن مبالغی که علاوه بر مالیات ارزیابی شده و به طور غیرقانونی به وسیلهٔ حکام اخذ می‌شد: ۶۰۰۰۰-۵۰۰۰۰ تومان؛ بخشش مالیات‌های اصفهان برای یک سال به عنوان پاداشی برای خدمات صادقانهٔ مردم آن شهر: ۲۰۰۰۰ تومان.[۵]

در ۹۰-۱۵۸۹ / ۹۹۸ عباس اراضی وسیعی از سرزمین ایران را به موجب قرارداد واگذار کرده بود تا ناچار نباشد در دو جبهه بجنگد و در پرداختن به مشکلات عاجل

داخلی دستش باز باشد. در ۱۶۰۲ / ۱۱ـ۱۰۱۰ با تثبیت مرز شرقی، دستکم برای آن زمان، و با برقراری امنیت داخلی، نظر شاه متوجه بازپس‌گیری دو ولایت از مهمترین ولایات تحت اشغال عثمانیان یعنی آذربایجان و شیروان شد. هر زمان که او امکان بازپس‌گیری اراضی از دست رفته را با مشاورانش در میان می‌نهاد، آنان قدرت سلاطین عثمانی و برتری شمار سپاهیان آنان را به وی خاطرنشان می‌کردند. اولین اقدام عباس ویران کردن قلعه‌ای در نهاوند بود که عثمانیان به عنوان قرارگاه مقدم باقی نهاده بودند. شاه با اعلام اینکه قصد دارد برای شکار به مازندران برود چندانکه می‌توانست کوشید تا سوءظن عثمانیان را در مورد نقشهٔ حمله به آذربایجان برنیانگیزد. با این همه شایعاتی به گوش وکیل‌پاشا فرمانده پادگان عثمانی در تبریز رسید. گفته شده که وکیل‌پاشا ماجرا را با طالع‌بینی در میان نهاد و تصمیم گرفتند از دیوان حافظ فالی زنند. در صفحهٔ سمت راست، سطر اول، بیت زیر بود:

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است![۶]

در ۱۴ سپتامبر ۱۶۰۳ / ۱۷ ربیع‌الاخر ۱۰۱۲ شاه به بهانهٔ رفتن به مازندران، اصفهان را به سمت شمال در جهت کاشان ترک کرد. از کاشان به قزوین بازگشت و سپس طی شش روز از قزوین به تبریز رفت. هنگامی که سپاهیان شاه به حدود ۲۰ کیلومتری شهر رسیدند ساکنان محل کلاه‌های ویژهٔ صفوی خود را که در دوران اشغال عثمانیان مخفی کرده بودند بر سر نهادند و به پیشواز آنان رفتند. هنگامی که پیشقراولان صفویه وارد تبریز شدند برخی از افراد پادگان عثمانی ارک را ترک کرده در بازار مشغول خرید بودند. آنان با شنیدن شور و هلهلهٔ مردم شهر شتابان به ارک بازگشتند و دروازه‌ها را بستند.

سیمای شهر دلگیر بود زیرا اهالی آن در ابتدای اشغال عثمانی‌ها آن را ترک کرده بودند و عثمانیان خسارات زیادی به ساختمان‌ها و خانه‌ها وارد آورده بودند. طی بیست سال اشغال عثمانی، مردم که بسیاری‌شان همهٔ مایملک خود را از دست داده بودند، رفته‌رفته به شهر بازگشته بودند اما خسارات وارده به شهر همچنان باقی مانده بود. از هر صد خانه به ندرت یک خانه حتی یک‌سوم کیفیت قبلی‌اش را حفظ کرده بود. ساکنین تبریز در گرفتن انتقام رحمی از خود نشان ندادند. اگر یک سرباز عثمانی دختری را به خانهٔ خود برده بود و از او صاحب فرزند شده بود، بستگان دختر بدون توجه به این امر، سرباز عثمانی را بیرون می‌کشیدند و می‌کشتند.

هنگامی که نیروهای شاه به شهر رسیدند علی‌پاشا فرمانده پادگان عثمانی و ۵۰۰۰

تن از افرادش در شهر نبودند. وی به سوی تبریز بازگشت اما قوایش به دست نیروی صفویه که لااقل برای یک بار تفوق عددی داشتند، تارومار شدند. آنگاه پادگان عثمانی در ارک تسلیم شد. بسیاری از افراد پادگان از فرصت استفاده کردند و با دریافت حقوق و مزایایی دو برابر آنچه در ارتش عثمانی دریافت می‌کردند به ارتش صفویه پیوستند. سپاه شاه از تبریز به سوی نخجوان رهسپار شد و آن جا را تسخیر کرد؛ این امر سبب شد که تمامی قوای عثمانی در جنوب ارس به ایروان عقب بنشینند و در آن جا تجمع کنند. قوای عثمانی در این ناحیه بالغ بر ۱۲۰۰۰ تن می‌شد و استحکامات ایروان که شامل سه قلعهٔ مجزا بود، یکی از قوی‌ترین مواضع دفاعی در آن ناحیه بود. این سه قلعه که یکدیگر را تقویت می‌کردند و هرکدام دارای سپاهیان آمادهٔ کافی و آذوقه و ملزومات فراوان بودند، مشکل مهمی به شمار می‌آمدند، خاصه از این لحاظ که صفویان در جنگ‌هایشان با عثمانیان به ندرت موفق به تصرف یک دژ از طریق هجوم به آن شده بودند. محاصره در طول زمستان ۴ـ۱۶۰۳ / ۱۰۱۲ ادامه داشت اما به واسطهٔ سرمای سخت پیشرفت چندانی نکرد؛ زمین چنان سخت بود که حفر خندق ناممکن بود. سرانجام در ژوئن ۱۶۰۴ / محرم ـ صفر ۱۰۱۳ قلعه تسلیم شد و قوای صفویه به تهاجمات متعددی در قراباغ دست زدند. یک حملهٔ انحرافی عثمانیان از بغداد دفع شد و فرمانده آن اسیر شد. خبرهایی حاکی از اینکه عثمانیان سرگرم تدارک یک حملهٔ متقابل عمده از استانبول هستند موجب شد که شاه ناحیهٔ قارص و ارزروم در آناتولی شرقی را ویران کند و ۳۰۰۰ـ۲۰۰۰ تن از خانوارهای ارمنی را که معمولاً تابستان را در آن ناحیه می‌گذراندند به عراق عجم منتقل سازد. جغال‌اغلی پاشا فرمانده ارتش عثمانی تا رودخانهٔ ارس پیشروی کرد اما چون فرصتی باقی نمانده بود برای زمستان به وان عقب نشست. شهرت شاه در راه‌پیمایی‌های طولانی موجب شد نیروی عثمانی از گرفتن فاصلهٔ زیاد با پایگاه خود در وان وحشت داشته باشد. یک سال به مانور و مانورهای متقابل گذشت. عاقبت شاه، اللهوردیخان را برای نبرد به وان فرستاد؛ فرمانده کل به پیروزی‌های درخشانی در برابر جغال‌اغلی و نیروی کمکی‌ای که از سیواس فرستاده شده بود دست یافت و جغال‌اغلی ناچار شد با قایق از طریق دریاچهٔ وان بگریزد تا به بسیج سپاه جدیدی بپردازد. نبرد قطعی در این لشکرکشی در ۶ نوامبر ۱۶۰۵ / ۵ رجب ۱۰۱۴ در صوفیان در نزدیکی تبریز واقع شد. در این نبرد عباس استعدادهای برجستهٔ خود را در مقام یک فرمانده نظامی نشان داد. قبل از جنگ، او در نظر داشت که همه چیز را در یک نبرد تمام‌عیار به خطر نیاندازد بلکه با درگیری‌های روزانه اما محدود توان دشمن را تحلیل

برد. لکن اجرای موبه‌موی دستورات وی مبنی بر آغاز نکردن حمله توسط قرچقای‌بیگ، یکی دیگر از فرماندهان با استعداد عباس که از غلامان بود، از سوی عثمانیان حمل بر ضعف شد و به حمله پرداختند. این حمله به نبرد همه‌جانبه‌ای انجامید که حاصل آن پیروزی کامل قوای صفویه بود. تا سال ۱۶۰۷ / ۶ـ۱۰۱۵ یعنی کمتر از پنج سال پس از شروع تهاجم متقابل شاه علیه عثمانیان، آخرین سرباز عثمانی از سرزمین ایران که طبق عهدنامهٔ آماسیه در ۱۵۵۵ / ۹۶۲ مشخص شده بود، بیرون رانده شد.

عثمانیان هنوز حاضر نبودند بر اساس آن قراداد مذاکرات جدیدی را آغاز کنند و زدوخوردهای متفرقه بین قوای عثمانی و صفوی برای چند سالی ادامه یافت. هنگامی که نصوح‌پاشا جانشین مرادپاشا در مقام فرمانده کل قوا در جبههٔ شرقی شد، مذاکرات جدی صلح از سر گرفته شد. سفیر صفویان، غازی‌خان، که متصدی مقام صدارت بود به حضور سلطان‌احمد اول پذیرفته شد. پس از بحث‌های زیاد موافقت شد که مذاکرات صلح براساس عهدنامهٔ آماسیه انجام گیرد. طی شصت سالی که از زمان امضای آن عهدنامه گذشته بود تغییرات زیادی در مرزها روی داده بود. برای مثال منطقهٔ مِسخیا در گرجستان و قلاع ناحیهٔ آخِسقه که طبق عهدنامهٔ آماسیه جزو اراضی ایران تعیین شده بود، در این بین به اشغال عثمانیان درآمده بود؛ از سوی دیگر بعضی قلاع در نواحی عربستان و بغداد که جزو اراضی عثمانی تعیین شده بود، اکنون در دست صفویان بود. طرفین پذیرفتند که تسلیم اراضی تحت اشغال به طرف دیگر دشوار خواهد بود. و بنابراین آسان‌تر است که طرفین اراضی‌ای را که بالفعل در تملک دارند هنگام امضای عهدنامهٔ جدید، نگاه دارند. برای تعیین حدود مرزهای جدید در آذربایجان و عراق عرب، طرفین مأموران تام‌الاختیاری تعیین کردند. کار این مأموران به واسطهٔ فعالیت‌های گرجیان و کردها بی‌نتیجه ماند و حوادث مرزی که به دست آنان ایجاد می‌شد منجر به ازسرگیری خصومت میان عثمانیان و صفویان شد. در ۱۶۱۶ / ۱۰۲۵ نیروی بزرگی از عثمانیان ایروان را محاصره کرد؛ هنگامی که این حمله شکست خورد، محمدپاشا فرمانده عثمانی بار دیگر مسأله گفتگوهای صلح را پیش کشید. شاه پاسخ داد که همواره علاقمند است گفتگوهای صلح را براساس توافق‌های اولیهٔ میان غازی‌خان و نصوح‌پاشا و بر اساس کار انجام شده توسط دو هیأت مرزی که متن تصدیق‌شدهٔ گزارششان در دست هر دو طرف است از سر گیرد. در ارزروم عهدنامه صلح اولیه بر همان اساس قبلی مجدداً تصدیق شد و سپاه عثمانی عقب نشست. عهدنامهٔ اولیه توسط سلطان‌احمد اول رد شد و محمدپاشا را به ترک وظایف متهم و برکنارش کرد. جانشین وی خلیل‌پاشا

دستور یافت برای حمله به ایران با همکاری مجدد تاتارهای کریمه آماده شود. شاه به قرچقای‌خان، غلامی ارمنی که به سرعت در نزد شاه منزلت یافته بود و بعد از مرگ اللّه‌وردیخان در ۱۶۱۳ / ۱۰۲۲ به مقام فرماندهی کل منصوب شده بود، دستور داد کلیهٔ منطقهٔ ایروان ـ وان را که سپاه مهاجم می‌بایست از آن بگذرد ویران کند. این عمل پیشرفت عثمانیان را به تعویق افکند و قبل از آنکه خلیل‌پاشا بتواند عمدهٔ نیرویش را به محل برساند، مرگ سلطان‌احمد اول و به سلطنت رسیدن سلطان‌مصطفی که کمتر جنگ‌طلب بود، امکان ازسرگیری گفتگوهای صلح را پدید آورد؛ اگرچه صلحی قطعی برقرار نشد، اما تا سال ۱۶۲۳ / ۳۳ـ۱۰۳۲ آرامشی در صحنهٔ نبرد میان طرفین پدید آمد. در آن سال عباس از اختلاف داخلی در ناحیهٔ بغداد که تحت کنترل عثمانی بود، سود جست و به آن جا حمله کرد و شهر بغداد را که در ۱۵۳۴ / ۱ـ۹۴۰ توسط سلطان‌سلیمان از شاه‌طهماسب گرفته شده بود، تسخیر کرد. مورخ صفوی اسکندربیگ منشی که سقوط شهر را در ۱۴ ژانویهٔ ۱۶۲۴ م.[۷] ثبت کرده است، با امیدی برخاسته از تعلقات مذهبی اظهار داشت که: «امیدواری به کرم بلاانتهای حضرت باری عزاسمه آنست که تا انقراض زمان در ید اقتدار منسوبان به خاندان صفوی بنیان باقی و پایدار» بماند.[۸] این امید برآورده نشد زیرا تنها پس از گذشت چهارده سال، در زمان جانشین نالایق عباس، شاه‌صفی، شهر مجدداً به تصرف عثمانیان درآمد.

سقوط بغداد به تضعیف روحیهٔ افراد پادگان‌های عثمانی در موصل، کرکوک و شهرزور انجامید و سپاهیان عثمانی رفته رفته محل خدمت خود را ترک می‌کردند؛ هر سه قلعه به تسخیر صفویه در آمد. شاه به زیارت اماکن مقدسه شیعه در کربلا، نجف، کاظمین و سامرا رفت. حافظ احمد پاشا به مقام وزیراعظم و فرمانده کل قوای عثمانی در طول مرز ایران منصوب شد و دستور یافت که بغداد را بازپس گیرد. شاه پس از اینکه دستور داد اراضی واقع در مسیر پیشروی عثمانیان از وان، خالی از هر گونه تدارکات شود، پادگان صفوی بغداد را تقویت کرد و خود برای دفاع از آن عازم شد. لشکر حافظ احمد پاشا در نوامبر ۱۶۲۵ / صفر ۱۰۳۵ به شهر رسید و ارک را از سه جهت محاصره کرد. خطوط عثمانیان در طول ساحل شرقی دجله و به مسافت تقریبی ۶ کیلومتر امتداد یافته بود و بخشی از قوایشان روی دجله در نزدیکی مزار ابوحنیفه پلی ایجاد کرده و بغداد قدیمی را تصرف کرده بود. نیروی محاصرکنندهٔ عثمانی به خوبی تدارک می‌شد زیرا خرمن‌ها تازه برداشت شده بود. یک نیروی ضربتی ۱۰۰۰ نفره از داوطلبان صفوی از خطوط عثمانیان گذشت و برای پادگان باروت و سرب برای تیراندازی آورد. با این

همه عثمانیان محاصره را با شدت کامل ادامه می‌دادند و نیروی امدادی شاه که از هارون‌آباد عازم شده بود به دلیل زدن پل‌های متعدد بر مسیل‌های در حال طغیان معطل شده بود. هدف حافظ‌احمدپاشا تصرف شهر با هجوم به آن قبل از رسیدن شاه بود. افراد او با کار شبانه‌روزی به حمله از طریق شکاف ایجادشده در درون حصار پرداختند اما تنها نتیجهٔ آن روبرو شدن با دیوار دفاعی داخلی بود که افراد پادگان صفوی برای مقابله با چنین وضعی ساخته بودند. عثمانیان در این هجوم نافرجام ۵۰۰۰ تن را از دست دادند.

سرانجام عباس در هفتمین ماه محاصره به بغداد رسید. نقشهٔ عثمانیان این بود که وارد جنگ با شاه نشوند بلکه محکم در پشت خطوط خود بنشینند که با خندق و نیز موانعی از ارابه‌های توپ و پرچین‌های چوبی که در پشت آن توپ‌ها و تفنگچیان مستقر شده بودند محافظت می‌شد. با این ترتیب آنها در عین‌حال که وارد جنگ با نیروی امدادی شاه نمی‌شدند می‌توانستند همچنان به محاصرهٔ ارک ادامه دهند. عباس به این نتیجه رسید که حمله به خطوط عثمانیان را هم از طریق خشکی و هم از طریق آب قطع کند. او نیرویی را برای توقیف تدارکاتی که با قایق از دیاربکر و موصل به عثمانیان می‌رسید اعزام داشت؛ دستهٔ دیگری از رودخانهٔ دیاله گذشت و اردوگاه مستحکمی در غرب رودخانه برپا کرد؛ دستهٔ سوم با کلک و قایق از دجله در جنوب شهر گذشت و سرپل دیگری در ساحل غربی ایجاد کرد. دستهٔ سوم قادر بود تدارکاتی را که از حله و بصره در جنوب به عثمانیان می‌رسید توقیف کند. معهذا نیروی دیگری برای سد کردن راه اصلی تدارکاتی عثمانیان از حلب و فالوجه اعزام شد. این حرکات بسیار موفقیت‌آمیز بود و یک کاروان کامل که از حلب می‌آمد تصرف شد. لکن در ژوئن ۱۶۲۶ / رمضان ـ شوال ۱۰۳۵ سپاهیان صفوی در ارک دچار کمبود مواد غذایی شدند. یک دسته از افراد جسور داخل ارک با استفاده از تاریکی شب تعدادی قایق را از طریق دجله به اردوگاه شاه رساندند. در آنجا قایق‌ها را از آرد، گندم، جو، برنج، روغن خوراکی، مرغ، گوسفند و دیگر مواد غذایی از جمله شیرینی و میوه، شربت، شکر، نبات و دیگر چیزها انباشتند. این محموله می‌بایست برای مسافت تقریبی ۳کیلومتر از میان حملات دوجانبهٔ سپاهیان عثمانی عبور کند که به علت در تصرف داشتن بغداد قدیمی، در هر دو سوی ساحل دجله مستقر شده بودند. قسمتی از محموله با قایق و بقیه با قافلهٔ شتران در طول ساحل غربی فرستاده شد و مسیر این قافله توسط یک دستهٔ نیرومند محافظ از سپاهیان صفوی پاکسازی می‌شد.

تجدید تدارکات ارک ضربهٔ عمده‌ای بر نقشه‌های عثمانیان وارد آورد و حافظ

احمدپاشا تصمیم گرفت خطر دست یازیدن به یک جنگ تمام‌عیار در برابر قوای امدادی را بپذیرد. قوای شاه، عثمانیان را با وارد آوردن تلفات سنگین به مواضع دفاعی‌شان بازپس راندند. قطع خطوط تدارکاتی عثمانیان توسط صفویان اکنون آثار خود را نشان می‌داد؛ محاصره‌کنندگان نه‌تنها دچار کمبود مواد غذایی بودند بلکه بیماری هم در اردوگاهشان شیوع پیدا کرده بود. در ۴ ژوئیهٔ ۱۶۲۶ / ۲۰ شوال ۱۰۳۵ حافظ‌احمدپاشا ناچار از عقب کشیدن قوای خود شد و توپ‌هایش را به دلیل فقدان چهارپایان برای حمل آنها رها کرد. چندین هزار سپاهی مریض و محتضر در خطوط عثمانیان بر جای ماندند. رفع محاصرهٔ بغداد نظیر نبرد صوفیان در ۱۶۰۵ / ۱۴–۱۰۱۳ نمونه‌ای بود از شم تاکتیکی درخشان شاه‌عباس. نامه‌ای که یکی از افسران ارشد عثمانی به دوستی در استانبول نوشته، گزارش روشنی است از شرایطی که محاصره‌کنندگان عثمانی پس از قطع خطوط تدارکاتی‌شان توسط صفویان در آن به سر می‌بردند:

> آن مشکل‌پسندانی که در انتخاب خوراک خود آنچنان سختگیر بودند اکنون اگر گوشت اسب پیدا کنند شکرگزار خواهند بود! آن افراد خوش‌سلیقه و خوش‌لباسی که از پوشیدن پیراهنی از پنبهٔ مصری شرمگین بودند، اکنون شادند به اینکه پیراهن‌هایی از پوشش کهنهٔ چادر که زانوهایشان را هم نمی‌پوشاند به دست می‌آورند! آن پهلوانان مغرور که در قهوه‌خانه‌ها قزلباش‌ها را به خاطر بزدلی‌شان مسخره می‌کردند اکنون هنگامی که سرباز ساده‌ای از آنان را در یک فرسنگی می‌بینند، او را با رستم دستان مقایسه می‌کنند![۹]

آخرین نکته به خوبی پیشرفت‌های نظامی عباس اول را نشان می‌دهد. او در اوایل سلطنت ناچار شده بود غنی‌ترین ولایات ایران را تسلیم عثمانیان کند. در پایان حیاتش عثمانیان دیگر در پی فتوحات آسان در سرزمین صفویه نبودند.

دیدیم که از زمان تأسیس دولت صفوی در ۱۵۰۱ / ۹۰۳ تا شروع سلطنت شاه‌عباس اول در ۱۵۸۸ / ۹۹۶ دورهٔ تغییر و آزمایش بود. برای ادغام تشکیلات اولیهٔ صوفیان طریقت صوفیه در ساختار اجرایی کشور تلاش‌هایی شد. کوشش‌هایی به عمل آمد تا از سلطهٔ عناصر ترکمن بر کشور به بهای تنزل عناصر تاجیک جلوگیری شود. هر دوی این تلاش‌ها شکست خورد. شکست اولی به معنای وجود حرکت بی‌وقفه‌ای بود در جهت دوری از منشأ دین‌سالارانهٔ دولت صفوی و به سوی جدایی بیشتر قدرت‌های دینی و سیاسی. شکست کوشش دوم منجر شد به وارد کردن عناصری به عنوان «نیروی سوم» توسط شاه‌طهماسب که نه ترکمن‌های قزلباش بودند نه ایرانیان تاجیک؛ این عناصر

مسیحی قفقازی که غلام یا قوللر خوانده می‌شدند، عامل عمده‌ای در تجدید سازمان ادارهٔ کشور و تحول اجتماعی همراه آن بودند که توسط شاه‌عباس اول تحقق یافت. در نظم اجتماعی نوین می‌بایست تنها معیار پیشرفت، وفاداری به شاه باشد نه عضویت در طبقهٔ نخبگان قزلباش.

بروز تغییر در اساس اجتماعی و سیاسی دولت صفوی در زمان عباس اول بالطبع در ساختار اداری کشور منعکس شد. بعد از تلاش اولیهٔ مرشدقلی‌خان استاجلو که شاه را بر تخت نشانده بود، برای زنده ساختن مفهوم منسوخ‌شدهٔ وکالت، مقام‌های وکالت و امیرالامرایی که در ارتباط با اوضاعی بود که دیگر وجود نداشت، رفته‌رفته از بین رفتند. امیرالامرا در زمانی که قزلباش‌ها عملا نیروهای مسلح را تشکیل می‌دادند، فرماندهٔ کل نیروهای مسلح بود. زمانی که هنگ‌های قزلباش صرفاً به صورت بخشی از کل نیروهای مسلح درآمدند واژهٔ قورچی به واژه‌ای عادی برای نشان دادن سواره‌نظام قبایلی قزلباش قدیم بدل شد و فرمانده آنها به نام قورچی‌باشی که در زمان اسماعیل دوم و سلطان محمدشاه اختیاراتش هم در زمینهٔ سیاسی و هم در زمینهٔ نظامی بی‌وقفه افزایش یافته بود، در زمان عباس اول همچنان به صورت یکی از مقامات عمدهٔ کشور باقی ماند و نظراتش سهمی عمده در شکل‌گیری امور عامه داشت. سقوط قزلباش‌ها از موقعیت مسلطشان به معنای افزایش سریع قدرت وزیر بود که در رأس دیوانسالاری قرار داشت و بنا بر عرف ایرانی بود. تمرکز بیشتر ادارهٔ امور کشور در زمان عباس اول، کاری بیشتر، حتی بیشتر از گذشته، بر عهدهٔ دیوانسالاری نهاد و مقام برتر وزیر از القابی که اکنون معمولا به وی اعطا می‌شد آشکار می‌گردید: ***اعتمادالدوله*** و در مواردکمتری ***صدراعظم*** (که لقب وزیر اعظم عثمانی هم بود). برای جانشینی وکیل و امیرالامرا در ردهٔ بالایی ساختار ادارای صفویه، دو فرمانده جدید برای دو سپاه جدید می‌یابیم: قوللرآقاسی یا فرمانده لشکر غلامان؛ و تفنگچی‌آقاسی یا فرمانده تفنگداران. لکن هیچ‌کدام از این دو مقام جانشین امیرالامرا به عنوان فرمانده کل تمامی نیروهای مسلح صفوی نشدند. برای انجام این وظیفه شاه‌عباس مقام جدید صدرلشکر را ایجاد کرد و بعدها لقب قدیمی ایرانی سپهسالار با همان مفهوم از نو زنده شد. این نام‌ها ظفر یافتن عناصر تاجیک را در کشور می‌رساند، اما جلب اینجاست که اولین کسی که به این مقام رسید غلام گرجی، اللّه‌وردیخان و نفر بعدی غلام ارمنی، قرچقای‌خان بود. با این سیاست، عباس از بروز اختلافی که در صورت انتصاب یک ترک یا یک ایرانی به مقام فرماندهی عالی، گریزناپذیر بود اجتناب کرد و توانست نیروهای تا آن زمان ناهمگن خود را در یک کل

منسجم شکل بخشد. جالب توجه است که توپچی‌باشی یا فرمانده توپخانه جزو مقامات عمدهٔ کشور محسوب نشده است و این بی‌تردید انعکاسی از عدم تمایل کلی صفویان به توپخانه است. آخرین عضو در گروه تجدیدشکل یافتهٔ مقامات عمدهٔ کشور، ایشیک‌آقاسی‌باشی یا رئیس اعظم تشریفات بود که اکثر وظایفش تشریفاتی بود، معهذا به واسطهٔ اطلاعاتی که از اوضاع داخلی خاندان سلطنتی داشت، در شورای دولتی صاحب نفوذ بود؛ تصدی این مقام معمولاً بر عهدهٔ قزلباش‌ها بود. اصلاحات عباس اول در ادارهٔ امور قدرت و توان جدیدی به کشور صفوی داد. او ادارهٔ کشور را بر چنان پایهٔ محکمی بنا نهاد که به رغم اینکه اکثر جانشینانش جز عباس دوم، فرمانروایان نالایقی بودند، تقریباً به مدت یک قرن پس از مرگ عباس، دستگاه دولتی همچنان به کار خود ادامه داد. در اواخر دوران صفوی این دستگاه کم و بیش با همان توان قبلی‌اش به حرکت ادامه می‌داد. رمز موفقیت عباس در این بود که تعادل ظریفی را میان عناصر مختلف نظام ـ ترک‌ها، ایرانیان و قفقازی‌ها ـ حفظ می‌کرد. شکست جانشینان وی در حفظ این تعادل، سرانجام به سقوط این دودمان انجامید.

جدایی هرچه بیشتر از شکل دین‌سالارانهٔ حکومت در زمان عباس اول، در تنزل اهمیت مقام صدارت انعکاس یافت که ریاست اقشار روحانی را برعهده داشت و در اوایل دولت صفوی یکی از مقامات ارشد کشوری محسوب می‌شد. نفوذ صدر که یک برگزیدهٔ سیاسی بود با برقراری یکسانی عقیدتی در سراسر امپراتوری صفویه تنزل یافت و در نتیجهٔ آن قدرت مجتهدان رو به افزایش نهاد. صفویان از تصوف تشکل‌یافته برای تحصیل قدرت سود جسته بودند؛ و پس از رسیدن به قدرت، ازتشیع اثنی‌عشری تشکل‌یافته برای حفظ قدرتشان استفاده کردند. همانگونه که سانسون تا حدی بدبینانه اما در عین حال واقع‌گرایانه بیان می‌کند: «کوشش شیخ‌صفی (شیخ صفی‌الدین) در تأسیس فرقه‌ای خاص که تا آن حد با دیگر فرق مسلمین تفاوت داشت، ابداع قابل تحسینی بود که از شورش مردم به تحریک ترک‌ها، تاتارها و یا هندی‌ها که همه در همسایگی بودند، جلوگیری می‌کرد.»[۱۰] با شکل‌گیری هرچه بیشتر الهیات تشیع اثنی‌عشری، مجتهدان به صورت قدرتمندترین اعضای طبقات روحانی درآمدند. این امر ناگزیر مقام شخصی شاه را با خطر مواجه می‌کرد زیرا همانطور که در قبل گفته شد شاهان صفوی ادعا می‌کردند که نمایندهٔ امام غایب، مهدی (ع)، بر روی زمین هستند. با این ادعا آنان حق مجتهدان را که نمایندگان واقعی و قانونی بودند غصب کرده بودند. مجتهدان (اگرچه با اکراه) اجازهٔ غصب این حق را به شاه داده بودند زیرا برقراری دولتی

که مذهب رسمی آن تشیع بود، قدرت طبقات روحانی را به طور کلی بسیار افزایش داده بود. لکن طی سلطنت شاه‌طهماسب نمونه‌های متعددی از برخورد میان صدر که نمایندهٔ قدرت سیاسی بود و مجتهدان وجود داشت و در حین اینکه نفوذ صدر کاهش می‌یافت، تنها سلطهٔ شخص شاه بود که قدرت مجتهدان را محدود می‌کرد. طی نیم قرن آخر فرمانروایی صفویه که شاهان ضعیف بودند، خطر بالقوهٔ غلبه‌یافتن طبقات روحانی در امور سیاسی تحقق یافت. در زمان فرمانروای قدرتمند چون عباس اول، مجتهدان حد خود را می‌شناختند.

قبلا اشاراتی شد که چگونه در مبارزات بر سر جانشینی که قبل و بعد از مرگ شاه‌طهماسب و بعد از مرگ سلطان محمدشاه به وقوع پیوست حرم به عنوان منبع قدرت سیاسی ظاهر شده بود. طی سلطنت شاه‌عباس اول، حرم به اعمال‌نفوذ در تعیین آیندهٔ کشور صفویه، به شیوه‌ای حتی زیانبارتر از ترویج دسیسه‌چینی در میان خاندان سلطنتی، پرداخت. برای مثال، عباس اول روش سنتی صفویان را در انتصاب شاهزادگان خاندان سلطنتی به حکومت ولایات مختلف، تحت سرپرستی یک امیر قزلباش، ادامه داد. این امیر قزلباش تا زمانی که شاهزاده صغیر بود حاکم بالفعل آن ولایت و همچنین به عنوان لله، قیم و معلم شاهزاده، مسئول رفاه و تربیت جسمی و روحی او بود. در چنین نظامی، شاهزادگان خاندان سلطنتی تعلیمات کاملی در زمینهٔ فنون اداری و هنر کشورداری می‌دیدند. برای پرورش جسمی نیز برنامه‌ای مشتمل بر آموزش‌هایی در زمینها سرگرمی‌های مردانه نظیر تیراندازی، اسب‌سواری و شمشیرزنی برایشان ترتیب داده می‌شد. شورش یکی از پسران عباس موجب شد که او این سیاست سنتی را ترک کند و دستور دهد که از آن پس شاهزادگان خاندان سلطنتی باید کاملا در محدودهٔ حرم بمانند، جایی که تنها همدمشان خواجگان دربار و زنان حرم بودند. آنان از هر گونه دسترسی به جهان خارج محروم شده بودند و طرح دوستی با آنان خطر مرگ در پی داشت. آنان پایتخت را تنها برای همراهی عباس در لشکرکشی‌هایش ترک می‌کردند و آن هم تنها به این دلیل که عباس می‌ترسید در صورت باقی‌ماندنشان در پایتخت به مرکز توطئه‌ای علیه وی بدل شوند. واقعه‌ای که موجب تلخی روابط بین شاه و پسرانش شد شورش یکی از امیران قزلباش در ۱۵۸۹ / ۸ـ۹۹۷ بود. این امیر قزلباش قیم پسر دوم عباس به نام حسن بود که حکومت مشهد را داشت. ظاهراً این واقعه خاطرات تلخ شاه را از دوران جوانی خودش در خراسان زنده کرد و اینکه چگونه در کودتای قزلباش‌ها علیه پدرش آلت‌دست شده بود او برای جدا کردن پسرانش از رهبران سیاسی و نظامی کشور

اقدامات فوق‌العاده‌ای به عمل آورد و سوءظن مخوف او موجب شد بیش از حد به سخنان خبرچینان توجه کند. در ۱۵ـ۱۶۱۴ / ۱۰۲۳ ادعا شد که فرزند ارشدش مرکز توطئه‌ای علیه شاه بوده است و عناصر چرکس در دربار نیز در این توطئه شرکت داشته‌اند. هنگامی که شاه بعضی از چرکس‌هایی را که مورد سوءظن بودند اعدام کرد، دیگر سران چرکس به حمایت آشکار از محمدباقر پرداختند و شاه در فوریهٔ ۱۶۱۵ / ۳ محرم ۱۰۲۴ دستور قتل پسرش را داد. به احتمال زیاد محمدباقر قربانی بیگناه توطئه‌چینی چرکس‌ها شد و عباس از عمل خود سخت پشیمان بود. بدبختانه این توطئه دوم صرفاً باعث افزایش هراس عباس از سوءقصد نسبت به جانشش شد. هنگامی که در ۱۶۲۱ / ۱ـ۱۰۳۰ عباس بیمار گشت پسر سومش محمد که نام پدربزرگش خدابنده را بر او نهاده بودند، مرگ پدرش را پیش از هنگام جشن گرفت و آشکارا از قزلباش‌ها تقاضای پشتیبانی کرد. هنگامی که عباس بهبود یافت دستور داد محمد را کور کنند. در ۷ـ۱۶۲۶ / ۱۰۳۶ سرنوشت مشابهی نصیب پسر پنجم عباس، امامقلی‌میرزا، شد. از آنجاکه پسر دومش حسن و پسر چهارمش اسماعیل قبل از او فوت کردند عباس اول پسری که قادر باشد جانشین او شود نداشت. جدا از مصیبت شخصی که این وضع برای شاه در پی داشت، سیاست او مبنی بر محدود ساختن شاهزادگان خاندان سلطنتی در حرم موجب انحطاط دودمان صفوی و بعدها یکی از علل عمدهٔ سقوط آن شد. به علاوه، نظارت خواجگان دربار و زنان حرم بر شاهزادگان خاندان سلطنتی موجب نفوذ ناحق و رویهمرفته زیانبار آنان در امور سیاسی شد، چرا که مادران شاهزادگان خاندان سلطنتی با کمک و شرکت مقامات دربار به توطئه‌چینی بی‌پایانی برای تثبیت جانشینی فرزند خود به مقام سلطنت می‌پرداختند.

موفقیت‌های نظامی و سیاسی عباس اول گرچه بزرگ بودند تنها نمایانگر یک جنبه از این فرمانروای چند چهره بود. سلطنت او نشانگر نقطهٔ اوجی در شکوفایی بارز هنری است که در دوران صفویه پدید آمد. با حمایت و تشویق او قالیبافی از سطح یک صناعت روستایی تا حد هنرهای ظریفه ارتقاء یافت. منسوجاتی که در زمان او در مراکز بزرگ بافندگی اصفهان، یزد، کاشان و رشت تهیه می‌شد هرگز در درخشندگی رنگ و طرح نظیری نیافتند و ابریشم، حریر و زربفت‌های ایران نیز شهرت مشابهی یافتند. این شاه‌عباس بود که تولید و فروش ابریشم را در انحصار مقام سلطنت درآورد. در دوران سلطنت عباس «فن کتابسازی» ــ تذهیب و تصویرنگاری نسخ خطی، خوشنویسی و صحافی ــ به اوج خود رسید. سفال‌های عهد صفوی در بازارهای اروپا به رقابت با

تولیدات چین پرداختند. مساجد، مدارس *، مقابر و دیگر عمارات صفوی با کاشی‌های رنگارنگ لعابدار و موزائیک‌هایی که در زیبایی نظیر نداشتند پوشانده می‌شد. دستاوردهای هنری صفویان با تفصیل بیشتری در فصل ۶ شرح داده خواهد شد.

اصفهان که عباس در ۱۵۹۸ / ۱۰۰۶ آن را پایتخت خود کرد، در واقع ساختهٔ او بود. از زمان بنای بغداد در قرن هشتم / دوم توسط منصور عباسی، چنین نمونهٔ جامعی از شهرسازی در جهان اسلامی وجود نداشته است و وسعت و ترکیب شهر مقام آن را به عنوان پایتخت یک امپراتوری به خوبی نشان می‌دهد. مرکز ثقل شهر جدید میدان باشکوه نقش‌جهان بود که هفت برابر میدان سان‌مارکو [در ونیز] است. در اطراف این میدان قصر عالی‌قاپو، بازار بزرگ شاه یا قیصریه و دو تا از بزرگترین شاهکارهای معماری صفویه یعنی مسجد شاه و مسجد شیخ‌لطف‌الله قرار داشت. از جنوب، خیابان عریض و مشجر چهارباغ به شهر متصل می‌شد و منطقهٔ مسکونی وسیعی را به دو نیم می‌کرد؛ منازل این منطقهٔ اعیان‌نشین که در میان ردیفی از باغ‌های پیوسته به هم قرار داشت متعلق به مقامات دربار و دیگر اشراف بود؛ این خیابان سپس از طریق پل الله‌وردیخان از زاینده‌رود می‌گذشت و به محلهٔ تجارتی و مسکونی اصلی شهر بدل می‌شد. اصفهان شاه‌عباس با تفصیل بیشتری، در فصل ۷ شرح داده خواهد شد.

فعالیت‌های ساختمانی عباس به هیچ‌رو منحصر به اصفهان نبود. توسعه و مرمت مقبرهٔ هشتمین امام شیعیان در مشهد و ایجاد جادهٔ سنگفرش مشهوری که در طول ساحل مردابی دریای خزر کشیده شده بود از کارهای برجسته‌تر اوست. برای آسایش بازرگانان و مسافران، عباس در سراسر کشور کاروانسراهایی در طول شاهراه‌های اصلی بنا کرد و پل‌ها و بیمارستان‌ها و حمام‌های عمومی متعدد مثال‌های دیگری از توان وی در زمینهٔ کارهای عام‌المنفعه است. یکی از مشهورترین طرح‌های مهندسی او که بدبختانه به دلیل ناکافی بودن تکنولوژی موجود در آن زمان به شکست انجامید، تلاش برای پیوند دادن سرچشمه‌های دو رودخانهٔ زاینده‌رود و کوهرنگ بود (رجوع کنید به فصل ۷)

علاقهٔ شاه‌عباس به ناحیهٔ مازندران در جوار دریای خزر که تِونُو آن را «تنها ناحیهٔ دوست‌داشتنی در سراسر ایران»[۱۱] می‌دانست، باعث شد که دو قصر زمستانی اشرف و فرح‌آباد را در آن جا بنا کند. با بالا رفتن سنش، عباس اوقات بیشتر و بیشتری را در این استراحتگاه‌ها می‌گذراند و هر بهار با اکراه بیشتری برای پرداختن به امور کشور و

* در متن هرجا که مؤلف از مدرسه نام می‌برد منظور مدرسهٔ دینی است.

عملیات دشوار نظامی بازمی‌گشت. عباس فرح‌آباد را که قبلا طاهان نامیده می‌شد در ۱۶۱۱ یا ۱۶۱۲ / ۱۰۲۰ یعنی هنگامی که دستور بنای قصر سلطنتی را در آن جا داد نامگذاری کرد. اطراف قصر اقامتگاه‌ها، باغ‌ها، حمام‌ها، بازارها، مساجد و کاروانسراهایی ساخته شد. فرح‌آباد از طریق جادهٔ سنگفرش مشهور عباس با شهر ساری در ۲۷ کیلومتری آن ارتباط می‌یافت. پیترو دلا واله که در ۱۶۱۸ / ۱۰۲۷ از



۴. سفیر ازبک در دربار شاه سلطان‌حسین، ۱۷۰۰ / ۱۱۱۱

فرح‌آباد دیدن کرده، اظهار داشته است که طول دیوارهای آن اگر بیشتر از طول دیوارهای روم یا قسطنطنیه نباشد با آن برابر است و در داخل شهر خیابان‌هایی به طول بیش از یک فرسنگ وجود دارد. او می‌گوید شاه گروه‌هایی از ملیت‌های مختلف از جمله مسیحیان گرجی را، که از سرزمین‌های مورد تاخت‌وتاز قوای صفویه به آن جا منتقل شده بودند، در شهر سکنی داده بود. ساختمان‌های شهر در جریان حملهٔ قزاق‌ها در ۱۶۶۸ / ۹ـ۱۰۷۸ ویران شد. قصر اشرف به فاصلهٔ تقریبی ۴۲ کیلومتری جنوب شرقی فرح‌آباد و در دامنهٔ بلندی پوشیده از درخت در رشته‌کوه البرز قرار داشت و بر منظرهٔ زیبایی ازخلیج استرآباد در شمال مشرف بود. شهر جدید اشرف * حدود سال ۱۶۱۲ / ۱۰۲۱ به فرمان عباس اول پایه‌گذاری شد. شهر که در ابتدا قرار بود یک استراحتگاه ییلاقی ساده باشد، از قصر سلطنتی و تعدادی خانه‌های روستایی اطراف آن تشکیل می‌شد اما سرانجام اقامتگاه‌های سلطنتی گسترش قابل‌ملاحظه‌ای یافتند. منازل بزرگی برای مهمانان و مسافرین فراهم شد. در باغ‌ها پیاده‌روهایی ایجاد شد که در اطرافشان درختان کاج، پرتقال و سایر مرکبات کاشته شده بود و درختان با شبکهٔ منظمی از مخازن، آب‌انبارها و آبروها آبیاری می‌شد. آب این شبکه از چشمه‌ای تأمین می‌شد که آب فواره‌ها و آبشارهای متعددی را نیز تأمین می‌کرد. اشرف به دست افغانان و طی جنگ داخلی میان زندیه و قاجاریه که به دنبال سقوط سلسلهٔ صفویه و مرگ نادرشاه پیش آمد، شدیداً خسارت دید. فرح‌آباد به ویژه به نوعی پایتخت دوم بدل شده بود. زمانی که شاه سرگرم لشکرکشی نبود، در فرح‌آباد اقامت می‌کرد؛ از این محل به ادارهٔ امور کشور می‌پرداخت و فرستادگان خارجی که مایل به دیدارش بودند می‌بایست وی را آنجا ملاقات کنند.

در دوران عباس اول، اصفهان به شهری پررونق بدل شد. بازرگانان از چین، هند، آسیای مرکزی، عربستان، ترکیه و اروپا برای خرید اشیای تجملی ساخت صنعتگران صفوی به اصفهان روی می‌آوردند. هزاران صنعتگر ماهر ارمنی از جلفا واقع در مرز کنونی ایران و شوروی در آذربایجان، به «جلفای نو» در حومهٔ اصفهان و در ساحل راست زاینده‌رود انتقال یافتند. علاوه بر بازرگانانی که اکنون در جستجوی امتیازات تجاری بودند، عدهٔ زیادی از اروپائیان نیز به اصفهان آمدند: سفرایی از اسپانیا، پرتغال و انگلستان؛ نمایندگانی از فرقه‌های رهبانی غیرمسلمان نظیر راهبان کارملی، اگوستینی، و

* بهشهر امروزه در مازندران.



۵. سفر شاه، ۱۶۷۱ / ۲–۱۰۸۶

کاپوسن که اجازهٔ تبلیغ آئین خود و تأسیس صومعه در ایران را یافتند، نجیب‌زادگان ماجراجویی چون برادران شرلی که یکی از ایشان به نام سر رابرت به خدمت شاه در مبارزه علیه عثمانی درآمد، مورد توجه شاه واقع شد و به عنوان «سرفرمانده در مبارزه با ترکان» انتخاب گردید؛ و نیز سیاحانی چون پیترو دلا واله که گزارشات ارزشمندی از ایران دوران صفوی برجای نهاده است. رقابت شدید تجاری میان هلندی‌ها، پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها در خلیج‌فارس و اقیانوس هند به معنای توسعهٔ روابط دیپلماتیک بین ایران و غرب بود (رجوع کنید به فصل ۵). عباس اول که در همهٔ زمینه‌ها عمل‌گرا بود دریافت که پیش‌گیری سیاست تساهل مذهبی نسبت به روحانیون مسیحی به برقراری محیطی خواهد انجامید که در آن تجارت با اروپا قادر به شکوفا شدن است. همچنین اقدام او در تبدیل مشهد به یک مرکز عمدهٔ زیارتی شیعه، از خروج مقادیر زیادی پول از ایران جلوگیری کرد که در غیر اینصورت احتمالا در دیگر اماکن مقدس شیعه در کربلا، نجف، کاظمین و سامرا خرج می‌شد که همه در بین‌النهرین واقع هستند و طی مدت زیادی از سلطنت عباس در دست عثمانیان بود. مرمت و تزیین اماکن مقدس شیعه نظیر مشهد و وقف اراضی و اموال برای استفادهٔ مقابر، همچنین به افزایش حیثیت و ثروت روحانیون انجامید و باعث شد که با آمادگی بیشتری به تصاحب حق ویژه‌شان در مورد نیابت عام مهدی (ع) بر زمین از سوی فرمانروایان صفوی تن دردهند.

این به آن معنا نیست که بگوییم علائق دینی شخصی عباس واقعی نبود. او هرگاه که در خراسان بود به زیارت مقبرهٔ امام هشتم می‌رفت، شب‌زنده‌داری می‌کرد و کارهای خدام چون جارو کشیدن فرش‌ها و خاموش کردن شمع‌ها را خود انجام می‌داد تا سرسپردگی خود را نشان دهد. در ۱۶۰۱ / ۱۰–۱۰۰۹ او زیارت مشهور خود را پای پیاده از اصفهان تا مشهد در عرض ۲۸ روز انجام داد. شاه مقرر داشت که هریک از امرا، مقامات عمدهٔ کشور و وابستگان دربار که مایل به همراهی او در زیارت هستند، می‌توانند سواره بیایند زیرا نذر او برای رفتن به زیارت با پای پیاده تنها در مورد خودش است؛ لکن عدهٔ زیادی از همراهان او تمامی راه را با او پیاده پیمودند. اگر اینها اشاراتی بود حاکی از اهمیتی که عباس اول برای ترویج ارکان شیعی ایدئولوژی صفویه قائل می‌شد، او به همان نسبت به عنوان مرشد کامل طریقت صفویه در فکر برقرار داشتن کیش مشایخ صفویه در اردبیل بود. او همواره پیش از شروع لشکرکشی یا اخذ هر نوع تصمیم تعیین‌کننده‌ای به زیارت مزار اجدادش در اردبیل می‌رفت و در این زیارت‌ها از مشایخ مقدس طریقت صفویه خیر و برکت می‌طلبید.



۶. شاه‌عباس اول، اثر بیشن‌داش (Bishn Das)

شاه‌عباس اول دارای خصایل بسیاری بود که او را شایستهٔ لقب «کبیر» می‌کنند. او استراتژیست و طراح نظامی برجسته‌ای بود که خصوصیت اصلی‌اش حزم و احتیاط بود. او ترجیح می‌داد به جای جنگ، از طریق دیپلماتیک به مقاصدش دست یابد و در تعقیب اهدافش بی‌اندازه صبور بود. حضور این رهبر پرجاذبه در میدان، افرادش را به کارهایی خارج از حد تحملشان وامی‌داشت؛ یک نمونهٔ جالب آن، راه‌پیمایی‌های طولانی معروف او همراه دستهٔ کوچکی از سپاهیان ــ همچون جولیوس‌سزار ــ است که اغلب مزیت غافلگیری را برایش فراهم می‌آورد. او که در مجازات مأمورین به علت عدم وفاداری سختگیر بود، به ملازمین قدیمی و مورد اعتماد علاقهٔ فراوان و عمیقی داشت. او دستور داده بود که شجاعت‌های افراد را در نبرد به وی گزارش دهند تا پاداش مناسبی به آنان داده شود. عباس آماده بود به افراد مورد اعتماد استقلال عمل زیادی بدهد. بالاتر از همه، مردمش او را دوست داشتند زیرا از وضع آنها باخبر بود. او با لباس مبدل اوقات زیادی را صرف قدم‌زدن در خیابان‌ها و بازارهای اصفهان و صحبت با مردم در چایخانه‌ها می‌کرد؛ بسیار شوخ‌طبع بود و رفتار و جامه‌اش ساده و بی‌تکلف بود. ملکم بعد از تشریح غنا و تجمل اقامتگاههای دولتی و تالار پذیرایی سلطنتی می‌گوید: «عباس لباسی ساده از پارچهٔ قرمز می‌پوشید. هیچ زینتی بر خود نمی‌آویخت؛ تنها قبضهٔ شمشیرش از طلا بود. آن اشراف بلندمرتبه‌ای که نزدیک‌تر به او می‌نشستند هم لباس ساده‌ای بر تن می‌کردند؛ و آشکار بود که شاه با آن ثروت و عظمتی که بر گرد خود داشت، سادگی را می‌پسندید.»[۱۲] در مورد ظاهرش بازهم ملکم بهترین توصیف را کرده است: عباس

> صورتی نیکو داشت که چشمگیرترین ویژگی آن دماغی بلند و چشمانی تیز و نافذ بود. ریش نداشت اما سبیل پرپشتی داشت. قامتش نسبتاً کوتاه بود اما بایستی به نحوی غیرعادی فعال و نیرومند بوده باشد زیرا در سراسر زندگی به واسطهٔ توان تحمل خستگی شهره بود و تا آخرین لحظهٔ عمر به شکار که تفریح محبوبش بود می‌پرداخت.[۱۳]

شاید قضاوت شاردن مناسبترین حکم دربارهٔ عباس اول باشد: «هنگامی که این پادشاه بزرگ از جهان رخت بربست، رونق و رفاه نیز از ایران رخت بربست!»[۱۴]

۵

روابط با غرب در دوران صفویه

از دورترین ایام، روابط ایران با غرب در زمینه‌های مختلف وجود داشته است: تماس‌های دیپلماتیک، سیاسی و نظامی؛ روابط تجاری؛ و مبادلهٔ متقابل عقاید مذهبی. در مورد اول، تماس‌های میان یونانیان و هخامنشیان، پارتیان و رومی‌ها، و ساسانیان و رومی‌ها کاملا روشن است. در مورد دوم، ایران به لحاظ اینکه سرزمینی رابط بین اروپا، آسیای صغیر و اراضی مدیترانه‌ای از یک سو و آسیای مرکزی، آسیای جنوب‌شرقی و خاور دور از سوی دیگر است، از دیرباز در تجارت میان شرق و غرب شرکت داشته است؛ برای مثال، جادهٔ معروف ابریشم چین از خاک ایران می‌گذشت و حق عبور حاصله از این تجارت منبع درآمد پرسودی برای فرمانروایان ایران بود. در مورد سوم، در ابتدا جریان کاملا از شرق به غرب بود. در دوران پارتیان کیش میترایی بر لژیونرهای رومی تأثیر نهاد و در نتیجه در روم و نواحی دوردست غرب انتشار یافت. لکن در دوران ساسانیان، مسیحیت به تدریج از سوی غرب در ایران نفوذ کرد. این جریان هنگامی که شاپور اول بسیاری از ساکنان سوریه و دیگر نواحی شرقی امپراتوری روم را به ایران کوچانید تسریع شد؛ عدهٔ زیادی از این مردم مسیحی بودند. پس از آنکه مسیحیت دین رسمی امپراتوری روم شد، وفاداری ساکنان مسیحی ایران مورد تردید قرار گرفت و آنان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. در برابر مسیحیت، ایران مذهب ثنوی مانوی را که در آن عناصر مسیحی و زرتشتی به هم آمیخته بودند، به غرب عرضه کرد. اگرچه مانویت در ایران به عنوان بدعت سرکوب شده بود، در غرب تا فرانسه نفوذ یافت و حتی سنت آگوستین، اسقف والامقام هیپو * نیز در ابتدا مانوی بود.

در قرن هفتم / اول، اعراب ایران را فتح کردند و به تدریج تمامی ایران مذهب فاتحان

* Hippo: شهری باستانی در شمال افریقا نزدیک شهر بونه در الجزایر کنونی.

یعنی اسلام را پذیرفت. ایران از مقام یک قدرت جهانی (البته جهان آن روزگار) با میراثی از قرون متمادی تاریخ شاهنشاهی به یکی از بخش‌های امپراتوری وسیع اسلامی تنزل یافت که مرکز قدرت آن ابتدا در مدینه، سپس در دمشق و سرانجام در بغداد بود. آنگاه که اعراب به سرعت تسلط خود را بر مدیترانهٔ شرقی و شمال افریقا گسترش دادند و آنگاه که ترک‌ها از قرن یازدهم / پنجم به بعد آسیای صغیر را به تدریج تحت سلطهٔ خود درآوردند، این امپراطوری اسلامی به صورت مانع غیرقابل نفوذی میان ایران و غرب درآمد. در نتیجه ایران به سرزمینی فراموش‌شده بدل شد. صلیبیون آکنده از شور فتح سرزمین مقدس، علاقهٔ چندانی به کشورهایی که دورتر در شرق واقع بودند، نداشتند. دیرپایی افسانهٔ پرستر جان مبنی بر وجود پادشاه مسیحی مقتدری در آسیای مرکزی که در غرب تصور می‌شد متفق مفیدی در مبارزه با اعراب باشد، نشانگر وسعت ناآگاهی غرب از آسیای قرون وسطی است.

تهاجم چنگیزخان به بخش شرقی جهان اسلام در ۱۲۱۹ / ۶۱۵ و در پی آن تاسیس حکومت مغولان از چین تا بالکان، تماس ایران را با غرب دیگربار برقرار کرد و فرمانروایان مغول ایران تلاش‌های متعدد اما بی‌حاصلی برای برقراری اتحادی با پادشاهان اروپا علیه سلاطین مملوک مصر و کرانهٔ خاوری مدیترانه به عمل آوردند. پس از سال ۱۳۳۵ / ۶ـ۷۳۵ دولت مغول در ایران به تعدادی واحدهای کوچک تجزیه شد که اغلب بر مبنای مرزهای ولایات قدیم ایجاد شده بودند. یکپارچگی و امنیت کشور به طور کلی کاهش یافت و وضع کشور گاه با هرج‌ومرج فاصلهٔ چندانی نداشت؛ این شرایط بالطبع برای بازرگانان جالب نبود و ونیزیان و جنواییها هم که جسارت آن را داشتند که خود را در آذربایجان به مخاطره اندازند، معمولا به دام راهزنان می‌افتادند و در بسیاری موارد جان خود را از دست می‌دادند. لشکرکشی‌های تیمور در ایران (۱۴۰۵ـ۱۳۸۱ / ۸۰۷ـ۷۸۲) بار دیگر غرب را متوجه ایران کرد اما مدت کوتاهی بعد از مرگ تیمور در ۱۴۰۵ / ۸۰۷، تمامی شمال غرب و مرکز ایران تحت سلطهٔ پی‌درپی دو سلسلهٔ ترکمن قره‌قویونلو یا سیاه‌گوسپندان و آق‌قویونلو یا سپیدگوسپندان درآمد. هر دو سلسله تبریز را پایتخت خود قرار دادند و در زمان فرمانروای بزرگ آق‌قویونلو، اوزون‌حسن (متوفی به سال ۱۴۷۸ / ۸۸۲) امنیت داخلی به قدری بهبود یافت که دولتشهرهای ایتالیایی به ازسرگیری تماس‌های دیپلماتیک و تجاری با ایران ترغیب شدند. یک دهه پس از مرگ اوزون‌حسن، دریانورد پرتغالی بارتولومیو دیاس دماغهٔ امیدنیک را دور زد و ده سال بعد هموطنش واسکودوگاما به هند رسید. بدین‌سان راه دریایی از اروپای غربی به شرق که

مدت‌ها آرزوی شاهزاده هنری دریانورد بود، سه سال قبل از برقراری سلسلهٔ صفویه در ایران، باز شده‌بود. پرتغالی‌ها نه‌تنها حصار کشورهای‌اسلامی راکه چندین قرن ایران را از تماس باغرب تقریباً محروم ساخته‌بود دور زدند، بلکه بی‌هیچ برخورد از ونیزیان و دیگر قدرتهای تجاری اروپایی که از طریق بنادر مدیترانه با ایران تجارت می‌کردند فراگذشتند.

پرتغالی‌ها در استفاده از برتری خود تعلل نورزیدند. در ۱۵۰۷ / ۹۱۲ یک ناوگان پرتغالی به فرماندهی آلفونس دالبوکرک به جزیرهٔ هرمز در خلیج‌فارس رسید. نمایندهٔ پادشاه پرتغال فوراً به اهمیت استراتژیکی و تجاری بسیار زیاد محل که مسلط بر مدخل ورودی خلیج‌فارس بود و از آنجا می‌شد ارتباطات پرتغالی‌ها را با هند محافظت کرد پی برد. پرتغالی‌ها جزیره را تصرف کردند و حاکم دوازده‌سالهٔ هرمز تابع پادشاه پرتغال شد و با پرداخت خراج سالانه موافقت کرد. این امر به بروز برخورد با شاه‌اسماعیل اول انجامید که فرستاده‌اش کمی بعد، آن هم برای دریافت خراج، به هرمز رسید. آلبوکرک به واسطهٔ تهدید ناخدایانش به شورش مجبور شد در ۱۵۰۸ / ۴ـ۹۱۳ از هرمز حرکت کند اما کاملا مصمم بود تا در اولین فرصتی که پیش آید آن را بازپس گیرد، و در سال ۱۵۱۳ / ۹ـ ۹۱۸ میگل فِرّی ایرا را به عنوان فرستاده با پیامی دوستانه نزد شاه‌اسماعیل روانه ساخت. آلبوکرک در سال ۱۵۱۵ / ۹۲۰ به هرمز بازگشت و در آن جا میگل فِرّی ایرا و فرستادهٔ اسماعیل ملاقات کرد. شاه که فاقد نیروی دریایی بود و لشکریانش به واسطهٔ شکست مصیبت‌بار سال قبل در چالدران بسیار ضعیف شده بودند، می‌بایست اشغال هرمز را به عنوان عملی انجام‌شده بپذیرد. آلبوکرک معاهده‌ای با اسماعیل منعقد کرد که تبعیت حاکم هرمز را از پرتغال تصدیق می‌کرد. البوکرک به منظور کاستن از تلخی این ماجرا، فرستادهٔ شاه را با هدایایی باارزش دوبرابر آنچه از اسماعیل دریافت کرده بود، روانه ساخت. همچنین بر طبق معاهده، پرتغالی‌ها تعهد کردند شاه را در بازپس‌گیری جزایر بحرین از سلسلهٔ جَبرید کمک کنند؛ با ایران علیه عثمانی متحد شوند؛ و در سرکوب شورش یکی از قبایل بلوچ در مکران به ایران یاری رسانند.[1] چند سال بعد پرتغالی‌ها جزایر بحرین را اشغال کردند اما به جای تحویل آن به ایران بنا بر معاهدهٔ ۱۵۱۵ / ۹۲۰ مدت هشتاد سال آن را درتملک خود نگاه داشتند.

پرتغالی‌ها به زودی با اشغال باریکه‌ای ساحلی در سرزمین اصلی * در شمال و

* Mainland: به سرزمینی که در نزدیکی جزیرهٔ نسبتاً کوچکی واقع شده یا به شبه‌جزیرهٔ نسبتاً کوچکی متصل است اطلاق می‌شود. اینجا منظور خاک اصلی ایران است.

شمال غرب هرمز و بنای استحکاماتی در آن، بر تسلط خود بر جزیره افزودند. شاه‌اسماعیل در ۱۵۲۳ / ۳۰ـ۹۲۹ هیأت پرتغالی دوم به سرپرستی بالتازار پسوآ را به گرمی پذیرفت؛ و احتمالا تهدید نفوذ دریایی پرتغالی‌ها در آبروهای منتهی به خلیج‌فارس از سوی عثمانیان، سبب شد که هنگام تهاجم دوم سلطان‌سلیمان به ایران در ۱۵۴۸ / ۵ ـ۹۵۴، پرتغالی‌ها توپ و نفرات برای شاه‌طهماسب تهیه کنند.[۲] در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم / دهم هیأتی از مبلغین فرقهٔ آگوستینی از پرتغال در هرمز مستقر شدند. یک یسوعی به نام فرانسیشکو دا کوشتا به پاپ کلمنت هشتم چنین باوراند که امید آن هست که شاه‌عباس اول به مسیحیت بگرود و پاپ فوراً کوشتا را با یک غیرروحانی به نام دیه‌گو د میراندا اعزام کرد تا خشنودی او را از «تمایل موجود [شاه] نسبت به مذهب مسیحیت» ابراز کنند. پاپ همچنین آشکارا شاه را به اقدام مشترک علیه «کین‌توزترین دشمن، یعنی ترک‌های سمج» دعوت کرد «که با غرور غیرقابل‌تحمل و اشتهای سیرناشدنی‌شان برای حکمروایی، سرکوبی همهٔ سلاطین و سرزمین‌ها و قرار دادن آنها زیر یوغ سخت‌ترین بردگی‌ها را با اشتیاق فراوان آرزو دارند»[۳] اگر نزاعی ناشایسته بین کوشتا و میراندا درنگرفته بود که طی آن کوشتا جامه‌های میراندا را دزدید و میراندا دستور داد کوشتا را به زنجیر بکشند و کل هیأت بی‌اعتبار شد، دستکم جواب شاه به قسمت اخیر پیام پاپ ممکن بود مساعد باشد.[۴] در سال ۱۶۰۲ / ۱۱ـ۱۰۱۰ سه روحانی از فرقهٔ آگوستینی از گوآ * به ایران رسیدند؛ هرسه تأثیر بسیار خوبی بر شاه‌عباس نهادند و او به آنان اجازه داد صومعه‌ای در اصفهان دایر کنند و کلیسایی نیز در آن جا بسازند؛ حتی شاه پیشنهاد کرد بخشی از هزینهٔ تزیین کلیسا را خود تقبل کند. رئیس فرقهٔ آگوستینی در اصفهان علاوه بر وظایف مذهبی، عهده‌دار نمایندگی پادشاه اسپانیا هم بود (بین سال‌های ۱۵۸۰ تا ۱۶۴۰ / ۹۸۸ تا ۱۰۴۹ سلطنت پرتغال و اسپانیا یکی شده و از آن پادشاه اسپانیا بود) و بدین ترتیب نخستین نمایندهٔ سیاسی دائمی غرب در ایران به شمار می‌رفت. همچنین در ۱۶۰۲ / ۱۰۱۰ عباس با اخراج افراد پادگان پرتغال از جزایر بحرین عزم خود را دایر بر اعمال حاکمیت کامل در کشورش نشان داد. اخراج پرتغالی‌ها از هرمز بیست سال بعد که عباس توانست انگلیسی‌ها را به دادن کمک دریایی لازم ترغیب کند، جامهٔ عمل پوشید.

پرتغالی‌ها اولین کسانی بودند که به ایجاد امپراتوری سیاسی و منافع تجاری در

* Goa: ناحیهٔ کوچکی در ساحل جنوب‌غربی هند.

خلیج‌فارس پرداختند. کشف یک راه دریایی به شرق توسط آنان زیان شدیدی بر تجارت ونیزیان و جنوایی‌ها وارد آورد و در نتیجه طی قرن شانزدهم / دهم تماس‌های تجاری ایتالیایی‌ها با ایران کاهش یافت. گزارش‌های بازرگانان مختلف ایتالیایی که بین سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۵۲۰ / ۹۰۵ و ۹۲۶ در ایران بودند و به وسیلهٔ انجمن هکلوت در کتاب **شرحی از سفرهای ایتالیایی‌ها در ایران در قرون پانزده و شانزده**[5] چاپ شده، دارای اشتباهات زیادی است اما از آنجا که اوضاع آن دوره را تا حدی مشخص می‌کند، ارزشمند است. تلاش پاره‌ای از قدرتهای اروپایی برای عقد اتحاد با پادشاهان صفوی علیه دشمن مشترکشان یعنی ترکان عثمانی جالب‌توجه‌تر است. به رغم حسن‌نیت قابل‌ملاحظهٔ طرفین، کندی ارتباطات مشکل غیرقابل‌حلی بود. همچن قرن سیزدهم / هفتم که فرمانروایان مغول سعی در عقد اتحاد مشابهی با فرمانروایان غربی علیه سلاطین مملوک مصر کرده بودند، آشکار شد که اقدام مشترک به طور همزمان غیرممکن است. مبادلهٔ یادداشت‌های دیپلماتیک حداقل دو سال طول می‌کشید و طرح نقشه‌های مشترک برای آینده که بتواند بر این فاصلهٔ زمانی فائق آید نامکن بود. همچنین کاملا احتمال داشت که طی این فاصله شرایط در ایران یا کشور اروپایی یا هردو تغییر یافته باشد. مثلا در سال ۱۵۲۹ / ۶ــ۹۳۵ امپراتور شارل پنجم نامه‌ای به شاه‌اسماعیل اول نوشت و ظاهراً اطلاع نداشت که اسماعیل پنج سال قبل درگذشته است! لکن هردو طرف بسیار خوشبین باقی ماندند و فعالیت دیپلماتیک طی قرن شانزدهم / دهم افزایش یافت.

اولین سلاطین اروپایی که به شاه پیشنهاد اتحاد علیه سلطان عثمانی را دادند، شارل اول پادشاه اسپانیا و لودویک دوم پادشاه مجارستان بودند. در ۱۵۲۳ / ۳۰ــ۹۲۹ اسماعیل اول نامه‌ای به لاتین برای شارل، که اکنون امپراتور شارل پنجم شده بود، فرستاد و در آن از اینکه قدرت‌های اروپایی به جای پیوستن به یکدیگر برای نابودی ترک‌ها به جنگ در میان خودشان پرداخته بودند، ابراز شگفتی کرد. سیاست حکومت فرانسه در این دوره حفظ روابط دوستانه با ترکان بود. در لشکرکشی سلطان‌سلیمان به ایران در ۱۵۴۸ / ۵ ــ۹۵۴ سفیر فرانسه در باب‌عالی تیولدار و ارباب دارامون همراه او بود؛ در محاصرهٔ شهر وان، موسیو دارامون با راهنمایی توپچیان ترک در تیراندازی به قلعه، از چهارچوب وظایف یک سفیر خارج شد؛ راهنمایی او در مورد استقرار توپ‌ها، که ترک‌ها به آن عمل کردند، چنان مؤثر واقع شد که پادگان صفوی تسلیم گردید. پس از تأسیس کمپانی لوانت [شرق طالع] در ۱۵۸۱ / ۹۸۹ انگلستان نیز تمایل پیدا کرد که با بهبود دادن روابط با سلطان عثمانی فعالیت‌های تجاری خود را توسعه بخشد.

در سال ۱۵۹۸ / ۱۰۰۶ هنگامی که عباس اول بعد از پیروزی بزرگش بر ازبکان به قزوین بازگشت، هیأتی متشکل از بیست‌و شش اروپایی به ریاست دو ماجراجوی انگلیسی به نام‌های سرآنتونی و سر رابرت‌شرلی را در انتظار خود یافت. شاه این دو برادر را با خود به پایتخت جدیدش اصفهان برد و در مه ۱۵۹۹ / شوال ـ ذیقعدهٔ ۱۰۰۷ سرآنتونی شرلی را با نامه‌های دوستی از سوی شاه برای پاپ و پادشاهان مختلف اروپا اعزام داشت که از جملهٔ آنان بودند؛ رودلف دوم امپراتور مقدس رم و پادشاه بوهمیا (۱۶۱۲ـ۱۵۵۲ / ۱۰۲۰ـ۹۶۰)، هانری پادشاه فرانسه (۱۶۱۰ـ۱۵۸۹ / ۱۰۱۸ـ۹۹۷)، فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا (۱۶۲۱ـ۱۵۹۸ / ۳۰ـ۱۰۰۶)، پادشاه اسکاتلند، پادشاه لهستان، ملکهٔ انگلستان، حاکم ونیز، و دوک بزرگ توسکانی. سرآنتونی موظف بود حمایت این شاهان را در مبارزهٔ علیه دشمن مشترک یعنی عثمانیان جلب کند؛ همراه او یکی از صاحبمنصبان قزلباش به نام حسین‌علی‌بیگ بیات و یک ایرانی دیگر که قرار بود به عنوان سفیر ایران در دربار تزار بوریس گودونف در مسکو بماند، نیز اعزام شدند. سر رابرت شرلی به عنوان گروگان برای تضمین رفتار مناسب آنتونی، در دربار صفویه باقی ماند؛ با در نظر گرفتن رفتاری که از آنتونی در اروپا سر زد، عدم اقدام به عمل تلافی‌جویانه در مورد سر رابرت نشانگر انصاف شاه‌عباس است.

یک بار دیگر ضعف‌های طبیعت بشر به برهم خوردن یک مأموریت دیپلماتیک انجامید. یک راهب پرتغالی اگوستینی به نام نیکولا د ملو در معیت سر آنتونی شرلی بود که عازم روم بود. چندی از ورود آنان به روسیه نگذشته بود که نزاع‌های شدید بین سر آنتونی و ملو رخ داد و گفته شده که سر آنتونی کوشید راهب مزبور را در ولگا غرق کند. سر آنتونی و همکار ایرانی‌اش حسین‌علی‌بیگ بیات پس از شش ماه توقف بی‌حاصل در مسکو که طی آن بر سر حق تقدم نزاع داشتند، در اوایل سال ۱۶۰۰ / ۱۰۰۸ با کشتی از آرخانگل عازم امدن * شدند و در اکتبر ۱۶۰۰ / ربیع‌الاخر ۱۰۰۹ از مسیری تقریباً غیرمستقیم، که به واسطهٔ قرار داشتن سرزمین‌های عثمانی در سر راه مجبور به پیمودن آن بودند، به پراگ رسیدند. در پراگ هیأت به‌گرمی از سوی امپاتور رودلف پذیرفته شد، اما هنگامی که در آوریل ۱۶۰۱ / شوال ـ ذیقعده ۱۰۰۹ به رم رسیدند، نزاع مصیبت‌باری بر سر حق تقدم بین سر آنتونی و حسین‌علی‌بیگ بیات روی داد که منجر به جدایی بیات از شرلی و تنها رفتن بیات به اسپانیا شد. در مارس ۱۶۰۲ / رمضان ـ شوال

* Emden: بندری در شمال غربی آلمان غربی بر کنار رود امس.

۱۰۱۰ سر آنتونی در حالی که حامل نامه‌ای برای پادشاه اسپانیا بود به ونیز رفت. بعضی از نامه‌های وی از سوی مأمورین انگلیسی توقیف شد و خیانت‌آمیز به شمار آمد. اجازهٔ بازگشت به انگلستان به داده نشد و به سفرای انگلستان در خارج دستور داده شد از وی سلب تابعیت کنند. او در آوریل ۱۶۰۳ / ذیقعده ۱۰۱۱ در ونیز دستگیر شد و به زندان افتاد ــ معلوم نیست به دلیل ادا نکردن قرض‌هایش بود یا به دلیل توطئه‌چینی. شرلی بعد از به سلطنت رسیدن جیمز اول از زندان آزاد شد و اجازه یافت «برای مدتی دیگر در ماورای بحار بماند».[6] به دلیل عدم بازگشت آنتونی به ایران یا به دلیل گزارش نکردن چگونگی پیشرفت مأموریتش برادرش رابرت موقتا دچار بی‌مهری شاه شد اما چندی نگذشت که دوباره به کار گماشته شد و در ۱۶۰۸ / ۱۰۱۶ تقریباً ده سال پس از زمانی که سرآنتونی ایران را ترک کرده بود، از سوی شاه برای مأموریت مشابهی به اروپا فرستاده شد و به علاوه وظیفه یافت برادرش را بیابد و در مورد موفقیت یا عدم‌موفقیت او به شاه گزارش دهد.

حسین‌علی‌بیگ بیات پس از جدا شدن از سر آنتونی به والادولید * رفت و فیلیپ سوم او را به حضور پذیرفت. سفیر صفوی که از قبل به واسطهٔ تغییر کیش سه تن از خدمتکارانش به مذهب کاتولیک در رم خجلت‌زده شده بود، در والادولید به علت گرویدن برادرزاده‌اش به نام علی‌قلی‌بیگ ویکی از منشیانش به مسیحیت، سخت رنجیده خاطر گشت. پادشاه فیلیپ و ملکه مارگاریتا پدر و مادر تعمیدی آنان شدند و آن دو را به ترتیب فلیپه و خوآن نام نهادند.[7] سفیر به قدری از این ماجرا عصبانی شد که کوشید اسباب قتل دون خوآن را فراهم کند. از سرنوشت حسین‌علی‌بیگ بیات پس از بازگشت به ایران و گزارش این ماجراهای شرم‌آور به شاه چیزی در تاریخ نیامده است.

در ۱۶۱۱ / ۲۰ــ۱۰۱۹ سر رابرت در مادرید به برادرش سر آنتونی که در فقر شدیدی به سر می‌برد دست یافت. پس از آنکه او و برادرش هریک به متهم کردن دیگری پرداختند، رابرت به انگلستان رفت و به حضور جیمز اول رسید. لکن همهٔ کوشش او برای برقراری روابط تجاری بین ایران و انگلستان به واسطهٔ فعالیت‌های پشت‌پردهٔ کمپانی لوانت عقیم ماند. این کمپانی در آن زمان درگیر مبارزهٔ شدیدی با کمپانی هند شرقی انگلستان، که در ۱۶۰۰ / ۱۰۰۸ تأسیس شده بود، بر سر کنترل تجارت با خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی بود. رابرت در ۱۶۱۵ / ۱۰۲۴ به ایران

* Valladolid: شهری در ساحل شمالی اسپانیا.

بازگشت و در همان سال برای دومین مأموریت که تا ۱۶۲۷ / ۷ـ۱۰۳۶ به طول انجامید به اروپا بازگشت. این غیبت طولانیِ از ایران به دشمنانش فرصت داد تا اعتماد شاه را از وی سلب کنند و هنگامی که در پایان دومین مأموریتش به ایران بازگشت خود را مورد غضب یافت و سرانجام درمانده و پریشان در ایران درگذشت.

از نقطه‌نظر مزایای اساسی که قدرت‌های غربی از تماس با ایران به دست آوردند، قرن شانزدهم / دهم را باید از آن پرتغالی‌ها دانست. انگلیسی‌ها سرسختانه کوشیدند تا همانگونه که پرتغالی‌ها جناح جنوبی امپراتوری عثمانی را با عبور از دماغهٔ امیدنیک دور زده بودند، جناح شمالی امپراتوری عثمانی را دور بزنند. در اوایل سال ۱۵۵۳ / ۹۶۰ «تجارتخانه و کمپانی بازرگانان ماجراجو برای کشف مناطق، قلمروها، جزایر و اماکن ناشناخته» در لندن تشکیل و سباستیان کابوت نخستین مدیر آن شد. هدف اولیهٔ این کمپانی کشف گذرگاهی از شمال به شرق برای رسیدن به چین بود، اما پس از کشف راهی که به آرخانگل منتهی می‌شد، به «کمپانی مسکووی» و «کمپانی روسیه» تغییر نام داد. این اولین شرکت سهامی انگلیسی برای تجارت خارجی بود. دو کشتی از سه کشتی‌ای که در ۱۵۵۳ / ۹۶۰ فرستاده شدند بواسطهٔ هوای طوفانی در شمال نروژ ناپدید شدند، اما کشتی سوم به فرماندهی ریچارد چنسلر به آرخانگل رسید. چنسلر به مسکو رفت و از ایوان مخوف امتیازات تجاری گرفت. در بازگشت از دومین سفر به آرخانگل، چنسلر و کشتی او ناپدید شدند.

به رغم این آغاز مأیوس‌کننده، آنتونی جنکینسون و دو برادر به نام‌های ریچارد و رابرت جانسون در ۱۵۵۷ / ۹۶۴ تلاش دیگری کردند. آنان به سلامت به آرخانگل رسیدند و همچنین به گرمی از سوی ایوان مخوف پذیرفته شدند. سپس به هشترخان * سفر کردند و با عبور از دریای خزر به بخارا رفتند. اگر چه جنکینسون در این تصور که او وگروهش نخستین مسیحیانی هستند که به دریانوردی در دریای خزر پرداخته‌اند بر خطا بود ــ جنوایی‌ها این کار را حدود دو قرن و نیم قبل انجام داده بودند ــ معهذا کارشان عملی پیشتازانه محسوب می‌شد و راهی به آسیای مرکزی یافته بودند. در ۱۵۶۱ جنکینسون برای بار دوم به سفر پرداخت و در این سفر حامل نامه‌هایی بود از ملکه الیزابت برای ایوان مخوف تزار روسیه و شاه‌طهماسب که از وی به عنوان «صوفی بزرگ»[۸] یاد شده بود. در ۱۵۶۲ / ۷۰ـ۹۶۹ جنکینسون بار دیگر برای عبور از دریای

* شهری در حوزهٔ ولگای شوروی که در اصل نامش حاجی‌طرخان بوده و امروزه آن را استراخان خوانند.

خزر به کشتی نشست و این‌بار در شیروان که جزو اراضی صفویه در ساحل غربی بود پیاده شد. عبدالله‌خان استاجلو که فرماندار شیروان و برادرزن و پسرعموی شاه بود، با مهمان‌نوازی از جنکینسون پذیرایی کرد و او را به قزوین فرستاد: جنکینسون در ۲۰ نوامبر ۱۵۶۲ / ۲۳ ربیع‌الاول ۹۷۰ به حضور شاه‌طهماسب بار یافت و نامهٔ ملکه را به شاه تقدیم کرد. هدف نامه عبارت بود از «برقراری دوستی و آزادی عبور بازرگانان و مردم ما، تردد و رفت‌وآمد در قلمرو او برای آوردن کالاهای ما، و بردن کالاهای خودشان به افتخار دو فرمانروا و برای نفع مشترک دو کشور و رفاه حال رعایا». همه‌چیز به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه شاه دریافت جنکینسون مسیحی است و گفت، «ای بی‌ایمان، ما هیچ احتیاجی به دوستی با بی‌ایمانان نداریم.» جنکینسون بدون مقدمه ازحضور شاه اخراج شد و از دیدن اینکه هنگام ترک محل به دنبالش یک مستخدم «با چهارچرخه‌ای پر از شن تمامی مسافتی را که من در داخل قصر مذکور پیموده بودم شن می‌پاشید»[۹] عصبانی شد. اما همه چیز از دست نرفته بود زیرا عبدالله‌خان نه‌تنها با وساطت، شاه را تا آنجا نرم کرد که هنگام عزیمت جنکینسون هدیه‌ای زیبا به وی بخشید، بلکه خود نیز امتیازات تجاری مهمی به کمپانی مسکووی داد. خطرات این راه زیاد بود و در ۱۵۸۱ / ۹۱۹ استفاده از آن متوقف شد؛ سوای خطرات مخوفی که راه دریایی از طریق شمال اسکاندیناوی به دریای سفید دربر داشت، حملات راهزنان تاتار در حوزهٔ ولگا و دیگر مشکلات موجب از دست رفتن افراد و کالاهای بسیار می‌شد.

چند سال پس از دیدار جنکینسون از دربار شاه‌طهماسب، خود ایوان مخوف به بررسی امکان اقدام نظامی با شاه علیه عثمانیان پرداخت. او در ۱۵۶۹ / ۷ـ۹۷۶ فرستاده‌ای به نام دولمت کارپیویچ نزد طهماسب فرستاد؛ فرستادهٔ روس ۳۰ توپ در اندازه‌های مختلف و ۴۰۰۰ تفنگ به عنوان هدیه برای شاه آورده بود؛ همراه وی ۵۰۰ «تیرانداز ماهر» بودند که «می‌توانستند به افراد او تعلیم و تمرین تیراندازی بدهند». تزار قول داد که اگر شاه آن توپ‌ها و تفنگداران را پسندید، او (تزار) هر نوع سلاح گرمی را که توانست از آلمانی‌ها بگیرد، به شاه بفروشد. شاه‌طهماسب از این هیأت و این هدایا بسیار راضی بود و حاضر شد تا آنجا که در توان دارد به کمک تزار بشتابد. اگرچه مسکو نزدیکتر از اروپای غربی بود هیچ اقدامی در پی این مانور سیاسی صورت نپذیرفت.[۱۰]

در همان سالی که تصمیم گرفته شد استفاده از راهی که از گذرگاه شمال به شرق می‌گذشت متوقف شود، یک بازرگان به نام جان نیوبری به هرمز رسید. او اولین فرد انگلیسی بود که از راه زمینی به خلیج فارس سفر کرده بود. نیوبری در بازگشت به لندن با

دیگر بازرگانان تماس گرفت که از جملهٔ آنان ادوارد ازبورن اولین مدیر کمپانی لوانت در ۱۵۸۱ / ۹۸۹ بود؛ این کمپانی مدت کوتاهی قبل طبق فرمانی از شاه حق تجارت انحصاری با ترکیه را برای هفت سال به دست آورده بود. بازرگانان کمپانی لوانت با شنیدن خبرهای نیوبری تصمیم گرفتند عملیات خود را به ایران و هند توسعه بخشند و از راه زمینی که از سوریه و بین‌النهرین می‌گذرد استفاده کنند. در ۱۵۸۳ / ۱ـ۹۹۰ نیوبری به اتفاق گروهی از بازرگانان دیگر عازم هرمز شد تا مانند ونیزیان، تجارتخانه‌ای در آن جا دایر کنند. لکن چند روز پس از رسیدن این گروه به هرمز، رقبای ونیزی آنان نزد والی پرتغالی جزیره ایشان را به جاسوسی و انحراف مذهبی متهم کردند؛ آنان زندانی شدند و برای محاکمه با کشتی به گوا فرستاده شدند، اما سرانجام با وساطت یک یسوعی انگلیسی و دو هلندی آزاد شدند.

در ۱۶۰۰ / ۹ـ۱۰۰۸ یک بازرگان اهل لندن به نام جان میلدنهال همراه یک کشیش پروتستان به نام جان کارترایت از حلب عازم هند شدند. کارترایت از ایران دورتر نرفت اما میلدنهال به هند رفت. تلاش انگلیسی‌ها برای ایجاد یک راه زمینی به خلیج فارس همان قدر موفق بود که بهره‌گیری از راهی که از گذرگاه شمال به شرق و از طریق خاک روسیه می‌گذشت. آشکار بود که برای پایان دادن به سلطهٔ پرتغالی‌ها در خلیج‌فارس به نیروی بحریه‌ای برتر از بحریهٔ پرتغال احتیاج بود. طی مدت کوتاهی این نیرو به وسیلهٔ کمپانی هند شرقی انگلیس وکمپانی هند شرقی هلند تأمین شد که در ابتدا برای شکست دادن پرتغالی‌ها همکاری می‌کردند و سپس به صورت رقبای سرسخت درآمدند.

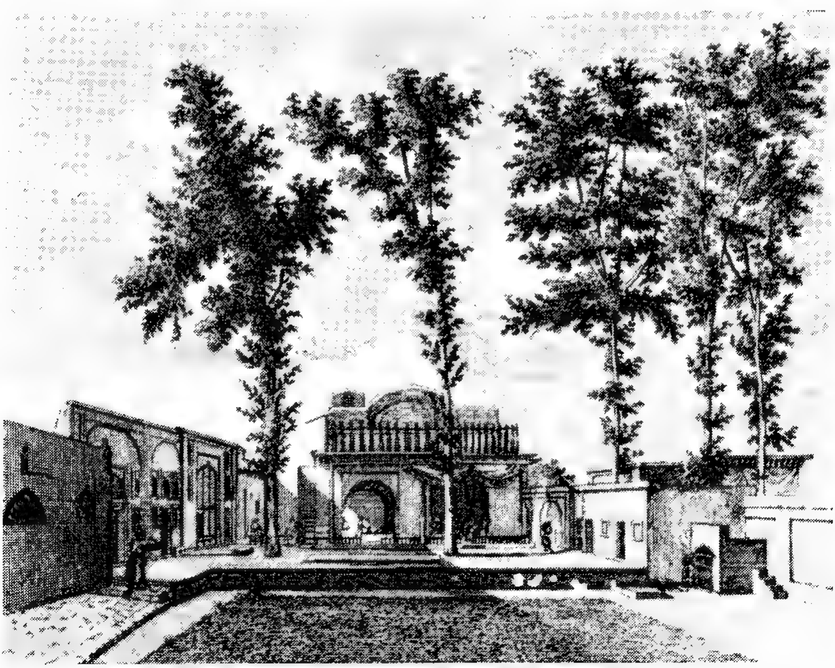
در سال ۱۶۱۵ / ۱۰۲۴ کمپانی هند شرقی انگلیس به اولین تلاش برای رخنه در بازار ایران دست زد. یکی از عاملین کمپانی بنام ریچارد استیل متوجه شده بود که ایران زمستان‌های سردی دارد و حدس زد بازار خوبی برای ماهوت انگلیسی خواهد بود. کمپانی او جان کرادر را به اصفهان فرستاد و این دو در آن جا فرمانی[۱۱] از عباس اول گرفتند که به رعایا دستور می‌داد:

> تا آنجا که می‌توانید...فرنگی‌های انگلیسی را با گرمی پذیرا شوید و وسایل آسایش آنان را فراهم کنید، هروقت که کشتی یا محصولات آنها به جاسک یا هر بندر دیگری در قلمرو سلطنت ما می‌رسد آنان و کالاهایشان را به هر محل یا محل‌هایی که تمایل دارند برسانید و مراقب باشید که در سواحل ما از آنها در برابر دیگر فرنگی‌ها، هرکس که باشد، دفاع شود.[۱۲]

استیل وکرادر بعد از بررسی بنادر متعدد، جاسک را در ساحل مکران در شرق هرمز

انتخاب کردند. در دسامبر ۱۶۱۶ / ذیحجه ۱۰۲۵ کمپانی ادوارد کاناک را با کشتی **جیمز** و محموله‌ای از پارچه فرستاد؛ **جیمز** به رغم تلاش پرتغالی‌ها برای توقیف آن به جاسک رسید. کاناک محمولهٔ پارچه را به شیراز برد و تجارتخانه‌هایی در آن شهر و در اصفهان دایر کرد. عباس فرمان دیگری با تفصیل بیشتر صادر کرد که به کمپانی هند شرقی انگلیس حق معاملهٔ آزاد در سراسر کشور را می‌داد. قرار بر این شد که سفیری از انگلیس به طور دائم در ایران اقامت داشته باشد و برای انتصاب مأمورین و عاملین، در زمان و مکان لازم، اختیار داشته باشد. آزادی اجرای مراسم مذهبی برای اتباع انگلیسی تضمین شد؛ قضاوت در امور قانونی آنها برعهدهٔ سفیرگذاشته شد. به علاوه شاه قول داد سالانه ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ عدل ابریشم با نرخ معین برای کمپانی تأمین کند و کمپانی بتواند این ابریشم را بدون پرداخت عوارض گمرکی از جاسک حمل کند.

کمپانی هند شرقی بایستی از این آزادمنشی شاه بسیار خشنود شده باشد. لکن در این میان شرط کوچکی وجود داشت. عباس اول در عوض این امتیازات انتظار داشت انگلیسی‌ها در اخراج پرتغالی‌ها از هرمز یاری‌اش کنند. عباس اول همیشه قلاع پرتغالی‌ها را در جزیرهٔ هرمز و سرزمین اصلی و این واقعیت را که حاکم هرمز تابع پرتغال



۷. خانه و باغ محل اقامت مدیر کمپانی هند شرقی

بود، تجاوزی به حق حاکمیت خویش تلقی می‌کرد که البته کاملا طبیعی بود. لکن به واسطهٔ فقدان نیروی بحریه، او هم نظیر اسلافش قادر به بیرون راندن پرتغالی‌ها از جزیرهٔ هرمز نبود، گرچه همانطور که قبلا ذکر شد، در ۱۶۰۲ / ۱۰۱۰ افراد پادگان بسیار کوچکتر پرتغالی‌ها را از بحرین بیرون رانده بود. به نظر می‌رسد ورود کشتی‌های جنگی کمپانی هند شرقی انگلیس به صحنه، فرصتی راکه عباس در جستجویش بود به وی داده است.

چند سالی بود که روابط بین عباس و پرتغالی‌ها رو به سردی نهاده بود. در ۱۶۰۸ / ۱۰۱۷ عباس یک پرتغالی از فرقهٔ اگوستینین به نام آنتونیو د گوویا را همراه یک صاحبمنصب قزلباش به نام دنگیزبیگ روملو نزد فیلیپ، پادشاه اسپانیا، فرستاد. شاه، که هرگز فرصت‌های خوب را از دست نمی‌داد جدا از هدایای معمول برای فیلیپ، پنجاه عدل ابریشم نیز با آنها فرستاد که درآمد حاصله از فروش آن می‌بایست به خزانهٔ سلطنتی برگشت داده می‌شد. طبق معمول بخشی از اهداف مأموریت سیاسی بود، نظیر ترغیب شاه فیلیپ به جنگ با عثمانیان، و بخشی تجاری، نظیر توسعهٔ روابط تجاری میان ایران با اسپانیا و پرتغال. مأموریت به شکست کامل انجامید و هنگامی که اعضای هیأت در ۱۶۱۳ / ۱۰۲۱ به ایران بازگشتند، شاه‌عباس بی‌درنگ دستور اعدام دنگیزبیگ را داد. نارضایی عباس از این صاحبمنصب علل متعدد داشت: مهمترینش این بود که او لاک‌ومهر نامهٔ شاه به پادشاه اسپانیا را شکسته بود ــ عملی توهین‌آمیز ــ و مضمون آن را با فرماندار کادس * در میان نهاده بود؛ و نیز مبلغی پول به یک بازرگان داده بود تا نامهٔ شاه را به پاپ برساند، حال آنکه موظف بود شخصاً نامه را برساند؛ و دیگر اینکه برخی از افراد هیأتش به مسیحیت گرویده و در اروپا مانده بودند. تصور می‌شد که تنها علت ممکن برگشتن آنها از اسلام رفتار ناهنجار دنگیزبیگ با آنان بود. گوویا که هنگام اقامت در اسپانیا به عنوان نمایندهٔ پاپ در ایران انتخاب شده بود متهم شد که به جای فروش عدل‌های ابریشم به نمایندگی از سوی شاه، آنها را به شاه فیلیپ بخشیده است. گوویا از ترس جان به شیراز گریخت و آن جا به دستور امامقلی‌خان حکمران فارس مدتی بازداشت شد؛ امامقلی‌خان چون دستوری در این مورد دریافت نکرد، اجازه داد گوویا به هرمز برود. دستور شاه به امامقلی‌خان مبنی بر بازداشت گوویا در شیراز دیر به او رسید. شاه از حکمران به خاطر فرصت فرار دادن به گوویا غضبناک شد[۱۳] و امامقلی‌خان برای

* Cadiz: (قادس) بندری در جنوب غربی اسپانیا (این نام بصورت «گادیث» هم آمده است).

جلب نظر شاه تصمیم گرفت به بخشی از اراضی ساحلی مقابل جزیرهٔ هرمز که در دست پرتغالی‌ها بود حمله کند. در اواخر سال ۱۶۱۴ / ۱۰۲۳ او بندر کوچک جَرون (بندرعباس بعدی) را تصرف کرد، در جزیرهٔ قشم نیرو پیاده کرد و بدین‌سان جریان آب شیرین به پادگان پرتغالی‌ها در هرمز را عملاً قطع کرد (در جزیرهٔ هرمز آب شیرین وجود نداشت) و پرتغالی‌ها را از جای پایی که در رأس‌الخیمه در ساحل جنوبی خلیج‌فارس یافته بودند بیرون راند.

شاه‌عباس فهمانید که از پذیرش راهبان به عنوان سفیر خسته شده است و از پادشاه اسپانیا خواست که نجیبزادهٔ محترمی را به سفارت بفرستد؛ او معتقد بود چنان نجیبزاده‌ای منافع پادشاه اسپانیا را بهتر حفظ می‌کند، زیرا «روحانی خارج از عبادتگاه به ماهی خارج از آب می‌ماند»[۱۴] بنابراین در ۱۶۱۳ / ۲ـ۱۰۲۱ شاه فیلیپ دون گارسیا د سیلوا ای فیگه‌روآ را به عنوان سفیر خویش به ایران فرستاد که در اکتبر ۱۶۱۴ / رمضان ـ شوال ۱۰۲۳ به گوا رسید. اگرچه در رگ‌های این نجیبزادهٔ اسپانیایی تا حدی خون پرتغالی جریان داشت، مقامات پرتغالی گوا او را عنصر نامطلوب تشخیص دادند و به بهانه‌های مختلف بیش از دو سال در آنجا بازداشتش کردند. هنگامی که سرانجام در آوریل ۱۶۱۷ / ربیع‌الاخر ۱۰۲۶ دون گارسیا به هرمز رسید بار دیگر با خصومت شدید مقامات پرتغالی روبرو شد. وی به واسطهٔ درنگ دوباره در هرمز، وقت کافی داشت تا به بررسی مواضع پرتغالی‌ها بپردازد و آنان را در وضع مطلوبی نیافت. دون گارسیا در تابستان ۱۶۱۷ / ۱۰۲۶ به اصفهان رسید، اما تا تابستان ۱۶۱۹ / ۱۰۲۸ یعنی بیش از پنج سال و نیم پس از زمانی که اسپانیا را ترک کرده بود، به حضور عباس اول بار نیافت. هنگام ملاقات با شاه نیز درخواست‌های متکبرانه و غیرواقع‌بینانهٔ او شاه را غضبناک کرد و شاه دستور اخراجش را داد. دون گارسیا خواستار استرداد بحرین و نوار ساحلی شمال هرمز بود که به تازگی توسط امامقلی‌خان تصرف شده بود؛ و همچنین اخراج عاملین کمپانی هند شرقی انگلیس را طلب می‌کرد. با نابودی احتمال حصول هر نوع موافقتی درایران، دون گارسیا به عزم اسپانیا به کشتی نشست اما در راه بازگشت درگذشت.

تجربهٔ شاه از مأموریت‌های گوویا و دون گارسیا موجب تلخی روابط وی با پرتغالی‌ها شده بود (او هیچ تمایز آشکاری بین آنها و اسپانیایی‌ها قائل نبود، که در واقع کاملا موجه بود زیرا پادشاه اسپانیا و پرتغال هنوز یک نفر بود). در ژوئن ۱۶۲۰ / رجب ـ شعبان ۱۰۲۹ یک ناوگان پرتغالی به فرماندهی رویی فرئیره به قصد بیرون راندن انگلیسی‌ها از خلیج فارس به هرمز رسید اما طی دو جنگ دریایی با کشتی‌های کمپانی هند شرقی

انگلیس در روزهای کریسمس ۱۶۲۰ / ۱۰ صفر ۱۰۳۰ و ۷ ژانویهٔ ۱۶۲۱ / ۲۳ صفر ۱۰۳۰ شکست خورد. در مه ۱۶۲۱ / جمادی‌الاخر ـ رجب ۱۰۳۰ رویی فرئیره دی آندراده به قصد تسلط مجدد بر چاه‌هایی که آب شیرین پادگان پرتغالی جزیرهٔ هرمز را تأمین می‌کرد، نیرویی در جزیرهٔ قشم پیاده کرد. رویی فرئیره هنوز بنای قلعه‌ای برای حفاظت از چاه‌ها را تمام نکرده بود که مورد حملهٔ قوای صفویه قرار گرفت و در فوریه ۱۶۲۲ / ربیع‌الاخر ۱۰۳۱ قلعه اشغال شد. رویی فرئیره به اسارت انگلیسی‌ها درآمد. حملات پرتغالی‌ها به شهرها و دهات ساحلی ایران چندان خسارت وارد آورد که در ۱۶۲۱ / ۱ـ۱۰۳۰ امامقلی‌خان از دو تن از ناخدایان کمپانی هند شرقی انگلیس به نام‌های بلیت و ودل تقاضا کرد در اخراج پرتغالی‌ها از جزیرهٔ هرمز یاری‌اش کنند؛ در صورت امتناع آنها از کمک، امتیازات تجاری آنها در ایران و خلیج‌فارس لغو می‌شد.

ناخدایان انگلیسی ازموافقت با چنین کاری اکراه داشتند زیرا پرتغال و انگلیس رسماً در صلح به سر می‌بردند، اما به تشویق‌های ادوارد ماناکس، مأمور کمپانی در ایران، تسلیم شدند. نکات اصلی توافق شده با امامقلی‌خان عبارت بودند از: غنائم به تساوی تقسیم شوند؛ قلعهٔ واقع در هرمز در اختیار انگلیسی‌ها باشد؛ انگلیسی‌ها مجاز به صادر یا وارد کردن کالا از طریق هرمز بدون پرداخت عوارض گمرکی باشند؛ نیمی از عوارض گمرکی دریافتی از سایر مال‌التجاره‌ها در هرمز به انگلیسی‌ها تعلق داشته باشد؛ اسرای مسیحی به انگلیسی‌ها تسلیم شوند؛ امامقلی‌خان نیمی از هزینهٔ تدارکات مصرفی کشتی‌های کمپانی را در طول جنگ با پرتغالی‌ها بپردازد. اولین اقدام مشترک انگلیسی‌ها و قوای امامقلی‌خان تصرف قلعهٔ پرتغالی‌ها در انتهای شرقی جزیرهٔ قشم بود. یکی از معدود انگلیسی‌هایی که در این جنگ کشته شد ناخدا ویلیام بافین کاشف خلیج بافین بود. آنگونه که جراح ناوگان نوشته: «از قلعه [به آقای بافین] شلیک کردند و جراحت کوچکی در شکمش ایجاد شد و بر طبق گزارش پس از سه بار تکان خوردن جانسپرد.»[15] مرحلهٔ بعدی پیاده شدن در خود جزیرهٔ هرمز بود. افراد امامقلی‌خان با کشتی‌های انگلیسی به جزیره منتقل شدند. پرتغالی‌ها و حاکم دست‌نشاندهٔ هرمز به نام محمودشاه به داخل قلعه عقب نشستند. ناوگان انگلیس در آن جانب قلعه که استحکامات تا مقابل آب پیش آمده بود لنگر انداخت و سپاهیان صفوی به حفر خندق و ایجاد سنگر تا مقابل دیوارهای قلعه پرداختند؛ سپس عملیات تخریبی آغاز شد. بخشی از برج با باروت ویران شد و حملهٔ عمومی آغاز گردید. با آشکار شدن برتری مهاجمین، پرتغالی‌ها سلاح بر زمین نهادند و به کشتی‌های انگلیسی انتقال یافتند. قلعه در سوم مه

۱۶۲۲ / ۳ رجب ۱۰۳۱ تسلیم شد. در میان سلاح‌هایی که به دست مهاجمین افتاد تعدادی توپ‌های بزرگ و توپ‌های قلعه‌کوب * در اندازه‌های مختلف بود که «فرنگیه به فنون غریبه ترتیب داده و هریک کارنامه استادان ماهر و توپچیان عدیم‌المثل فرنگ است.»[۱۶]

تجربه منحصر به فرد همکاری ایرانیان و انگلیسی‌ها در هرمز به سال ۱۶۲۲ / ۱۰۳۱ با اعزام اولین سفیر رسمی انگلیس به دربار ایران از سوی چارلز اول در ۱۶۲۷ / ۱۰۳۶ دنبال شد. وی نجیب‌زاده‌ای بود از مشاورین شخصی چارلز اول به نام سر دادمور کاتن. سر دادمور همراه سر رابرت‌شرلی آمد که از ۱۶۱۵ / ۱۰۲۴ در اروپا بود و در طول غیبت طولانی‌اش مقام برجستهٔ وی نزد شاه به تحریک دشمنان درباری‌اش تضعیف شده بود. هر دو فرستاده در مه / شعبان ــ رمضان به قصر شاه در فرح‌آباد رسیدند. سر رابرت که به طور علنی از سوی شاه تقبیح شده بود به اصفهان رفت و در ۱۳ ژوئیه ۱۶۲۷ / ۹ ذیقعده ۱۰۳۶ با دلی شکسته درگذشت. تنها بعد از ده روز سر دادمور کاتن هم «دنیا را وداع گفت»؛ به گفتهٔ یکی از ملازمین او به نام سر توماس هربرت: «ناخشنودی‌های مشابه، درگیری طولانی با شرایط نامطلوب و چهارده روز اسهال (که فکر می‌کنم به واسطهٔ خوردن میوهٔ زیاد یا استنشاق زیاد هوای سرد توروس ** بود) آن نجیبزادهٔ دیندار و سفیر ما سر دادمور کاتن را به سرای باقی فرستاد.»[۱۷]

سقوط جزیرهٔ هرمز نشانگر آغاز پایان گرفتن سلطهٔ پرتغالی‌ها در خلیج‌فارس بود. تلاش پرتغالی‌ها برای تصرف دوبارهٔ هرمز در ۱۶۲۵ / ۵ ـ۱۰۳۴ شکست خورد؛ کمپانی هند شرقی انگلیس قادر بود نه‌تنها تجارتخانه‌های خود را در ساحل حفظ کند بلکه فعالیتهای تجاری خود را به داخل کشور نیز بسط دهد. همانگونه که در اوائل قرن شانزدهم / دهم آلبوکرک نمایندهٔ پادشاه پرتغال با فراست دریافته بود، هرمز یکی از سه نقطهٔ استراتژیکی‌ای بود که تملک آن کنترل بر خلیج‌فارس، اقیانوس هند، دریای سرخ و بدین‌سان کنترل بر تجارت آسیای جنوب شرقی را به دست مالک آن می‌داد. پرتغالی‌ها برای جبران از دست رفتن هرمز به توسعهٔ مسقط در ساحل جنوبی خلیج‌فارس پرداختند اما مسقط از پشت در معرض حملهٔ قبایل عرب عمان بود. اگرچه قدرت پرتغالی‌ها درهم شکسته بود، رقیب جدیدی در برابر انگلیس آشکار شد و آن کمپانی هند شرقی هلند

* در *عالم‌آرا* «بادلیج» آورده شده که به معنای نوعی توپ است (ر.ک. لغتنامهٔ دهخدا) و در متن کتاب واژهٔ «Siege gun» آورده شده است. در ترجمهٔ واژه «توپ قلعه‌کوب» که به نظر رساتر می‌آید به کار رفت.

** رشته کوهی در امتداد ساحل جنوبی آسیای صغیر.

بود که در ۱۶۰۲ / ۱۱-۱۰۱۰ تأسیس و از بطن «انجمن تجارت با کشورهای دوردست» تأسیس شده به سال ۱۵۹۷ / ۶- ۱۰۰۵، به وجود آمده بود. بلافاصله درگیری با انگلیس‌ها بر سر تجارت ادویه از آسیای جنوب شرقی پدید آمد و تا نیمهٔ قرن هفدهم / یازدهم هلندی‌ها پرتغالی‌ها را ازمالاکا و سیلان * بیرون راندند و یک مهاجرنشین در دماغهٔ امیدنیک ایجاد کردند. هلندی‌ها در ۱۶۳۵ / ۵ -۱۰۴۴ به یاری انگلیسی‌ها در عقیم کردن تلاش پرتغالی‌ها برای تصرف دوبارهٔ هرمز برخاستند اما از آن پس به رقابت با موقعیت انگلیسی‌ها در ایران آغازیدند. بنا بر موافقتی که بین کمپانی هند شرقی انگلیس و امامقلی‌خان به عمل آمده بود، نیمی از عوارض گمرکی دریافتی از مال‌التجاره‌هایی که از هرمز می‌گذشت به انگلیسی‌ها تعلق داشت. هلندی‌ها از پرداخت امتناع کردند. درگذشت شاه‌عباس اول در ۱۶۲۹ / ۱۰۳۸ به هلندی‌ها فرصت داد تا سهمی ازتجارت ابریشم را از آن خود سازند. امتیازات کمپانی هند شرقی انگلیس تا سال ۱۶۲۳ / ۲-۱۰۴۱ تجدید و تأیید نشد و در این بین هلندی‌ها تجارتخانه‌ای در بندرعباس برای وارد کردن فلفل، جوز هندی، میخک و انواع دیگر ادویه تأسیس کردند. در ۱۶۴۵ / ۵ -۱۰۵۴ هلندی‌ها به جزیرهٔ قشم حمله کردند و عباس دوم را مجبور کردند جوازی برای خرید ابریشم در تمام نقاط ایران و صدور آن بدون پرداخت عوارض گمرکی به آنها بدهد و بدین‌سان انحصار شاه را در تجارت ابریشم که عباس اول برقرار کرده بود عملاً شکستند. فشار هلندی‌ها چنان افزایش یافت که در ۱۶۴۵ / ۵ -۱۰۵۴ انگلیسی‌ها تجارتخانه خود را از بندرعباس به بصره منتقل کردند، اما هلندی‌ها فوراً به بصره کشتی فرستادند و تجارتخانه جدید را تقریباً با خاک یکسان کردند. ارزش تجارت هلندی‌ها در خلیج‌فارس در نیمهٔ قرن هفدهم / یازدهم ۱۰۰۰۰۰ پوند تخمین زده شده است؛ بازرگانی انگلیس تقریباً از میان رفته بود.

رقابت بین انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در خلیج‌فارس، اقیانوس هند و آسیای جنوب شرقی تنها بخشی از مبارزهٔ جهانی این دو قدرت برای دستیابی به برتری بازرگانی بود. قانون دریانوردی سال ۱۶۵۱ / ۱۰۶۱ که به منظور نابودی تجارت هلندی‌ها طرح شده بود، جنگ در اروپا را تسریع کرد که در آن دو دریاسالار مشهور هلندی به نام‌های وان ترومپ و رویتر به نبرد با دو دریاسالار انگلیسی به نام‌های بلک و مانک که از شهرت مشابهی برخوردار بودند برخاستند. در ۱۶۵۳ / ۱۰۶۳ و ۱۶۵۴ / ۱۰۶۴ کشتی‌های

* نام کنونی آن سری‌لانکا است.

کمپانی هند شرقی انگلیس در خلیج‌فارس تصرف یا غرق می‌شد. هنگامی که در ۱۶۵۴ / ۱۰۶۴ صلح برقرار شد، کمپانی هند شرقی انگلیس ۸۵۰۰۰ پوند خسارت دریافت داشت.

شکست پادشاهان خاندان استوارت در حمایت از فعالیت‌های تجاری در آسیای جنوب شرقی هم با سیاست‌های قبلی خاندان کرامول و هم با حمایت‌های قوی بازرگانان هلندی از سوی حکومتشان تفاوت کلی داشت. تِونو، فرایر و شاردن در تفوق تجارت هلندی‌ها در خلیج‌فارس طی نیمهٔ دوم قرن هفدهم / یازدهم متفق‌القولند. در ۱۶۶۴ / ۱۰۷۴ رقیب دیگری در هیأت کمپانی هند شرقی فرانسه در صحنه ظاهر شد. فرانسه که تا این زمان تماس چندانی با ایران نداشت تصمیم گرفت از هلندی‌ها و انگلیسی‌ها پیروی کند و در عین‌حال که قدرتی اروپایی باقی می‌ماند، در ماورای بحار به منافعی دست یابد. هم کاردینال ریشلیو و هم پدر ژوزف * از اینکه اگوستینی‌های مقیم ایران منحصراً پرتغالی بودند و در هیأت مبلغین کارملی‌ها در ایران تعداد اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها بیشتر بود ناخرسند بودند. در ۱۶۲۷ / ۷ـ۱۰۳۶ ریشیلو هیأتی به ایران فرستاد تا از عباس اول اجازهٔ تأسیس مراکزی برای هیأت‌های مبلغ کاپوسن در اصفهان و دیگر شهرها بگیرند. سفر هیأت موفقیت‌آمیز بود و هیأت‌های مبلغ تأسیس شد. روسای کاپوسن نمایندهٔ پادشاه فرانسه به شمار می‌آمدند و انتظار می‌رفت وزنهٔ دیپلماتیک متقابلی در برابر اگوستینی‌ها محسوب شوند. معروفترین آنها پدر رافائل دو مان بود که در ۱۶۴۴ / ۴ـ۱۰۵۳ به ایران رفت، بقیهٔ عمر خود را در آن جا بسر برد و در ۱۶۹۶ / ۸ـ۱۱۰۷ در نود و سه سالگی در اصفهان درگذشت. او فارسی را به خوبی آموخت و عباس دوم و شاه‌سلیمان در وی به نظر ریاضیدان می‌نگریستند. او کتاب *اوضاع ایران در ۱۶۶۰* را برای راهنمایی وزیر فرانسوی کولبر، نوشت که با دقت ذاتی خود سرگرم جمع‌آوری اطلاعات در مورد ایران قبل از تشکیل کمپانی هند شرقی فرانسه در ۱۶۶۴ / ۱۰۷۴ بود. نفوذ فرانسه در ایران همچنین با تأسیس هیأت مبلغین یسوعی در حومهٔ مسیحی‌نشین اصفهان یعنی جلفا، و شیراز به ریاست پدر فرانسوا ریگوردی به سال ۱۶۵۳ / ۴ـ۱۰۶۳، افزایش یافت. تأسیس این هیأت مبلغین، عدهٔ طریقت‌های مذهبی خارجی را که در ایران فعالیت می‌کردند به پنج رساند: دومینیکن‌ها،

* Père Joseph: (۱۶۳۸ ـ ۱۵۷۷ م): مصلح مذهبی فرانسوی که به فرقهٔ کاپوچین تعلق داشت و در عمل وزیر خارجهٔ ریشلیو محسوب می‌شد.

فرانسیسی‌ها، آگوستینی‌ها، کارملی‌ها، و یسوعی‌ها.

بعد از تشکیل کمپانی هند شرقی فرانسه، بلافاصله سه نمایندهٔ کمپانی و دو فرستادهٔ لوئی چهاردهم به دربار شاه، عازم ایران شدند. پس از رسیدن به اصفهان در نوامبر ۱۶۶۵ / جمادی‌الاول ۱۰۷۶، آنان درگیر نزاع‌هایی شدند که هیأت‌های دیپلماتیک قبلی نیز از آن بی‌نصیب نمانده بودند. به رغم تأثیر بدی که این نزاع‌ها داشت و نیز به رغم تأثیر بدتری که نفرستادن هدیه از سوی لوئی چهاردهم یا کمپانی برای شاه، بر جای گذاشت شاه کمپانی را به مدت سه سال از پرداخت عوارض راهداری و گمرکی معاف کرد و امتیازات تجاری، مشابه آنچه قبلا انگلیسی‌ها و هلندی‌ها دریافت کرده بودند، به کمپانی واگذار کرد. در اواخر قرن هفدهم /یازدهم کمپانی هند شرقی فرانسه فعالیت‌هایش را در ایران توسعه داد و شاتونوف سفیر فرانسه در باب‌عالی، بازرگان کاردانی به نام کانسویل را از مارسی به اصفهان فرستاد. او که در ظاهر به عنوان منشی هیأت مبلغین کاپوسن در اصفهان فعالیت می‌کرد، در واقع سرگرم جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ امور اقتصادی برای کمپانی بود. او پس از بازگشت کوتاه‌مدتی به فرانسه در ۱۷۰۵ / ۷ـ۱۱۱۶ برای تسلیم گزارش، بار دیگر به ایران بازگشت. در مارس آن سال / ذیقعده ـ ذیحجه ۱۱۱۶ حکومت فرانسه هیأتی را به امید انعقاد یک عهدنامهٔ بازرگانی به ایران فرستاد، اما انتخاب ژان باتیست فابر به ریاست این هیأت کاری شگفت بود. فابر چنان در تنگنای مالی قرار داشت که به منظور آماده شدن برای سفر ناچار شد از معشوقه‌اش که قمارخانه‌ای در پاریس داشت پول قرض کند. آنگاه که در مارس ۱۷۰۵ / ذیقعده ـ ذیحجه ۱۱۱۶ سفر شروع شد، یکی از اعضای هیأت شوالیه‌ای بود که بعد معلوم شد معشوقهٔ فابر در لباس مردان است. هیأت فابر با رسیدن به استانبول دچار تأخیر بسیار شد زیرا وزیر اعظم عثمانی در افزایش تجارت بین فرانسه و ایران هیچ سودی برای کشورش نمی‌دید. هیأت می‌بایست منحل شود؛ فابر و معشوقه‌اش ماری پتی همراه چند خدمتکار به سفر ادامه دادند و در ۱۷۰۷ / ۹ـ ۱۱۱۸ به ایروان رسیدند که آن زمان در دست صفویان بود. دنبالهٔ سرگذشت هیأت فابر کمدی ـ تراژدی صرف است. ظاهراً ماری پتی به سرعت حکمران ایرانی ایروان را شیفتهٔ خود ساخت. هنگامی که یکی از خدمتکاران فرانسوی فابر قصد داشت ماری را به علت پرتاب پرتقال به طرفش به قتل برساند، حکمران او را به درخواست ماری دستگیر کرد. پدر مونیه که یک یسوعی مقیم ایروان بود و فابر نذورات و صدقات خود را برای تقسیم به وی می‌داد از این امر پریشان شد و ماوقع را به بقیهٔ اعضای هیأت که در نزدیکی مرز ایران بودند اطلاع داد. هنگامی

که باقی اعضای هیأت رسیدند، به زندان رفتند و زندانی را آزاد کردند. در جریان واقعه دو ایرانی کشته و تعدادی زخمی شدند. پس از این واقعه حکمران همهٔ اعضای هیأت منجمله پدر مونیه را دستگیر کرد و در نظر داشت او را به قتل برساند اما همه‌شان با وساطت ماری پتی آزاد شدند. سپس حکمران دستوراتی از شاه مبنی بر فرستادن هیأت فابر به اصفهان دریافت کرد. قبل از ترک هیأت، حکمران برای خداحافظی همه را به شکار دعوت کرد؛ فابر تب کرد و چند روز بعد مرد. بالطبع حکمران به واسطهٔ دلباختگی به ماری پتی، دربارهٔ احتمال قتل فابر مورد سوءظن قرار گرفت.

بر سر جانشینی فابر در مقام رئیس هیأت، بلافاصله اختلاف نظر پیش آمد. پدر مونیه ماوقع را برای اسقف بابل * که در آن زمان مقیم همدان بود نوشت و از وی دعوت کرد بیاید و مسئولیت هیأت را بر عهده گیرد، اما حکمران نامه‌اش را توقیف کرد. سرانجام با حمایت حکمران ماری پتی خود را رئیس هیأت اعلام کرد، اوراق و هدایای مخصوص شاه را در اختیار گرفت و عازم دربار صفوی شد که آن زمان در اردوگاهی نزدیک تهران برپا شده بود. سفیر فرانسه در استانبول که از این وقایع هراسناک شده بود یکی از منشیان خود را به نام پیر ویکتور میشل با عجله به ایران فرستاد تا تلاش هیأت ماری پتی را متوقف کند. او درنخجوان به آنها رسید اما چون فاقد اعتبارنامهٔ معتبر بود، نتوانست از ادامهٔ سفر آنان جلوگیری کند. ماری پتی پس از رسیدن به اردوگاه سلطنتی با احترام از سوی وزیر پذیرفته شد و به حرم سلطنتی هدایت شد و وسایل آسایش او را فراهم کردند. ماری پتی در راه بازگشت، میشل و اسقف بابل را که به میشل پیوسته بود، مدت کوتاهی به زندان افکند. میشل سپس دست بالا رایافت و به ماری پتی دستور داد به فرانسه بازگردد؛ او مبلغ کمی پول نقد و حواله‌ای از حلب به وی داد که بعدها معلوم شد بی‌ارزش است. هنگامی که ماری پتی به فرانسه رسید محاکمه و زندانی شد؛ آنگاه که از زندان آزاد شد بیمار و بی‌پول بود.[۱۸] میشل با کنار زدن ماری پتی و دریافت دیرهنگام اعتبارنامه‌ها توانست به رغم مخالفت شدید انگلیسی‌ها و هلندی‌ها به مذاکره بر سر اولین عهدنامهٔ رسمی بین فرانسه و ایران (سپتامبر ۱۷۰۸ / رجب ۱۱۲۰) بپردازد. عهدنامهٔ مذکور علاوه بر واگذاری امتیازات تجاری ویژه، همهٔ طریقت‌های مذهبی مسیحی را در ایران مورد حفاظت قرار می‌داد.

شاه‌سلطان حسین تصمیم به اعزام هیأت متقابلی گرفت و کلانتر (شهردار) ایروان،

* نامی است که از قدیم بر اسقف بین‌النهرین اطلاق می‌شده است.

محمدرضابیگ، را به سفارت برگزید؛ این انتخاب تقریباً به اندازهٔ انتخاب فابر عجیب بود. محمدرضابیگ مشکلات معمولی را که عبور از سرزمین عثمانی از شرق به غرب دربر داشت، از سر گذراند و مدتی در زندان ترک‌ها به سر برد. او در مه ۱۷۱۴ / جمادی‌الاول ۱۱۲۶ ایروان را ترک کرد و در فوریه ۱۷۱۵ / صفر ـ ربیع‌الاول ۱۱۲۷ به پاریس رسید. رفتار عجیب سفیر ـ وی دچار حملات عصبی ناگهانی و غیرارادی می‌شد ـ به علاوهٔ هدایای نه چندان گرانبهایی که وی آورده بود، در میان بلندپایگان فرانسوی از جمله منتسکیو این ظن را برانگیخت که وی شیادی بیش نیست. با توجه به آنکه فرستادگان لویی چهاردهم نزد شاه در ۱۶۶۵ / ۶ـ۱۰۷۵، هیچ هدیه‌ای همراه نداشتند، زمینهٔ دوم سوءظن به نظر غیرمنطقی می‌آید. لکن ماری پتی که در زندان مورد بازپرسی قرار گرفته بود درستی ادعای محمدرضابیگ را تصدیق کرد. لویی چهاردهم سه تن از ارشدترین مقامات را برای مذاکره با محمدرضابیگ را تعیین کرد. وزیر امور خارجه؛ وزیر دریاداری؛ و ممیز کل دارایی. سفیر ایران که از زندگی اشرافی خود در پاریس لذت می‌برد و با چند ماجرای عاشقانه به آن چاشنی زده بود، مذاکرات را به درازا می‌کشاند تا اینکه در ۱۳ اوت ۱۷۱۵ / ۲۳ شعبان ۱۱۲۷ عهدنامهٔ جدیدی امضا شد. عهدنامه بسیار به سود فرانسه بود: از حقوق وارداتی و صادراتی ایران صرف‌نظر شد و کلیهٔ محدودیت‌ها بر تجارت فرانسه با ایران از میان برداشته شد؛ و سفیر فرانسه مقام مقدم‌السفرایی یافت. (تجارت فرانسه با ایران به رغم قول رفتار ترجیحی رونق نگرفت؛ سلسلهٔ صفویه در ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵ منقرض شد و موافقت‌نامه‌های ۱۷۰۸ / ۱۱۱۹ و ۱۷۱۵ / ۱۱۲۷ برای فرمانروایان بعدی الزام‌آور نبود.)

نتیجهٔ گریزناپذیر این است که روابط دیپلماتیک و بازرگانی ایران با فرانسه طی قرن هفدهم / یازدهم و هجدهم / دوازدهم بر اساسی کاملا متفاوت با روابط ایران با هلندی‌ها و انگلیسی‌ها قرار داشت؛ بار دیگر ماجرایی مضحک و به همان اندازه مصیبت‌بار اتفاق افتاد. محمدرضابیگ در اولین مرحلهٔ سفر بازگشت‌اش به ایران در لوهاور * به کشتی نشست. جعبهٔ بزرگی که سوراخ‌هایی داشت درکابین محمدرضابیگ گذاشته شد که گفته می‌شد محتوی کتاب‌های مورد علاقه‌اش است؛ اما درون جعبه مارکیز اپینی بود که ترتیب فرار خود را با سفیر داده بود. بدبختانه محمدرضابیگ دیرهنگام دریافت که در مذاکرات مربوط به عهدنامهٔ ۱۷۱۵ / ۱۱۲۷ از حدود

* Le Havre: بندری در شمال غربی فرانسه.



۸. سفیر ایران در دربار لویی چهاردهم، محمدرضابیگ

اختیاراتش بسیار فراتر رفته است و تصمیم گرفت بر سرنوشتی که احتمالا در بازگشت به ایران انتظارش را می‌کشید پیشی جوید و انتحار کند. مارکیز اپینی به ایران رفت و مسلمان شد و با برادر محمدرضابیگ ازدواج کرد.[۱۹] در ۱۷۱۷ / ۱۱۲۹ شوالیه آنژ دو گاردان ارباب سنت کروآ برای انجام وظیفه در مقام کنسول فرانسه در اصفهان به اتفاق برادرش به ایران سفر کرد. دو برادر در زمان محاصره و تصرف پایتخت صفویه به دست افغانان

در ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵ هنوز در اصفهان بودند.

کمپانی هند شرقی انگلیس برای حفظ موقعیت خود در برابر رقابت شدید هلندی‌ها و فرانسوی‌ها به تدرج ناچار شد نقش سیاسی‌تری برعهده گیرد. زمانی فرارسید که تعدد شرکت‌های بازرگانی همه‌شان را تهدید به نابودی می‌کرد اما آنها در ۱۷۰۸ / ۲۰-۱۱۱۹ اختلافات خود را حل کردند و شرکت‌های خود را در «کمپانی متحدهٔ بازرگانان انگلیسی فعال در آسیای جنوب شرقی» ادغام کردند. رؤسای این کمپانی دارای مقام و اختیارات کنسولی بودند. کمپانی هند شرقی انگلیس توانست تا پایان دورهٔ صفوی موقعیت دلخواه خود را در ایران حفظ کند. در ۱۶۹۹ / ۱۱-۱۱۱۰ شاه‌سلیمان به اتفاق حرم خود از تجارتخانهٔ کمپانی در اصفهان بازدید کرد. مأمور کمپانی برای مراسم بازدید شاه ۱۲۰۰۰ پوند خرج کرد؛ در عوض، شاه یک سال عوارض گمرکی عقب‌افتادهٔ بندرعباس را پرداخت و خشنودی خود را از کمپانی اظهار داشت. همراه با زوال تدریجی قدرت سیاسی صفویان، امنیت داخلی که کمپانی‌های تجاری خارجی وابستگی بسیاری به آن داشتند نیز کاهش می‌یافت. در ۱۷۲۱ / ۳۴-۱۱۳۳ نیرویی متشکل از ۴۰۰۰۰ تن از قبایل بلوچ به تجارتخانه‌های انگلیس و هلند در بندرعباس حمله کردند؛ آنان عقب رانده شدند اما انبار هلندی‌ها غارت شد و کالاهایی به ارزش ۲۰۰۰۰ پوند به سرقت رفت. از ابتدای قرن هجدهم/ دوازدهم دزدی دریایی در خلیج‌فارس فعالیت‌های تجاری کمپانی‌های خارجی را بیش از پیش مخاطره‌آمیز کرده بود. دزدی دریایی در این ناحیه چیز جدیدی نبود؛ نویسندگان باستانی نظیر پلینی * و بطلمیوس و در قرون وسطی مارکو پولو به آن اشاره کرده‌اند. لکن در اواخر قرن هفدهم / یازدهم حمله به بازرگانان کمپانی هند شرقی انگلیس افزایش یافت. اگرچه اهالی عمان احتمالا بدترین مهاجمان به شمار می‌آمدند اما همهٔ دزدان دریایی عرب نبودند، بلکه انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها نیز در میانشان بودند؛ حتی گفته می‌شود کاپیتان کید مشهور در آب‌های هند فعالیت می‌کرده است. خطری که متوجه بازرگانان بود چنان جدی شد که در حدود سال ۲/۱۷۰۰-۱۱۱۱ سه رقیب یعنی انگلیس، فرانسه و هلند ناچار به هماهنگ کردن اقداماتشان علیه دزدان دریایی شدند و مسئولیت اصلی برقراری امنیت در خلیج‌فارس به فرانسه محول شد. در اواخر دورهٔ صفوی هلندی‌ها به تدریج موقعیت خود را در خلیج فارس به نفع انگلیسی‌ها از دست دادند و انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم / سیزدهم

* Pliny (۱۱۳۹ _ ۶۲۹ م.): نویسنده و رجل سیاسی روم باستان.

دزدی دریایی را سرکوب و سلطهٔ بریتانیا را برقرار کردند، سلطه‌ای که لرد کرزن با فصاحت تمام به ستایش آن برخاسته است: «در میان همهٔ گروه‌ها، سیمای قدرتمند بریتانیا که قانون را با قدرت و عدالت برقرار می‌سازد، حضور دارد».[۲۰]

اگرچه نفوذ هلندی‌ها در خلیج‌فارس و اقیانوس هند طی آخرین ربع قرن هفدهم میلادی (اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری قمری) کاهش یافت، کمپانی هند شرقی هلند همهٔ امید خود را برای حفظ موقعیت تجاری ممتازش از دست نداد و در ۱۷۱۷ / ۱۱۲۹ هیأتی را به ریاست جان جاشوا کتلار که از مقامات بلندپایهٔ کمپانی بود، به ایران فرستاد. در پایان ماه مه ۱۷۱۷ / رجب ۱۱۲۹ هیأت کتلار با شش فیل که هدیه‌ای برای شاه بود، به اصفهان رسید. کتلار پس از مذاکرات طولانی با وزیر شاه سلطان‌حسین، فتحعلی‌خان داغستانی، موفق شد بسیاری ازامتیازات تجاری هلندی‌ها را تجدید کند، اما مشکلات وی پایان نیافته بود. وزیر که بی‌شک موفقیت شاه‌عباس اول را در استفاده از همکاری انگلیسی‌ها علیه پرتغالی‌ها در هرمز به سال ۱۶۲۲ / ۱۰۳۱ در خاطر داشت، کمک دریایی هلندی‌ها را علیه اعراب مسقط درخواست کرد که جزایر بحرین را اشغال کرده بودند و بندرعباس را تهدید می‌کردند. درخواست‌های مشابه قبلی شاه از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، رد شده بود. کتلار از پرداختن به موضوع طفره رفت و در ژانویهٔ ۱۷۱۸ / صفر ـ ربیع‌الاول ۱۱۳۰ کوشید به یک کشتی هلندی در بندرعباس سوار شود، اما فرمانده صفوی محل سعی در به کارگیری کشتی در اقدام علیه اعراب داشت. هنگامی که کتلار اجازهٔ این کار را نداد ایرانیان تجارتخانهٔ هلندی‌ها را محاصره کردند و کلیهٔ راه‌های تدارکاتی آن را قطع کردند. کتلار به سختی بیمار و دچار تب شدیدی شد و درگذشت.

سفیر روسیه، ولینسکی، همزمان با کتلار در اصفهان بود. دخالت‌های روس‌ها در امور ایرانیان خبر از ظهور عصری جدید در روابط ایران با غرب می‌داد. در پایان قرن هجدهم / دوازدهم روسیه و بریتانیا به صورت دو کشور قدرتمند غربی در منطقه درآمدند و دوره‌ای از یک قرن و نیم مبارزهٔ این دو برای حصول برتری سیاسی و بازرگانی، و تلاش ایران برای حفظ موجودیت خود به عنوان کشوری مستقل با قرار دادن دو رقیب در برابر هم، آغاز شد. بدون شک گزارش ولینسکی، پتر کبیر را به تعقیب سیاست توسعه‌طلبانه در ایران ترغیب کرد؛ ولینسکی ضعف فوق‌العادهٔ ایران را شرح داد و پیش‌بینی کرد که اگر فرمانروای قدرتمند و کاردانی جانشین شاه‌سلطان‌حسین نشود، سلسلهٔ صفویه منقرض خواهد شد. پیش‌بینی او تنها چند سال بعد تحقق یافت.

یکی از اهداف عمدهٔ پتر کبیر تأمین دسترسی کشور محصور در خشکی‌اش به اقیانوس‌های جهان بود؛ او قبلا از طریق جنگ با سوئدی‌ها به بالتیک دسترسی یافته بود و با حمله به ترکان امیدوار بود به دریای سیاه هم دسترسی یابد. گزارش ولینسکی آرزوی وی را برای تسلط بر بندری در آبهای گرم خلیج‌فارس * برانگیخت. انقراض سلسلهٔ صفویه در ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵، تسخیر اصفهان توسط افغان‌ها و درخواست کمک طهماسب دوم نالایق برای نبرد با افغانان، در ۱۷۲۳ / ۶ـ ۱۱۳۵ به وی فرصت داد تا دربند و باکو در ساحل دریای خزر را تصاحب کند. درگذشت پترکبیر در ۱۷۲۵ / ۱۱۷۳ و قدرت یافتن نادرقلی افشار (از ۱۷۳۶ / ۱۱۴۸ نادر شاه) در ایران، فشار روس‌ها را برای توسعه به سمت جنوب در خاک ایران به تعویق افکند اما به هیچ‌رو پایان نداد.

اشغال اصفهان از سوی افغانان و در نتیجه رخت بربستن نظم و قانون از سراسر ایران، بالطبع مشکلات غلبه‌ناپذیری را برای مأمورین و کارکنان کمپانی‌های هند شرقی انگلیس، هلند و فرانسه ایجاد کرد و برخی از اینان جان خود را در محاصرهٔ شش ماههٔ اصفهان که طی آن عدهٔ زیادی از قحطی و مرض هلاک شدند از دست دادند و یا بعد از اشغال شهر در ۱۲ اکتبر ۱۷۲۲ / ۱۲ محرم ۱۱۳۵ به دست افغانان کشته شدند. بعضی توانستند با دادن رشوه به مقامات افغان جان به در برند. آنگونه که اون فیلیپس مأمور کمپانی هند شرقی انگلیس در ۳۰ نوامبر ۱۷۲۲ / ۲ ربیع‌الاول ۱۱۳۵ به لندن نوشت: «شکر خدا که با احتیاط به موقع جان به در بردیم، اما پول بسیار زیادی خرج شد که به دور از آینده‌نگری بود... ما امیدواریم کسانی که از عمل ما اطلاع می‌یابند آنچنان سنگدل نباشند که نجات جانمان را طبق شرایطی که به آن تسلیم شدیم تأیید نکنند.»[۲۱]

* منظور از «آبهای گرم» مقایسهٔ آن با دریاهای واقع در مناطق شمالی‌تر (دریای بالتیک، دریای سیاه، دریای شمال،...) می‌باشد که درجهٔ حرارت آب آنها پایین است.

۶

شکوفایی هنر در دوران صفویه

شرح برخی از دستاوردهای معماری صفویه در فصل هفتم خواهد آمد. در این فصل می‌کوشیم کلیاتی از دستاوردهای آنان در زمینهٔ هنرهای ظریفه وهنرهای کاربردی ارائه کنیم. در ایران هنر همیشه اشرافی بوده، «بدان معناکه خاندان سلطنت و اعضای طبقات بالا بودندکه تقاضا برای آثار هنری را ایجاد می‌کردند و بدین‌سان هنرمندان و صنعتگران را به فعالیت برمی‌انگیختند، و نیز بدان معناکه این حامیان اشرافی اغلب نوع هنر وگونهٔ اشیای تولید شده را تعیین می‌کردند.[1]»

نقاشی و «هنرکتابسازی»

از بسیاری جهات، صفویان وارثان سنتهای هنری درخشان دربار تیموریان هرات در خراسان بودند. شاهرخ، فرمانروای تیموری (۴۷ـ ۱۴۰۵ / ۸ ـ۸۰۷ الی ۸۵۰)، و پسرش بایسنقر در شمار حامیان هنر و کتابدوستان بودند و برخی از زیباترین نسخ کتاب‌های اسلامی موجود را آنها سفارش داده‌اند. سلطان حسین‌بایقرا (۱۵۰۵ـ۱۴۷۰ / ۹۱۱ـ۸۷۴) حامی مکتب مشهور هرات در نقاشی بودکه بهزاد نمایندهٔ برجستهٔ آن بود. در ۱۵۰۷ / ۳ـ۹۱۲ یعنی دو سال پس از مرگ سلطان حسین، ازبکان خراسان را درنوردیدند و بدون برخورد با مقاومتی وارد هرات شدند. سه سال بعد در ۱۵۱۰ / ۹۱۶ شاه اسماعیل اول سپاه ازبکان را در جنگ مرو نابود کرد و خراسان را به امپراتوری صفویه منضم ساخت. اگرچه پایتخت شاه‌اسماعیل در تبریز در شمال غربی ایران بود، وی هرات را به صورت دومین شهر امپراتوری و اقامتگاه جانشین بلافاصل خویش درآورد. بدین‌سان او سنتهای هنری آن شهر را که به «آتن» ایران ملقب شده است[2] به

ارث برد. یکی از اولین اقدامات شاه‌اسماعیل همراه بردن نقاش هنرمند، بهزاد، به تبریز بود؛ بهزاد در تبریز سرپرستی گروهی از هنرمندان را که چند سال قبل از هرات گریخته بودند بر عهده گرفت و مکتب تبریز را در نقاشی پایه گذارد. ظاهراً شاه‌اسماعیل چنان نگران سلامتی بهزاد بود که هنگام جنگ چالداران با عثمانی در ۱۵۱۴ / ۹۲۰، بهزاد و خوشنویس مورد علاقه‌اش شاه‌محمود را در غاری امن پنهان کرد.[۳] در ۱۵۲۲ / ۹۲۸ شاه‌اسماعیل بهزاد را به مدیریت کتابخانهٔ سلطنتی منصوب کرد. حکم انتصاب بهزاد به قلم مورخ عالیقدر غیاث‌الدین خواندمیر است که دوست بهزاد و مؤلف ***حبیب‌السیر***، یکی از بهترین تاریخ‌های سلطنت شاه‌اسماعیل اول، می‌باشد. در زمان صفویه کتابخانهٔ سلطنتی چندان به آن مفهومی که ما از کتابخانه درک می‌کنیم نبود بلکه کارگاهی بود زیر نظر شاه که در آن صنعتگران مختلف به تهیهٔ نسخ بسیار زیبایی می‌پرداختند که کیفیت برتر خوشنویسی، تذهیب، تصویرنگاری و صحافی ـ عمده فنونی که روی هم «هنر کتابسازی» را تشکیل می‌دادند ـ شاخص آنها بود.[۴]

در دوران طولانی سلطنت شاه‌طهماسب (۷۶ـ۱۵۲۴ / ۸۴ـ۹۳۰) فنون مختلفی که «هنر کتابسازی» را تشکیل می‌دادند به منتهی‌درجهٔ کمال رسیدند. این تا حد زیادی به واسطهٔ آن بود که طهماسب نه‌تنها یک حامی مشتاق هنر بود بلکه خود نیز اوقات زیادی از جوانی را صرف آموختن نقاشی کرده بود. بسیاری از هنرمندان برجستهٔ زمان، دوستان صمیمی وی بودند و خود او در تذهیب سرلوحه ـ صفحهٔ عنوان‌نوشته‌ها ـ مهارت داشت.[5] شاه‌طهماسب «حامی خوش‌قریحه و سخت‌گیری بود که کار هنرمندانش را از نزدیک زیر نظر داشت چنانکه گویی کار خود اوست».[6] با در نظر گرفتن میزان علاقهٔ اسماعیل اول و طهماسب به «هنر کتابسازی» شگفت نیست که بی‌مانندترین نوشتهٔ دورهٔ صفوی اثری باشد که از ۱۵۲۲ / ۹۲۸ تحت سرپرستی شاه‌اسماعیل برای پسرش طهماسب نوشته می‌شد اما تا پس از مرگ اسماعیل کامل نشد. این اثر ***شاهنامهٔ شاه‌طهماسبی*** است.[7] ماهیت منحصر به فرد این اثر را از این نکته می‌توان دریافت که در حالی که هیچیک از نوشته‌های معاصر آن که اکنون موجودند، بیش از چهارده تصویر میناتور ندارند، ***شاهنامهٔ شاه‌طهماسبی*** حاوی بیش از دویست و پنجاه نقاشی میناتور است. این کتاب یک «نگارخانهٔ قابل حمل» است زیرا اکثر نامدارترین هنرمندان دربار آن دوره سهمی در خلق آن داشته‌اند.[8] هریک از نقاشی‌ها لزوماً به تمامی کار یک هنرمند نیست. «گاه میناتورهایی را می‌یابیم که طراحی و عمدهٔ نقاشی آن از یک استاد بسیار برجسته است اما قسمت‌هایی از آن نظیر تخته‌سنگ‌های دوردست یا یک دستهٔ کامل

سرباز، تحت نظارت دقیق استاد، به دست شاگردانی نقاشی شده است که به نحو اعجازآوری محتاط بودند و تنها فاصلهٔ کمی با استاد خود داشتند.[۹]» در موارد دیگر،

> استادان دون‌پایه یا دستیاران تصاویر را تماماً به تنهایی و یا با کمک گرفتن از مافوقشان نقاشی می‌کردند. گاه استادی طرح را می‌کشید و تفصیل و تکمیل آن را بر عهدهٔ دستیاران می‌گذاشت. شرکت استاد در نقاشی از کشیدن چند خط که حالت بدنها یا معماری را نشان می‌داد تا ترسیم دقیق طرح اولیه که تا تکمیل به چیز زیادی جز رنگ احتیاج نداشت، متغیر بود. هنگامی که دستیار کارش را به پایان می‌رساند، گاه استاد بازمی‌گشت تا چند اصلاح نهایی به عمل آورد یا حتی یکی دو بدن کامل اضافه کند.[۱۰]

تقریباً همهٔ ویژگی‌های نقاشی ایرانی در این مینیاتورها وجود دارد: کاهش جهان سه‌بعدی به دو بعد و بهره‌گیری از تدابیر مختلف برای اجتناب از مشکلات حاصل از آن؛ کاربرد مطمئن و استادانهٔ رنگ‌های موزون؛ و پر کردن هر سانتی‌متر از زمینه با پرندگان، حیوانات، درختان و تصاویری که نشاندهندهٔ رویدادی افزون بر رویداد اصلی تصویر است. «آسمان طلایی، آب نقره‌فام، سروهای سبز تیره در برابر درختان با شکوفه‌های سفید، شاخ و برگ پائیزی در دشت پهناور، اسب‌های ابلق در صحرای زردرنگ، گروههای مردم در جامه‌های سرخ و قرمز تند و نیلی، کاشی‌های منقش و نقاشی‌های زیبای روی گچ *، باغ‌های آفتابی در پشت پرچین‌های باریک شنگرف‌رنگ: همهٔ اینها روی هم شادترین سمفونی‌ها را پدید می‌آورد.[۱۱]»

لکن *شاهنامهٔ شاه‌طهماسبی* تنها گنجینه‌ای از هنر نقاشی نیست، بلکه یادگاری از هنر خوشنویسی هم هست، زیرا شاهنامهٔ فردوسی که محمل این گنجینهٔ تصویری است، مشتمل بر بیش از ۶۰۰۰۰ بیت است. البته او اولین روزهای ظهور اسلام، این اصل مذهبی که قرآن کلام خداست به صورت مجوزی الهی برای حرمت نهادن به خوشنویسی در جهان اسلام درآمد. این واقعیت به علاوهٔ منع نمایش اشکال انسانی در اسلام (تحریمی که در ایران اغلب از آن چشم‌پوشی می‌شد) به خوشنویسی در فرهنگ اسلامی مقامی والاتر از هر تمدن دیگر داد. آئین خوشنویسی از محدودهٔ تولید کتاب و نسخ خطی بسیار فراتر رفت و نوشته‌های عربی با خط معمولی ** یا در سبک‌های

* Fresco: نقاشی آبرنگ بر پوشش آهکی تازه و مرطوبی که بر دیوار یا سقف کشیده شده است.

** در متن کتاب «natural form» آمده است. شاید بتوان به جای آن «خط جلی» آورد («خط درشت که خیلی از دور به چشم نمودار گردد.»؛ ***لغات و اصطلاحات فن کتابسازی***، به کوشش مایل هروی ــ

مختلف، نقش عمده‌ای، در تزیین مساجد و دیگر ابنیهٔ مذهبی داشتند. به دیگر سخن احساسات مذهبی هم در خطاطی و هم در تذهیب انتزاعی نوشته‌ها مجال تجلی یافت. نوشته‌ها با یک یا چند صفحهٔ کاملا تذهیب شده زینت می‌یافتند و صفحات متن با حواشی تذهیب و طلااندازشده و دیگر آرایه‌ها تزیین می‌شد. عنوان فصل‌ها اغلب در میان قاب‌هایی جای می‌گرفت که هریک شاهکاری کوچک از هنر هنرمند بود. از مهارت‌های نقاش مینیاتور در نقش‌کوبی و برجسته‌کاری روی چرم در صحافی استفاده شد و نقاشان دربار در لاک‌الکل‌کاری از مهارت‌های خود سود می‌جستند که نه‌تنها در صحافی بلکه در ساخت اشیایی نظیر سینی، ظرف، قلمدان، آینه‌دان، جعبهٔ جواهرات و جعبهٔ اشیای زینتی هم به کار برده می‌شد.

همانگونه که آنتونی ولش اشاره کرده است، شاه‌عباس اول (۱۶۲۹ـ ۱۵۸۸ / ۱۰۳۸ـ۹۶۶) فاقد آن دلبستگی شدید و یکجانبه به هنر نقاشی بود که پدربزرگش شاه‌طهماسب از خود نشان داده بود. «به طور کلی بنظر می‌رسد عباس به هنرهای مورد لزوم کشور (معماری و شهرسازی) و هنرهای مفیدفایدهٔ اقتصادی (تولید سفالینه و پارچه‌ها و فرشهای قابل صدور) توجه بیشتری داشت تا تهیه و تدوین کتب گرانبها که جنبهٔ بسیار خصوصی‌تر و شخصی‌تر داشت.[۱۲]» با این همه عباس اول حمایت گسترده‌ای از هنرمندان به عمل می‌آورد و ظاهراً رابطهٔ انسانی گرمی که خاص خود او بوده، با هنرمندانش داشته است. در یک مورد، تصویری که رضاعباسی کشیده بود شاه را چنان شیفته کرده که دست‌های هنرمند را بوسید.[۱۳] در موارد دیگر گفته شده است که شاه در حالی که خوشنویس مورد علاقه‌اش علیرضا در حال کار بود، شمع را نگاه می‌داشت؛[۱۴] خط بسیار زیبای علیرضا زینت‌بخش ایوان ورودی مسجدشاه اصفهان، مسجد شیخ‌لطف‌الله و گنبد بالای مقبرهٔ امام رضا در مشهد است.

طی سلطنت عباس اول دستکم دو سبک مختلف نقاشی پدید آمد. از یک سو رضا عباسی دستاوردهای پیشینیان را در هنر تصویر نگاری نوشته‌ها به اوج رساند و در این سبک نقاشی «سخن تام و تمام» را گفت.[۱۵] از سوی دیگر نابغهٔ پرخاشگر و تندخو، صادق‌بیگ افشار، که به مقام بالای مدیریت کتابخانهٔ سلطنتی رسید، واقع‌گرایی شگفت‌آوری در نقاشی‌هایش نشان داد که بیانگر حرکتی جدید در هنر صفوی و پشیدرآمدی بر واقع‌گرایی فزایندهٔ اواخر قرن هفده و قرن هجده میلادی (قرن دوازده

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳ ش.)

هجری قمری) بود. شخصیت وی به خوبی توسط شاعر صفوی، غروری، بیان شده و در حکایتی که آنتونی ولش نقل کرده نمایان است:

> قصیده‌ای در مدح صادقی *نوشتم و به قهوه‌خانه‌ای رفتم تا آن را بخوانم. هنوز قصیده به‌پایان نرسیده بود که صادق آن را از دستم گرفت و گفت «دیگر طاقت ندارم بیش از این گوش کنم!» لحظه‌ای بعد برخاست و پنج‌تومان را که در دستمالی پیچیده شده بود همراه دو تکه کاغذ به سویم افکند. روی کاغذها دو طرح سیاه‌قلم کشیده شده بود. آنها را به من داد و گفت: «بازرگانان هر ورق کار مرا سه تومان می‌خرند و به هندوستان می‌برند. آنها را ارزانتر نفروش!» سپس چند بار معذرت خواست و بیرون رفت.[۱۶]

یک ویژگی اکثر نقاشی‌های تهیه شده در کارگاه‌های سلطنتی از زمان عباس اول به بعد این است که آنها را برای تصویرنگاری نوشته‌ها نکشیده‌اند بلکه نقاشی‌ها و طراحی‌ها تک‌ورقی هستند که احتمالا به منظور جا گرفتن در آلبوم‌های متعلق به افراد خاندان سلطنت یا اشراف، یا احتمالا برای فروش به اشخاص طبقات پایین‌تر کشیده شده‌اند.[۱۷] تازگی دیگر این است که این طراحی‌ها و نقاشی‌ها تک‌ورقی لزوماً ارتباطی با موضوعات ادبی سنتی ندارند. تا سال ۷ـ۱۵۹۶ / ۱۰۰۵ که صادق‌بیگ افشار از مدیریت کتابخانهٔ سلطنتی برکنار شد، رضاعباسی که به صورت هنرمندی نابغه و نوآور ظاهر شده بود، به سرعت مقام خود را به عنوان استاد نقاشی تک‌ورقی، که اکنون برتر شمرده می‌شد، تثبیت کرد، همچنانکه پیش از آن استاد مسلم مینیاتور بود. «کار او بر گرد نمایش زیبایی کمال‌یافتهٔ انسان‌ها دور می‌زند؛ انسان‌هایی که معمولا ناشناس هستند و شاید اصلاً وجود نداشته باشند. محتوای نیمه‌مذهبی و این‌جهانی نقاشی سنتی ایران ــ مبتنی بر موضوعات شکوهمند *شاهنامه*، *خمسهٔ* نظامی، *هفت‌اورنگ* جامی و آثار دیگر ــ در زمان شاه‌عباس تا حد زیادی کنار گذاشته شد.[۱۸]» هنرمندان دیگری، چون میرزا علی و شیخ‌محمد نیز از سبک وی پیروی کردند: «جوانان نیکو صورتی که با حالتی آرزومندانه و در بی‌خبری مطلق ایستاده‌اند، در حالی که زیبارویان دیگری با لطافت جام‌ها و تنگ‌های ظریف شراب را در دست دارند یا عرضه می‌کنند. زوج‌ها یکدیگر را در آغوش دارند و گویا احساساتشان بیش از آنکه متوجه یکدیگر باشد محجوبانه متوجه هنرشناسان ستایشگر است[۱۹]». روند تهیهٔ نقاشی‌های تک‌ورقی، به قلت نسبی

* صادقی لقب صادق‌بیگ افشار بود.



۹. دو نقاشی از رضاعباسی، حدود ۲۰ـ۱۶۱۰ / ۲۹ـ۱۰۱۹

نسخ خطی زیبای صفوی در اوایل قرن هفدهم / یازدهم انجامید. به نظر آنتونی ولش گردآورندگان این نقاشی‌های تک‌ورقی، اشراف قزلباش و تاجیک و اعضای طبقات جدید زمیندار و سرمایه‌دار بودند؛ او همچنین می‌گوید پسند زیبایی‌شناسی این حامیان جدید هنر تا حدی با پسند حامی اصلی هنرمندان یعنی شاه‌عباس اول مغایر بود و وی این را مبین آن می‌داند که گرچه عباس اول با علاقه به ترویج هنر می‌پرداخت، اما از نقش شاه‌طهماسب که سیر تحول هنر را در ربع دوم و سوم قرن شانزدهم / دهم تعیین کرده بود، بی‌بهره بود.[۲۰]

با نزدیک شدن پایان قرن هفدهم / یازدهم، حالات نفسانی و شهوانی که در آثار آخرینِ رضاعباسی به وضوح قابل رؤیت بود، درکارهای جانشینانش چون محمدقاسم، میرافضل و معین‌مصور با بی‌پروایی به تصویر کشیده می‌شد. مؤلفان کتاب ***نقاشی مینیاتور ایران*** با لحن مؤدبانه‌ای اظهار می‌دارند «از معین تعدادی تصاویر با مضامین جنسی باقی مانده است که مناسب نمایش برای عموم نیست» (باید توجه داشت که کتاب در ۱۹۳۳ م. / ۱۳۱۲ ش. نوشته شده است)[۲۱] آنتونی ولش تردیدی ندارد که نقاشی اواخر صفویه دچار انحطاط شده است:

> ظرافت کارهای اولیهٔ رضا که هنوز یادآور نسل قبلی نقاشان صفوی بود در کارهای بعدی به ارزش‌های ظاهری گرائید: منحنی‌ها فضای کمتری را دربر می‌گیرند؛ رنگ از غنای کمتری برخوردار است؛ تعبیرات لطافت خود را از دست می‌دهند و جذابیت کمتری دارند. در کارهای شاگردان و پیروان فراوان رضا بر این جهت‌گیری‌ها تأکید ورزیده شده است. موضوعات به جای آنکه فزونی یابند، محدودتر می‌شوند و در آنها بر زیبایی‌های ظاهری تأکید بسیار می‌شود ــ مردان جوان ظریف و زنان جوان حسرتخوار، که گویا نقش شمایل‌های غیرمذهبی را بر عهده دارند. اینان که در ظاهر باریک و خوش‌اندام اما از درون تهی هستند، کمال مطلوب نظم اجتماعی نوین هستند. در آنجا که ظاهری شهوانی دارند، و اغلب نیز چنین است، اعمالشان به انسان احساسی غیرواقعی می‌بخشد که بیشتر تحریک‌کننده است تا شورانگیز... این هنر بیشتر غیرمعنوی است و محتاج بیننده‌ای جویای زیبایی و نه در جستجوی معنی.[۲۲]

از سوی دیگر ریچارد اتینگهاوزن استدلال می‌کند که:

> تغییرات سبک در عصر شاه‌عباس و ادامهٔ آن از سوی جانشینان وی صرفاً نشانه‌های انحطاطی نبودند که بیانگر زوال سریع حساسیت‌ها و قابلیت‌های

ایرانیان در زمینهٔ هنری و فنی بود. بلکه به نظر می‌رسد توجه به واقعیات و زندگی مردم عادی به علاوهٔ توجه به فضا و حرکت، در واقع بیانگر چرخشی است انقلابی در برخورد ایرانیان با جهان خارج. ناگهان قالب قدیم شکسته شد و چیزی نو ظاهر شد که شاید خشن و نازیبا باشد اما جهان را آنگونه که بود عرضه می‌کرد، نه به صورت مفهومی کمال‌یافته از گذشته.[۲۳]

به عقیدهٔ من هر دوی این داوری‌ها جنبه‌هایی از تصویر کلی است. جای انکار نیست که در حالت برخی از جوانان خماری که با کرختی گلی را بو می‌کنند و ولش معترض



۱۰. پرترهٔ رضاعباسی، اثر معین مصور

آنهاست، کیفیتی وجود دارد که شاخص پایان یک عصر می‌باشد. از سوی دیگر اتینگهاوزن بی‌تردید در اصرار بر اینکه یک انقلاب هنری به وقوع پیوسته، برحق است. به جای موضوعات قراردادی دربارهٔ قهرمانان و عشاق افسانه‌ای گذشته، به واقعیات و توصیف مردان و زنان عادی، همانگونه که هستند، پرداخته می‌شود. اتینگهاوزن برخی از آنها را فهرست‌وار ذکر می‌کند: «فروشندهٔ پارچه که زانو زده و کالایش را به مشتری عرضه می‌کند؛ ... مرد میانه‌سالی که عمامهٔ بزرگش را از سر برداشته و کلهٔ طاسش را می‌خاراند». حتی هنگامی که موضوع سنتی است طریقهٔ ارائهٔ آن واقع‌گرایانه می‌باشد. نظارهٔ خسرو بر آب‌تنی شیرین، البته در صورتی که چنین اتفاقی هرگز افتاده باشد، موضوع کهنه‌ای بود اما شیرین دیگر «بدنی ظریف و اثیری ندارد، بلکه «شکل خاکی و انسانی‌تری دارد که احتمالا شبیه زنانی است که رضا عباسی با ایشان آشنا بود».[۲۴] به همین نحو، ایتینگهاوزن ارائهٔ بی‌پردهٔ موضوعات جنسی را به مثابه «انعکاسی از روابط عادی بین انسان‌ها» می‌بیند که باز نمایانگر بریدن کامل از سنت گذشته است که در آن، روابط بین دو جنس مخالف معمولا به صورت تمثیلی و در قالب عشق عارفانهٔ عاشق به معشوق الهی تعبیر می‌شد.[۲۵] مردان آراستهٔ این نقاشی‌ها هم به نظر وی احتمالا «امردانی» برای همجنس‌بازان بوده‌اند.[۲۶]

فرش

هنگامی که ذوق و پسند استادانهٔ رنگ و طرح که هنرمندان مختلف درگیر در هنر کتابسازی به کمال رسانده بودند، در قلمرو هنرهای کاربردی نظیر نساجی و قالیبافی عرضه شد، نتیجه شگفت‌انگیز بود. اگرچه قالیبافی در ایران ریشه‌ای قدیمی دارد، این صفویان بودند که آن را از سطح یک صناعت روستایی به فعالیتی در سطح کشور ارتقا دادند و به صورت بخشی مهم از اقتصاد کشور درآوردند. نخستین کارگاه قالیبافی احتمالا در زمان سلطنت شاه‌عباس کبیر (۱۶۲۹ـ ۱۵۸۸ / ۱۰۳۸ـ۹۹۶) در اصفهان ساخته شد.

منشأ صنعت فرش ایران آنگونه که امروزه می‌شناسیم، قالی‌های عشایری است که به دست زنان و کودکان قبایل نیمه‌چادرنشین و با استفاده از پشم گله‌های خودشان و رنگ‌های طبیعی بافته می‌شد. قالی‌های عشایری معمولا به رنگ‌های روشن و شاد و دارای طرح‌های نو و نسبتاً ساده بودند. این قالی‌ها با طرح‌های منحصر به فرد، غالباً در

اندازه‌های نامنظم و دارای ویژگی تغییرات رنگ در پشم بودند (و هستند) که به علت استفاده از مقادیر مختلف رنگ به وجود می‌آید. شاه‌طهماسب علاقهٔ وافری به صنعت فرش داشت و آن رابه مقام یک هنر ارتقا داد. همه می‌دانند که او دستور بافتن فرش‌های ممتازی را داد و آنها را به مسجد سلیمانیه در استانبول هدیه کرد و گفته شده که خودش طرح‌هایی برای فرش کشیده است؛ در واقع این مسأله با توجه به آموزش‌های هنری او در جوانی تعجب‌آور نیست. ا. آپم پوپ به همگونی نزدیک میان هنرمند و طراح قالی در عصر صفویه اشاره دارد و در این رابطه نام سه تن از برجسته‌ترین افراد را ذکر کرده است: بهزاد (متوفی در حدود ۶ـ ۱۵۳۵ / ۹۴۲)، سلطان محمد (متوفی در حدود ۱۵۴۳ / ۵۰ـ۹۴۹) و سید علی.

بخشی از شهرت مستمر فرش ایرانی به واسطهٔ کیفیت برتر آن و بخشی به واسطهٔ کمال آن در رنگ و طرح است. رنگ‌ها بیشتر آبی (لاجوردی ونیلی)، قرمز (لاکی و حنایی) و زرد هستند؛ قهوه‌ای و سبز کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. کلک فرش از پشم است و برای تار و پود فرش هم از پشم و هم از پنبه استفاده می‌شود. در ظریف‌ترین فرش‌های عتیقه، کلک از ابریشم است که گاه رشته‌ای از طلا یا نقره هم در میان آن بافته شده است و گهگاه تار و پود نیز از ابریشم است. طرح‌ها بیشتر گلدار یا هندسی هستند، اگرچه اشکال انسان و حیوان نیز در بعضی فرش‌ها یافت می‌شود، خصوصاً در نوعی که به نام «فرش نقش شکارگاه» شناخته شده است. ترنج بزرگی در وسط بسیاری از طرح‌ها یافت می‌شود و همهٔ قالی‌های ایرانی حاشیه دارند که می‌تواند از تعدادی نوارهای موازی تشکیل شده باشد؛ اشکال به کار رفته در این نوارها اغلب برگ وشکوفه است که در بسیاری موارد شکلی قراردادی و تقریباً هندسی دارند. فرش‌های ایرانی در اروپا خواستار فراوان داشت و وجود آنها در خانهٔ شهرنشینان ثروتمند قرن هفدهم / یازدهم در نقاشی‌های روبنس، ون دایک، بروگل و دیگران با امانت ثبت شده است.

از آنجا که فرش برخلاف کارهای فلزی یا سفالی، به واسطهٔ ماهیتش زوال‌پذیر است، موزه‌های دنیا هیچ نمونه‌ای از فرش‌های ایرانی متعلق به قبل از قرن شانزدهم / دهم را ندارند. از قدیمی‌ترین نمونه‌های باقیمانده، فرش معروف اردبیل است که یکی از بزرگترین گنجینه‌های موزهٔ ویکتوریا و آلبرت در لندن است و به سال ۶ـ ۱۵۳۵ / ۹۴۲ یعنی دوازده سال پس از به سلطنت رسیدن شاه طهماسب تعلق دارد و فرش نقش شکارگاه میلان که حتی از آن هم قدیم‌تر است و به سال ۳ـ۱۵۲۲ / ۹۲۹ یعنی سال‌های آخر سلطنت پدر طهماسب، اسماعیل اول، تعلق دارد. فرش اردبیل که امروزه در موزهٔ

ویکتوریا و آلبرت در لندن جای دارد یک طاقه از یک جفت فرش است که به سفارش شاه‌طهماسب و برای هدیه به مقبرهٔ اجدادش در اردبیل، در کاشان بافته شده است. هر وجهی از وجوه فرش اردبیل شاهکاری از هنر قالیبافی است. این فرش از آن دسته فرش‌های سنتی است که ترنجی در وسط دارند و در ترنج

سه رشته طرح دنبال هم و سه گونهٔ متفاوت حرکت و رنگ با قوام و تناسب کامل بافته شده‌اند. در مرکزترنج حوض سبز کوچکی قرار دارد که با گل احاطه شده و روی آن شکوفه‌های نیلوفر شناورند. نقوش متقارن اسلیمی به شکل لچکی‌های بزرگ، این نگارهٔ مرکزی را توسعه داده به چیزی که در واقع حاشیهٔ لچک‌ترنج است، بدل می‌کنند و آن را به صر ترنج‌های خارجی پیوند می‌دهند. در همان فضا و با حرکتی در جهت مخالف، نوارهای ابری‌شکل تجریدیافته قرار دارند که با همان ترتیب و در طول همان محور بافته شده‌اند. رنگ این نوارهای ابری که آبی و سفید روشن‌تر می‌باشد، به قدری به رنگ زمینه نزدیک است که وضوحشان از نقوش اسلیمی بسیار کمتر است و با تناسب کامل جای خود را در حاشیهٔ مرکز پر می‌کنند. نقش سوم مشتمل است بر شاخه پیچک و شکوفه‌های کوچک. نمای طرح فراسوی تمجید و ستایش است. زمینه به رنگ لاجوردی براق پرمایه‌ای است که تموج آن درخشش فریبنده‌ای بر روی کل طرح می‌افکند. تعدادی شاخه پیچک که هرکدام مسیر خویش را دنبال می‌کند، به دفعات یکدیگر را قطع می‌کنند و داخل هم می‌شوند. به واسطهٔ پیچیدگی و وابستگی متقابل شبکهٔ شاخه‌ها به نظر می‌آید که شکوفه‌ها باگشاده‌دستی به اطراف پراکنده شده و همه جا را پر کرده‌اند؛ اما در واقع تعداد شکوفه‌ها به نحو حیرت‌آوری محدود است و وابستگی مکان آنها به ترتیب منطقی شاخه‌ها از هرگونه بی‌نظمی جلوگیری می‌کند.[۲۷]

فرش معروف میلان که آن نیز شهرت مشابهی دارد نمونهٔ باشکوهی است از دستهٔ بزرگ دیگری از فرش‌های ایرانی یمنی فرش نقش شکارگاه. نسبتِ[۲۸] استاد بافندهٔ آن، غیاث‌الدین جامی، نشان می‌دهد که وی از جام در خراسان آمده است. از آن جا که تقریباً هیچیک از کیفیت‌های خراسانی در فرش وجود ندارد، ا. آپم پوپ به درستی حدس می‌زند که غیاث‌الدین و یا پدرش «احتمالا جزو هنرمندان برجسته‌ای بودند که در ابتدای قرن شانزدهم / دهم خراسان را ترک کردند تا از فرصت‌های جدید و هیجان‌انگیزی سود برند که به تازگی با آغاز رنسانس صفوی در دربار شاه‌اسماعیل [در تبریز] فراهم

شده بود»[۲۹]. «این فرش احساس عظمت و زیبایی را در بیننده القا می‌کند.»[۳۰] ترنج وسط فرش سرخ‌رنگ است و با طرح‌های تودرتوی غنچه و گل و برگ نیلوفر و ابرهای آبی کمرنگ به سبک چینی، پوشیده شده است. «زمین میدان اصلی شکارگاه به رنگ آبی لاجوردی تند و درخشان است» و پوشیده از طرح‌های فوق‌العاده خوشرنگ گل می‌باشد. در مقابل این زمینهٔ رنگارنگ، «شکارچیان سوار بر اسبان سرخ یا سپید، شتابان به اطراف می‌تازند و سخت سرگرم از پای درآوردن شکار بزرگی هستند. در همین حال بیشتر حیوانات بومی شمال ایران که بسیار زنده و طبیعی تصویر شده‌اند و تعداد و تنوع آنها در هیچ فرش دیگری نظیر ندارد، در کشاکش مبارزه و فرار به این سوی و آن سوی می‌گریزند»[۳۱] تعداد رنگ‌های گوناگون مورد استفاده در فرش میلان که تقریباً بیست رنگ است، بیشتر از آن است که در هر قالی شرقی قدیمی دیگر استفاده شده است.[۳۲]

همانگونه که در قبل اشاره شد، این شاه عباس اول بود که با تأسیس کارگاه‌های قالیبافی در اصفهان، کاشان و دیگر نقاط، قالیبافی را به سطح صنعت ملی ارتقا داد. قالی‌های بافته شده از ابریشم و طلا در کاشان بافته می‌شد و در اصفهان نه‌تنها فرش‌های گرانبهای سفارشی شاه بلکه فرش‌های سفارشی اشخاص دیگر نیز به دست استادان بافندهٔ کارگاه‌های سلطنتی تهیه می‌شد. بسیاری از این فرش‌ها برای صدور بافته می‌شد و خوشبختانه جزئیات دقیق یکی از این سفارش‌های صادراتی در دست است که از سوی پادشاه لهستان سیگیسموند سوم (واسا) * (۱۶۳۲ـ۱۵۸۷ / ۹۹۵ الی ۲ـ۱۰۴۱) سفارش داده شده است. سلطنت او تقریباً به طور کامل مقارن با سلطنت شاه‌عباس اول بوده است. سیگیسموند در ۱۶۰۱ / ۱۰ـ۱۰۰۹ «ناظرخرج مورد اعتماد خود در دربار را به نام سفر موراتوویچ ** که بازرگانی ارمنی بود، با دستور سفارش چندین عدد قالی و نظارت شخصی بر بافت آنها، از ورشو به ایران فرستاد. خانوادهٔ ارمنی موراتوویچ از دو نسل قبل تابعیت لهستانی کسب کرده بودند تا بتوانند چنین معاملاتی را انجام دهند.[۳۳]» موراتوویچ به کاشان رفت و قالی‌ها را سفارش داد و به حضور شاه‌عباس اول بار یافت و به شاه توضیح داد که سفیر نیست و تنها «مردی تجارت‌پیشه» است. متعاقب آن در ۱۶۴۲ / ۲ـ۱۰۵۱ پادشاه سیگیسموند هنگام ازدواج دخترش با امیر ناحیهٔ پالاتین در راین، برخی از این فرش‌های ایرانی را به عنوان جهیزیه به وی داد. شاید تغییراتی که

* Vasa: نام خاندان سلطنتی لهستان.

** Sefer Muratowicz

بافندگان ایرانی به میل خود در نشان سلطنتی لهستان، که پادشاه سیگیسموند میل داشت در داخل طرح بافته شود، وارد کرده بودند، به مذاق او خوش نیامد:

> تاج بالای کتیبه در نشان سلطنتی با ریزه‌کاری‌هایی که در غرب ناشناخته است تزیین شده، آنچنان که برگ‌ها وغنچه‌های روی حلقهٔ دور آن ما را به یاد کشتی‌های شرقی می‌اندازد. سر عقاب در نشان به جای اینکه به سمت چپ باشد به سمت راست است، پرهای بال و دمش به جای اینکه سفید یکدست باشد با سیاه و زرد آمیخته شده است، پاهایش به جای قرمز، آبی است و درعین حال نشان خوشهٔ گندم خاندان واسا به صورت گل آبی‌رنگی که شبیه زنبقی قراردادی است، درآمده است.[۳۴]

منسوجات

نساجی هم نظیر قالیبافی، ریشه‌ای کهن در ایران دارد. نمونه‌هایی از بافته‌های ساسانی در اختیار ماست که نشان می‌دهد کار آن دوره هم در طرح و هم در بافت درخشان بوده است. پارچه‌های ابریشمی و زربفت معمول بوده و نقش‌های ظریف حیوانات که در زمان ساسانیان تکامل یافت، بعدها در بیزانس و ممالک دوردستی چون چین و آلمان مورد تقلید قرار گرفت. طرح‌های جدیدی که از نقش‌های اسلیمی و گلدار بهره می‌جست و در بسیاری موارد نشانه‌هایی از نفوذ چین را نمایان می‌کرد، در پی تهاجم مغول به ایران در قرن سیزدهم / هفتم، به ایران رسید. لکن همچون قالیبافی، دورهٔ صفویه نقطهٔ اوج نساجی هم می‌باشد. رونق ایران در زمان صفویه تقاضای داخلی را افزایش داد و

> البسهٔ گرانبها و عمارات آراسته با پرده‌های زیبا تحسین سیاحانی را که از دربار ایران بازدید می‌کردند برمی‌انگیخت و در اروپای عصر رنسانس و روسیه تمایلی نسبت به اشیای تجملی ایران پیدا شد. استفادهٔ ماهرانه‌ای از بافت‌های پیچیده، ترکیب رنگ‌های درخشان در طرحهای رنگارنگ، و نوآوری ظاهراً پایان‌ناپذیر در استفاده از نقش‌های اسلیمی و گلدار برای تزیین، ایرانیان را قادر ساخت منسوجاتی تولید کنند که از غنا و تنوع منحصر به فردی برخوردار بود.[۳۵]

نظیر مورد فرش، باز این شاه‌عباس اول با علاقهٔ بسیارش به تجارت بود که صنعت نساجی را به میزان حیرت‌آوری ترقی داد. کروسینسکی در گزارشی به نام «در باب

پوشاک و البسهٔ دربار سلطنتی ایران» می‌گوید:

دوراندیشی شاه‌عباس کبیر به تأسیس کارگاه‌های متعدد و چندکاره در خود پایتخت، اصفهان، و نیز در نواحی شیروان، قراباغ، گیلان، کاشان، مشهد و استرآباد انجامید که در آنها منسوجات و شال [عمامه] ابریشمی برای استفادهٔ خاندان سلطنت و همچنین عموم... به طریقی باشکوه و شگفت‌آور و تحت نظارت دقیق ناظران بافته می‌شود؛ در عین‌حال قالی و دیگر انواع مصنوعات بافتنی پیوسته برای دربار سلطنتی بافته می‌شود.



۱۱. یک قواره مخمل رنگارنگ بافته‌شدهٔ اوایل قرن هفدهم / یازدهم

کروسینسکی در این گزارش یکی از مراکز عمدهٔ نساجی یعنی یزد را ذکر نمی‌کند؛ همچنین مراکز نساجی فرعی نیز در رشت، اردستان، ساوه و کرمان وجود داشت. کروسینسکی می‌افزاید که برای حفظ «ویژگی‌های خاص هنری بافته‌های هر منطقه شاه دستور داد که هر کارگاه باید «با روش خودش ببافد»[۳۶] بخش قابل‌ملاحظه‌ای از

منسوجات تولیدی برای صادرات بود:

> این کارگاه‌ها نه‌تنها آنچه را که مورد نیاز دربار و درباریان است، با تحمیل هزینهٔ ناچیزی بر خزانه، جدا از بهای رشته‌های نقرهٔ مورد استفاده، تهیه می‌کنند بلکه بر درآمد خزانهٔ سلطنتی نیز به میزان نه‌چندان کمی می‌افزایند، زیرا بافته‌های ابریشمی و منسوجاتی که با رشته‌های طلا و نقره بر زیبایی‌شان افزوده شده، کشتی کشتی همراه فروشندگان حکومتی برای فروش به اروپا و حتی بیشتر مواقع به هند فرستاده می‌شوند.[۳۷]

علاوه بر تولید مصنوعات بافته‌شده و زربفت و مخمل‌هایی با عالی‌ترین کیفیت، صنعتگران صفوی در گلدوزی و قلمکارسازی نیز که عبارت بود از نقش‌انداختن بر پارچه به وسیلهٔ قطعه‌چوب‌هایی با طرح‌های برجستهٔ بسیار متنوع، بر گذشتگان پیشی جستند. صنعت نساجی در اصفهان وسعتی عظیم داشت. گفته می‌شود که در بازار برای ۲۵۰۰۰ کارگر، دکه وجود داشت و «رئیس صنف نساجان یکی از قدرتمندترین افراد کشور بود. حتی حاکم از وی حساب می‌برد.» گفته شده دستگاه‌های بافندگی دربار تمامی فاصلهٔ بین میدان مرکزی شهر و چهلستون را که حدود نیم کیلومتر است می‌پوشانده‌اند.[۳۸] مانند اوایل دورهٔ صفویه، هنرمندان برجسته‌ای چون رضاعباسی طرح‌هایشان را به نساجان عرضه می‌کردند. «افزایش علائق انسان‌مدارانهٔ عصر که شاهد آغاز چهره‌سازی از اشخاص بود»[۳۹] به معنای این بود که به جای نقش پیکره‌های کوچک و تا حدی تصادفی که روی پارچه‌های قدیم‌تر بود، بیش از پیش پرده‌هایی یافت می‌شدند که در آنها اشکال انسانی یک قسمت کامل را به خود اختصاص می‌دادند.

اگرچه بعضی اهل فن معتقدند که کیفیت مخمل و دیگر منسوجات دورهٔ عباس اول به پای تولیدات دورهٔ قدیم‌تر صفویه نمی‌رسد، شکی نیست که تنوع طرح‌ها و رنگ‌های منسوجات دورهٔ عباس اول بسیار بیشتر است. علاوه بر همهٔ رنگهای معمول، «طیف وسیعی از خاکستری دلنشین، ارغوانی روشن، بنفش و بادنجانی [هکذا] به کار برده می‌شوند که چندان فراوانند که نامگذاری آنها نیز خسته کننده است. ترکیبات رنگ به تناسب تغییر می‌یابند و استادانه‌اند و منبع بی‌پایان از مناظر باغ‌های اصفهان و چمنزارهای وسیع پوشیده از گل در دسترس طراحان الگو قرار داشت.[۴۰]» در واقع موضوعات گرفته شده از جهان حیوانات و گل‌ها همیشه یکسان بود: پلنگ، غزال و خرگوش به وفور وجود دارند و طوطی رایج‌ترین پرنده است؛ از میان گل‌ها لاله، رز، سنبل و سوسن بیشتر دیده می‌شوند، اما انواع بسیار دیگری هم مورد استفادهٔ بافندگان

قرار می‌گرفت ــ «طیفی از موضوعات، وسیع‌تر از هرچیزی که هرگز در هنر نساجی به نمایش درآمده است»[۴۱]. شگفت‌آور نیست که در اروپا بازار پررونقی برای مخمل، ابریشم، حریر، اطلس و تافتهٔ ایران وجود داشت. در پارچه‌های زربفت یزد به ویژه از نقش بته (طرح موسوم به گلابی یا برگ خرما) که همیشه و همه‌جا بود، استفاده می‌شد. هنگامی که به این طیف گیج کنندهٔ منسوجات، انواع متعدد مصنوعات گلدوزی شده را نیز بیافزائیم، با قاطعیت می‌توان گفت که بر منسوجات دورهٔ صفویه از نظر طرح و تکنیک هرگز پیشی گرفته نشده است.

سفال‌سازی

کوزه‌گری ایران تأثیر شدیدی بر کوزه‌گری هم در شرق و هم در غرب نهاده است و به طور کلی در تاریخ سفالگری، کوزه‌گری ایران در مرتبهٔ دوم و تنها بعد از کوزه‌گری چین قرار دارد. در حالی که کوزه‌گری ایران در عصر سلجوقیان و مغول (قرون دوازدهم تا چهاردهم / ششم تا هشتم) به اوج خود رسید، کارهای کوزه‌گران صفوی از معیار بالایی برخوردار بود و خشت‌های سفالین آنها بی‌نظیر بود. واژهٔ فارسی برای خشت لعابدار کاشی است و از نام شهر کاشان اقتباس شده که از اوایل دوران اسلامی به عنوان مرکز صنعت سفال‌سازی مشهور بود. در زمان صفویه اصفهان و مشهد نیز به صورت مراکز عمدهٔ این صنعت درآمده بودند و رنسانسی در هنر سفالسازی در راه بود. کوزه‌گران صفوی به تقلید کورکورانه از الگوها و سبک‌های دوران قبل نپرداختند بلکه انواع جدیدی از محصولات سفالین را تکامل دادند و قوهٔ تخیل و ابتکار خود را به کار انداختند. «شاید ممتازترین انواع سفالینه‌های جدید» عبارت بودند از:

> دسته‌ای از ظروف که به ویژه رنگ زیبایی دارند و طرح‌های بسیار ظریف و سادهٔ آنها داخل زمنیه‌ای به رنگ سفید شیری قرار دارد. اصیل‌ترین نقوش تزیینی اسلیمی از نوع ترنج‌های ستاره‌مانند، با دقت و ظرافتی قابل توجه کشیده شده‌اند. ملایمت رنگمایه‌ها سادگی رنگ و طرح، و لعاب سادهٔ این دسته ظروف شکوه فراوانی به آنها می‌دهد.[۴۲]

«سیر تکاملی جالبی نیز در جهت تولید ظروف سبزرنگ لعابدار، عمدتاً به شکل بطری و تنگ، با نقوش برجستهٔ پیکرهایی غالباً در لباس اروپایی» وجود داشت. «دستهٔ بزرگ دیگری از ظروف که تنها چند نمونهٔ سالم از آنها باقی مانده، با شاخ و برگ فراوان



۱۲. کاشان

به رنگ آبی روشن و صورتی و داخل زمینهٔ سفید تزیین شده‌اند. از این سبک در تزیین انواع گوناگونی از ظروف، بشقاب، کاسه، تنگ و مشربه استفاده می‌شد.»[۴۳] کوزه‌گران صفوی با بکارگیری رنگ‌های ملایم و سایه‌های کمرنگ نتایجی حیرت‌انگیز به دست آوردند: خاکستری روشن؛ سبزهایی که با طی درجات رنگی بسیار به زردی می‌گراییدند، یا زمردی سیری که رفته رفته به سبز کمرنگ مایل به سفید می‌رسید؛ رنگ‌های آبی، به علاوهٔ مایه‌های سنتی سیرتر لاجوردی، کهربایی و فیروزه‌ای؛ طیف کاملی از مایه‌های ملایمی نظیر آبی کمرنگ، آبی آسمانی، آبی روشن مایل به خاکستری و ارغوانی کمرنگ. کوزه‌گران اصفهان به رنگ زرد علاقهٔ خاصی داشتند و رنگ کوزه‌ها و تنگ‌های تولیدی‌شان از زعفرانی تند تا زرد لیمویی روشن در تغییر بود.[۴۴]

مهمترین واقعیت در مورد تاریخ سفال‌سازی در دوران صفویه مبادلهٔ وسیع فنون و طرحها بود که در آن دوره میان ایران و چین صورت گرفت. دستکم از قبل از قرن پانزدهم / نهم «ظاهراً کوزه‌گران ایرانی از وارد ساختن رنگ‌های آبی و سفید در کوزه‌گری توسط چینیان تأثیر نپذیرفتند».[۴۵] شاه‌عباس اول که در مورد صنعت سفال‌سازی، نظیر هر چیز دیگری که بر آن دست می‌نهاد، روش عمل‌گرایانه‌ای در پیش گرفته بود،

> دلیلی نمی‌دید که اروپائیان تمام چینی خود را از چین بخرند در حالی که با کمی تلاش می‌شد آنها را از ایران تهیه کرد و هزاران کیلومتر در راه و وقت صرفه‌جویی کرد. او برای کمک به ایجاد سبکی در سفال‌سازی که بتواند از مقبولیت سفال‌های چینی در اروپا سود برد، سیصد کوزه‌گر چینی را همراه خانواده‌شان به ایران آورد و در ایران سکنی داد. به نظر می‌آید که آنان بطور عمده در اصفهان سکنی گزیدند. بعضی روش‌های خاص چینیان برای مدت درازی همچنان محفوظ ماند، اما طبق معمول ایرانیان به زودی به افزودن ایده‌های تزئینی خود پرداختند و کم‌کم این چینی‌ها بیش از پیش خصلت ایرانی به خود گرفت.[۴۶]

ثمرهٔ این همکاری ایرانی ـ چینی سفالی بود سفیدرنگ که قبل از لعاب دادن رنگ آبی خورده بود، کیفیتی شبه‌چینی داشت و تقلیدی بود از چینی آبی و سفید چین در دورهٔ مینگ.[۴۷] برای قرن‌ها در ایران چینی‌های اصل چین مورد توجه بسیار بود و فرمانروایان آسیای مرکزی و غربی در گردآوری آن سعی وافر داشتند. مجموعهٔ معروفی که شاه‌عباس در ۱۶۱۱ / ۲۰ـ۱۰۱۹ به مقبرهٔ صفویه در اردبیل اهدا کرد مشتمل بر بیش از ۱۰۰۰ پارچه بود که احتمالاً طی مدت دو قرن و نیم به ایران رسیده بود.[۴۸]

ساخت چینی چین در خود ایران تا اوایل قرن شانزدهم / دهم به خوبی جا افتاده بود. اولیاریوس نقل می‌کند که در آن دوره در اردبیل دو بازرگان چینی مغازهٔ فروش چینی داشتند و بسیاری از کوزه‌گران ایرانی در تقلید از کارهای آنان می‌کوشیدند، اما چندان



۱۳. بشقاب آبی و سفید چینی، ایران، قرن ۱۶ / ۱۰

موفقیتی به دست نیاوردند تا اینکه عباس اول استادان چینی یادشده را به ایران آورد. تحت سرپرستی آنان ظروف آبی و سفید ایران که بسیار شبیه اصل بودند، در رقابت با ظروف اصل ساخت چین، به مقبولیت تقریباً مشابهی دست یافتند. «رنگ آبی در چینی آبی و سفید ایران اغلب دارای کیفیتی عالی است و حتی در نمونه‌های معمولی به هیچ‌وجهٔ پایین‌تر از مشابه چینی نیست. این رنگ تا حدی ته‌رنگ ارغوانی دارد که این کیفیت آن شبیه رنگ آبی اسلامی * دورهٔ مینگ است[۴۹] گاه سبک‌های ایرانی و چینی در ظروف آبی و سفید ایرانی به هم می‌آمیخت؛ پوپ از بشقابی در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت

* Mohammedan blue: لاجوردی تیره‌ای که به بنفش می‌زند.

یاد می‌کند که روی آن «منظره‌ای خاص چین، به طریقهٔ ایرانی با پلنگ‌هایی که در کشیدن آنها مبالغه به کار رفته، تزیین شده است». این ظروف در بسیاری از قسمت‌های کشور ساخته می‌شد: شیراز، مشهد، یزد، کرمان و زرند و قدیمی‌ترین نمونه‌ای که پوپ ثبت کرده متعلق به سال ۱۶۱۶ / ۱۰۲۵ است.[۵۰] در ۱۶۸۲ / ۱۰۹۳ کمپانی هند شرقی انگلیس، مشهد و کرمان را دو شهری به شمار می‌آورد که در آنجا بدل‌های واقعاً ممتازی از چینی‌های چین تولید می‌شد.[۵۱]

اگرچه ظروف آبی و سفید ایران مشهورترین نوع سفال‌های صفویه است، انواع بسیار دیگری هم هستند که کیفیتی به همان اندازه عالی دارند. در اواخر قرن نوزدهم / سیزدهم ـ چهاردهم روس‌ها نمونه‌هایی از انواع مختلف سفال را در دهکدهٔ دورافتاده و کوهستانی کوباچی در داغستان یافتند. از آنجاکه افراد قبایل داغستان، همچون بسیاری دیگر از کوه‌نشینان، با حمله به کاروان‌ها روزگار می‌گذراندند و هرگز سفال‌ساز نبوده‌اند، دانشمندان مدت‌ها در این فکر بودند که چگونه چنان مجموعهٔ بزرگی از سفال‌های ممتاز به‌آنجا رسیده است. به‌نظر می‌رسد جواب این باشد که صفویان این سفال‌ها را با چاقو و دشنه‌های مرغوبی که در کوباچی ساخته می‌شد مبادله می‌کردند. انواع عمدهٔ سفال‌هایی که در کوباچی یافت شده به وسیلهٔ پوپ به تفصیل شرح داده شده است و عبارتند از یک ظرف سیاه‌رنگ بالعاب فیروزه‌ای و یا سبز و یک ظرف رنگارنگ که قبل از لعاب‌دادن رنگ خورده است. منشأ نوع اول معلوم نیست زیرا هیچ چیزی شبیه آن در ایران مرکزی پیدا نشده است. معهذا طرح‌های آن بی‌شک صفوی است؛ پوپ تبریز را به عنوان یکی از منشأهای ممکن نام می‌برد. نوع دوم ممکن است در ساوه ساخته شده باشد زیرا ظروفی که در آن جا کشف شده گرچه از کیفیت پایین‌تری برخوردارند، بسیار شبیه آن هستند.[۵۲] البته طی دورهٔ صفویه ظروف با رنگ پیش از لعاب مانند ظروف مینایی در بسیاری نقاط ایران ساخته می‌شد؛ در زمان صفویه همچنین تجدیدحیاتی در تولید ظروف معروف سبز پریده‌رنگ به وجود آمد که باز در اصل تقلیدی از ظروف ساخت چین بود که از قرن نهم / سوم در غرب شناخته شده بود. ظروف تکرنگ به‌رنگهایی نظیر سبز چمنی، ارغوانی کمرنگ و آبی کمرنگ که در ایران و زیر نظر استادان چینی که شاه عباس اول آورده بود تهیه می‌شدند؛ بدل چینی سفیدرنگ موسوم به «ظرف گمبرون» که احتمالا در نایین تهیه می‌شد؛ و انواع گوناگونی از ظروف محلی نظیر ظروف فیروزه‌ای و لاجوردی‌رنگ ورامین در قرن شانزدهم / دهم، همه‌شان سهمی در ایجاد گونه‌های تقریباً نامحدود سفال‌های عهد صفوی داشتند.[۵۳]

اگر ظروف سفالگران صفویه به رغم تنوع و زیبایی فراوان خود به پای زیباترین تولیدات دوران سلجوقیان و مغولان نمی‌رسید، سفالگران صفویه در رشتهٔ عمدهٔ دیگری از هنر سفالگری یعنی کاشی‌سازی بر همه پیشی جستند. این کاشی‌ها به طور



۱۴. دروازهٔ شیراز

عمده دو نوع بودند: کاشی‌های کامل و رنگارنگ (هفت رنگ) که برای پوشش دیوارهای مساجد، مدارس و سایر بناها به کار می‌رفت؛ و کاشی‌های موزائیک (معرق) که در آن، طرح با زحمت بسیار و از کنار هم نهادن تکه‌های مجزایی درست می‌شد که از کاشی‌های کامل با رنگ مورد لزوم و به شکل مورد نظر بریده شده بود؛ کاشی‌های معرق به ویژه در تزیین خوشنویسی‌ها، داخل گنبدها و غیره به کار می‌رفت.

مساحت کاشی‌های هفت‌رنگ تقریباً ۱۶/۵۱ سانتی‌متر مربع بود و از خاک رس خالص به علاوهٔ کمی شن درست می‌شد. کاشی‌ها با مخلوطی ساییده شده از سنگ سفید و کربنات سدیم لعاب داده می‌شد، پخته می‌شد و لبه‌های آن صاف می‌شد تا هنگام کاشی‌کاری لبهٔ کاشی‌ها کاملا در کنار هم قرار گیرد. سپس طرح روی کاشی پیاده می‌شد و استاد کاشی‌ساز رنگ‌ها را می‌زد. بنابر یک رسم، هفت رنگ کاشی هفت‌رنگ عبارت بودند از سیاه، قهوه‌ای، قرمز، زرد، سفید، آبی‌تیره، و فیروزه‌ای؛ بنا بر رسم دیگری این هفت رنگ عبارت بودند از زرد، آبی، نارنجی، قرمز، بنفش، سبز و

لاجوردی. اینکه رنگ کاشی‌های ایرانی بعد از قرن‌ها تابش آفتاب تند ایران، هنوز محو نشده است تا حدی به دلیل مهارت به‌کار رفته در جریان لعاب‌دادن و پخت می‌باشد و تا حدی نیز به دلیل استفادهٔ صرف از رنگ‌های معدنی. رنگ‌های مختلف آبی از اکسید کبالت، سیاه از منگنز و قهوه‌ای از منگنز مخلوط با اکسید سرب به دست می‌آمد؛ فیروزه‌ای و سبز از اکسید مس و زرد از اکسید سرب به دست می‌آمد. کارهای موزائیک در قالب‌هایی به اشکال مورد نظر (مسطح، محدب، مقعر) درست می‌شد و سطح لعاب‌داده شدهٔ کار در زیر قرار می‌گرفت؛ پس از تکمیل موزائیک، روی سطح پشتی کاشی دوغاب گچ ریخته می‌شد تا همهٔ تکه‌های مجزا را به هم بچسبانند.[۵۴]

فلزکاری

در قلمرو فعالیت فکری، به دلایلی که چندان بر اعتبار فضلای ایران یا غرب نخواهد افزود، تمامی ادبیات عهد صفویه از جمله شعر، تاریخ‌نگاری، و فراوردهٔ فلسفی غنی و مهم اصفهان، تا دوران اخیر به بوتهٔ فراموشی سپرده شده بود. هنرها، صناعات و معماری صفویه اقبال بهتری داشتند، اما حتی در اینجا هم غفلت بزرگی در زمینهٔ فلزکاری روی داده است و این به رغم این واقعیت بوده که نوآوری‌های مهمی در فلزکاری صفویه وجود داشته است. «تاریخ فلزکاری ایران هنوز باید نوشته شود... اما هیچ دوره‌ای مانند دورهٔ صفویه و نیم قرن حاکمیت تیموریان که طی آن قسمت اعظم هنر صفویه پایه‌گذاری شد، چنین آشکارا مورد غفلت قرار نگرفته است.»[۵۵] ا. س. ملکیان شیروانی که این عبارت از وی نقل شد، نخستین کسی است که کوشیده مطالعهٔ جامعی از فلزکاری صفویه به عمل آورد و یا اولین کسی است که آن را به میراث دوران قبل پیوند داده است.

تازه در سال ۱۹۳۹ م./ ۱۳۱۸ ش. بود که با انتشار اثر بیادماندنی ا. آپم پوپ به نام *بررسی هنر ایران* بخش عظیمی از فلزکاری صفویه در یک کتاب مورد بررسی قرار گرفت. سپس فاصله‌ای به مدت بیش از چهل سال به وجود آمد تا اینکه دسته‌ای از ظروف مفرغی و مسی قلع‌اندود شده در کتاب الف. س. ملکیان به نام ***مفرغهای ایرانی*** * (۱۹۷۳ م./ ۱۳۵۲ ش.) مورد بررسی قرار گرفت. ک. ا. سی. کِرسوِل در کتابش

* A.S.Melikian-Shirvani,Le Bronze Iranien

به نام *کتاب‌شناسی معماری، هنرها و صناعات اسلامی* *که در ۱۹۶۱ م./ ۱۳۴۰ ش. منتشر شد تنها از یک مقاله دربارهٔ موضوعی که صرفاً به عهد صفویه مربوط باشد نام می‌برد[۵۶]. ا. س. ملکیان شیروانی طی بررسی‌اش تا زمان حاضر، به سه نتیجه‌گیری عمده در مورد فلزکاری صفویه رسیده است: نخست آنکه فلزکاری صفویه دنبالهٔ میراث عصر تیموری و به ویژه خراسانی است؛ دوم آنکه در زمان شاه‌عباس اول دو مکتب مشخص فلزکاری در ایران وجود داشت ـ یکی در خراسان و دیگری در آذربایجان؛ سوم آنکه می‌توان هم تمایلات صوفیانه و هم تمایلات شیعی را در کارهای دورهٔ صفویه پیدا کرد، و مکتب خراسان «بی‌آنکه آشکار کند تأثیر عظیمی بر مکتب کلاسیک غرب ایران



۱۵. شمعدان مفرغی اواخر قرن شانزدهم / دهم ـ یازدهم

* K.A.C. Creswell, A Bibliography of the Architecture, Arts and Crafts of Islam

گذاشت».[۵۷] در این رابطه امکان دارد که فلزکاران نیز همچون هنرمندان و دیگر صنعتگران ماهر در رشته‌های مختلف هنر کتابسازی ازخراسان به غرب به سمت پایتخت صفویه در تبریز کوچ کرده باشند.

> نوآوری‌های صفویه در فلزکاری مشتمل بود بر
> نوعی شمعدان بلند هشت گوشه با پایهٔ گرد، نوع جدیدی مشربه که از چینیان اقتباس شده بود، و تقریباً محو کامل نوشته‌های عربی و جانشین‌شدن اشعار فارسی. طرح‌های درهم اسلیمی و گلدار بیشتر از نقش اندام مورد پسند زمان بودند، شاید به این دلیل که زمینهٔ ملایمتری برای نوشته‌ها فراهم می‌کردند. به نوشته‌ها سطحی بیش از هر زمان دیگر تخصیص می‌یافت و علاوه بر طریقهٔ قراردادی نقش کردن آنها بر نوارهایی گرداگرد ظرف، به صورت کتیبه‌های مضرس برجسته هم نقش می‌شدند. چند قطعه که به سفارش علاقه‌مندان ارمنی این هنر ساخته شده، خطوطی از اشعار عرفانی فارسی را با نوشته‌های ارمنی در کنار هم دارد. ظاهراً برنج اغلب قلع‌اندود می‌شد تا به نظر نقره آید، گرچه روی کارهای بسیار تجملی ... پوشش طلا داده می‌شد و روی آن گوهر نشانده می‌شد.[۵۸]

در مورد نوشته‌های روی ظروف فلزی صفوی، بالطبع موضوعات عرفانی از شعرای بزرگ کلاسیک چون حافظ و سعدی برای جام‌های شراب و دیگر ظروف اشربه، بیشتر طرف توجه بود. انتخاب اشعار عرفانی برای مشعلدان‌ها و نظایر آن هم طبیعی بود زیرا استعارهٔ گردش پروانه به دور شمع برای رسیدن به وحدت با آن به بهای فنا شدن در شعلهٔ آن از مدت‌ها قبل به صورت بخشی از تمثیلات قالبی و تکراری اشعار عرفانی درآمده بود. جهت‌گیری «انقلابی» در فلزکاری صفویه که ا. س. ملکیان شیروانی موفق به کشف آن شده، عبارت بود از به کارگیری نوشته‌هایی با ماهیت شیعی:

> با ظهور قدرت صفویه، نوشته‌هایی با محتوای مبارزه‌جویانهٔ شیعی بر روی کارهای فلزی پیدا شد که برای آن سابقه‌ای نمی‌بینیم. اینها بر سه مقوله بودند: مناجات به درگاه خدا برای فرستادن رحمت بر اسمای دوازده امام یا در بیشتر موارد چهارده معصوم. ادعیه در ذکر علی؛ و در موارد کمتر، اشعاری در ستایش علی که گاه لحنی شدیداً افراطی داشت.[۵۹]

بعضی از این اشعار تا حد خطرناکی به یگانگی علی و خداوند نزدیک می‌شوند و نه‌تنها بر ظرف‌های ساخته شده در دورهٔ انقلابی برقراری دولت صفوی، بلکه حتی روی



۱۶. کلاهخود شاه‌عباس، متعلق به سال ۶ــ ۱۶۲۵ / ۱۰۳۵

جامی متعلق به سال ۱ـ۱۶۲۰ / ۱۰۲۹ یعنی در دورهٔ سلطنت شاه‌عباس اول نیز به چشم می‌خورند.[۶۰]

البته در عهد صفویه رشتهٔ عمده‌ای از فلزکاری تهیهٔ سلاح و زره بود. متأسفانه هیچ مطالعهٔ دقیقی دربارهٔ سلاح‌ها و زره‌های عهد صفوی انجام نگرفته است، اما می‌دانیم که هر دو در سطحی بالا بوده‌اند. عالیترین فولاد برای ساختن شمشیر از هند وارد می‌شد وشمشیرسازان صفوی در هنر قلمزنی مهارت ویژه‌ای داشتند. شاردن می‌گوید که «شمشیرهای ایشان بسیار خوب قلمزده شده‌اند و برتر از ممتازترین کارهای اروپائیان است.»[۶۱] در قرن هفدهم / یازدهم بهترین تیغه‌ها در قم ساخته می‌شد اما تا قرن هجدهم / دوازدهم تیغه‌های ساخت خراسان این افتخار را از آن خود کردند. نام معدودی از این شمشیرسازان بر ما معلوم است؛ البته اسدالله اصفهانی که شمشیرهای متعددی برای شاه‌عباس اول ساخت یک استثناست. غلاف و قبضهٔ شمشیرها و دشنه‌ها تزیین بسیار می‌یافت؛ بعضی را لعاب مینا می‌دادند و برخی دیگر را (به ویژه سلاح‌های تشریفاتی و سلاح‌هایی که برای هدیه اختصاص می‌یافت) مرصع می‌کردند.

در قرن شانزدهم / دهم نوع جدیدی زره به نام **چهارآینه** ظاهر شد. این زره شامل چهار ورقهٔ آهنی بود که با لولا یا تسمه‌هایی با گل‌میخ‌های جداشدنی به هم متصل می‌شد؛ دو ورقه سینه و پشت را می‌پوشاندند و دو قطعهٔ دیگر در طرفین قرار می‌گرفتند و جای دست در آنها بریده شده بود. * چنان زرهی را معمولا روی زرهی زنجیربافت می‌پوشیدند. دیگر اجزای یک دست زره کامل عبارت بودند از یک جفت بازوبند، یک سپر گرد فولادی و یک خود. خودهای صفوی معمولا نوک مخروطی داشتند. خود و بازوبند شاه‌عباس اول در موزهٔ بریتانیا است؛ خود تاریخ ۶ـ۱۶۲۵ / ۱۰۳۵ را داراست و با اشعاری از **بوستان** سعدی زینت یافته است. «سطح خارجی خود از فولاد زرد آبدیده است که در چهار سوی آن کتیبه‌هایی است با طرح ترنج در قالب‌های صیقل‌خورده که هریک حاوی نوشته‌هایی است به زر.[۶۲]» رأس کلاهخود معمولا با بدنهٔ خارجی آن از یک تکه ساخته می‌شود و در رأس آن یک میلهٔ نوک‌تیز چهارپر پیچ می‌شد بر لبهٔ پایینی کلاهخود تور آهنی وصل می‌شد که گاه تا روی شانه می‌رسید. دو شیار پردان از ویژگی‌های خودهای صفوی است. سپرهای فولادین که با اشاعهٔ کاربرد سلاح‌های

* ظاهراً مؤلف دچار اشتباه شده است زیرا از چهار قطعه آهن صیقل‌شده در زرهٔ چهار آینه دو قطعه در پیش و پشت سینه، و دو قطعهٔ دیگر در بالای زانوان قرار می‌گرفت. (ر.ک. «لغتنامهٔ دهخدا» و «فرهنگ معین»).

آتشین جای سپرهای نئین را گرفته بودند، عرصهٔ گستردهای برای فلزکاری بود. «قلمزنی‌های اصل یا قلب به زر و سیم، حکاکی، کنده‌کاری، نقر و دامنهٔ وسیعی از رنگ‌های مختلف از ــ حصیری تا سیاه ــ برای تزئین سطح آب‌دادشدهٔ فولاد به کار گرفته می‌شد.[۶۳]» به طور کلی زره سبک بود و چنان طراحی شده بود که مانع حرکات سوار زره‌پوش نشود. زره‌های سنگین اروپایی قرون وسطی در ایران ناشناخته بود. در قرن شانزدهم / دهم زره اسب (برگستوان) نیز ظاهراً مورد استفاده بوده است.

۷

«اصفهان نصف جهان»

اصفهان زمان شاه عباس

برخلاف شیراز، اصفهان کسی چون حافظ نداشت که اوصافش را برشمارد. مردم اصفهان، شهرتی نه‌چندان غبطه‌انگیز در میان هموطنان خود دارند مبنی بر خست و فقدان آنچه سر وینستون چرچیل «جربزه» * می‌نامید. لارنس لاکهارت اشاره می‌کند که در بن بسیاری از هجوها و حملاتی که به اصفهانی‌ها می‌شود حسادت نهفته است و توجه را به این واقعیت جلب می‌کند که سیاح مسلمان قرن چهاردهم / هشتم، ابن‌بطوطه، که مسلمان مغربی بود و قاعدتاً می‌بایست بی‌طرف بوده باشد، تصویر متفاوتی از مردم اصفهان به دست می‌دهد[۱]: «شجاعت و نترسی [پرخاشگری] از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانی‌ها مردمانی گشاده‌دست‌اند»[۲] در هر صورت اصفهانیان باید از افتخاری که تاریخ به شهرشان ارزانی داشته کاملا خشنود باشند زیرا تقریباً هرکس که کوچکترین مطلبی از ایران می‌داند، ضرب‌المثل ***اصفهان نصف جهان*** را شنیده است ــ سرایندهٔ آن می‌خواهد ما دریابیم که بهشت نیمهٔ دیگر را تشکیل می‌دهد. ** این خود نمایی مغرورانه ثمرهٔ دستاوردهای یک تن است: شاه‌عباس کبیر. همانگونه که ویلفرید بلانت به درستی می‌گوید: «اصفهان یادبود شاه‌عباس است: ساختمان می‌خواهی تماشا کنی بیا اینجا»[۳]

در سیر تاریخ به ندرت تمامی یک شهر توسط یک تن طرح شده یا تغییر طرح داده شده است. در دوران معاصر، در زمان ناپلئون سوم، وسعت پاریس به همت بارون

* intestinal Fortitude

** در تفسیر دیگری، «جهان» به معنی این دنیا آمده و معنی ضرب‌المثل آن است که شهر اصفهان به تنهایی به منزلهٔ نیمی از جهان (این جهان) است.

اُسمان دو برابر شد؛ واشنگتن عهد لانفان[4] نیز مثال دیگری است که به ذهن می‌رسد، اصفهان شاه‌عباس اول مثال بسیار قدیمی‌تری است. «اگر به دقت بنگریم، درمی‌یابیم که معماری صفویه در سلطنت شاه‌عباس آغاز می‌شود.»[5]

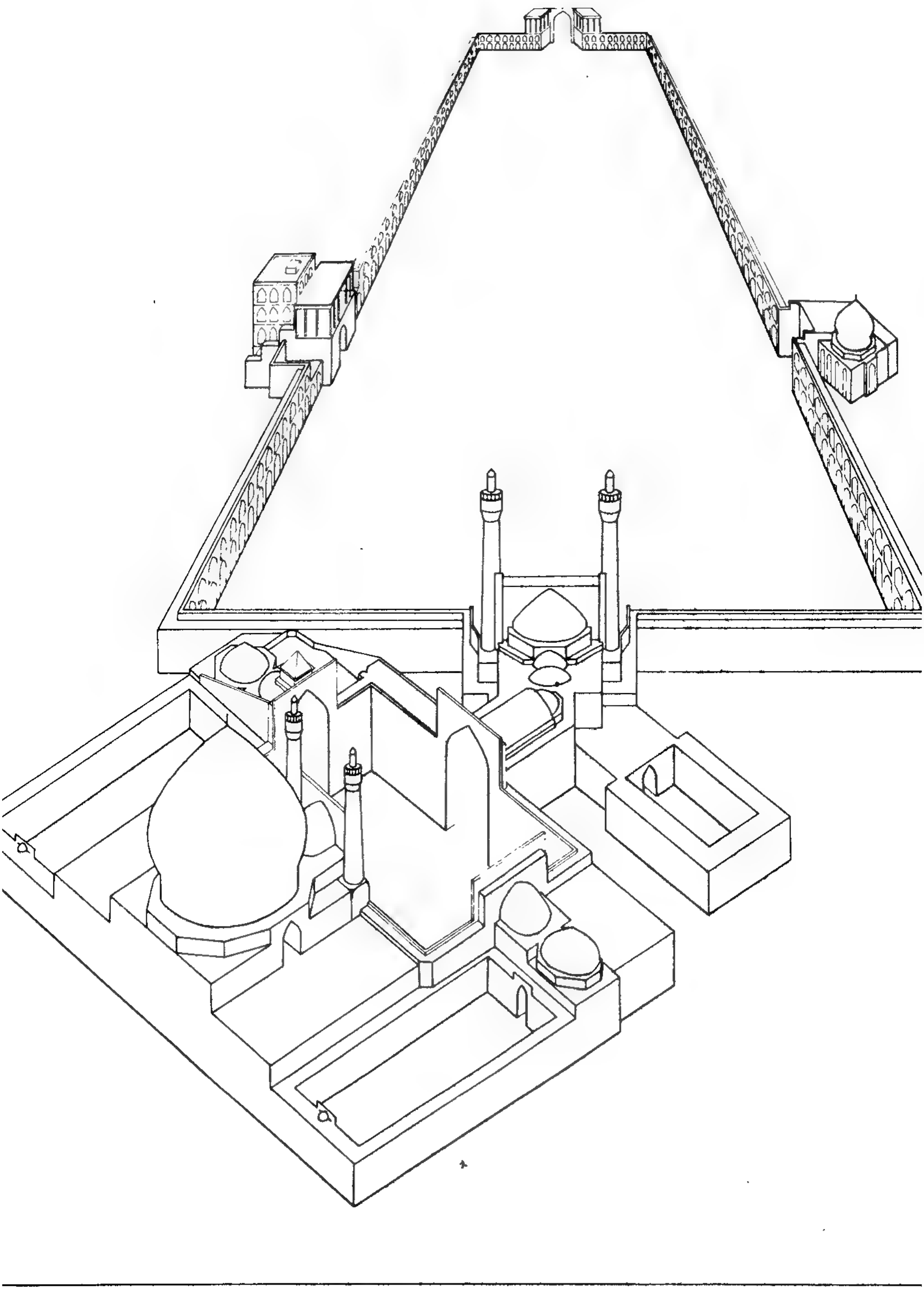
در خود معماری عناصر نوظهور کمی وجود داشت. بدایت شهرسازی شاه‌عباس در جسارت خیال و مقیاس عظیم طرح بود، که مشتمل بود بر بنای پایتختی بزرگ «با خیابان‌ها، قصرها، دیوانخانه‌ها، مساجد و مدارس، بازارها، حمام‌ها، قلعه‌ها و باغ‌ها»[6] دست راست شاه در کار عملی ساختن این طرح بلندپروازانه مردی بود به راستی برجسته، یعنی شیخ بهاءالدین‌محمدعاملی که به شیخ بهایی معروف است؛ او به عنوان عالم الهی عالیقدر، فیلسوف، مفسر قرآن، فقیه، منجم، معلم، شاعر و مهندس چکیدهٔ جامعهٔ صفوی عصر شاه‌عباس کبیر بود: مهذب، عالم، دانا و متقی. هنگام درگذشت وی در ۳۰ اوت ۱۶۲۱ * اشرافی که در پایتخت بودند

> در پیش و پس جنازهٔ مغفرت‌اندازه قدم بر خاک نهاده وضیع و شریف دربر داشتن جنازه به یکدیگر سبقت می‌جستند. ازدحام خلایق به مرتبه‌ای بود که در میدان نقش جهان با همهٔ وسعت و فسحت بر زیر یکدیگر افتاده از هجوم عام بردن جنازه دشوار بود.[7]

یکی از ماده‌تاریخ‌هایی که به مناسبت درگذشت وی گفته شد مناسبت خاصی داشت: «افسوس ز مقتدای دوران!»[8]

البته اصفهان شهری قدیم‌الاحداث است، اما عظمت آن از سال ۸ـ۱۵۹۷ / ۱۰۰۶ آغاز می‌شود که شاه‌عباس پایتخت امپراتوری صفویه را از قزوین به آن جا منتقل کرد. اصفهان در مرکز طبیعی جغرافیایی امپراتوری صفویه قرار داشت که آن زمان از گرجستان تا افغانستان کشیده شده بود. شاه‌عباس اول با انتخاب اصفهان به عنوان پایتخت جدیدش بلافاصله اجرای عملیات علیه ازبکان در مرز شمال شرق را آسانتر کرد و در عین‌حال اطمینان خود را به اینکه آن قسمت از مرز سرانجام امن خواهد شد نشان داد. به علاوه موقعیت مرکزی‌تر اصفهان وی را قادر ساخت بر امور خلیج فارس کنترل بیشتری اعمال کند، که با توجه به افزایش بسیار زیاد بازرگانی و فعالیت‌های دیپلماتیک در آن ناحیه طی سلطنت وی، مسألهٔ مهمی محسوب می‌شد.

* تاریخ درگذشت شیخ بهایی در *عالم‌آرا* دوازدهم شوال سال سی و پنجم سلطنت شاه‌عباس ثبت شده است (ر.ک. *عالم‌آرا*، ص ۶۸۱) اما بر طبق «تقویم تطبیقی» اثر فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماهلر، ۳۰ اوت برابر است با ۲۲ شوال ۱۰۳۰.

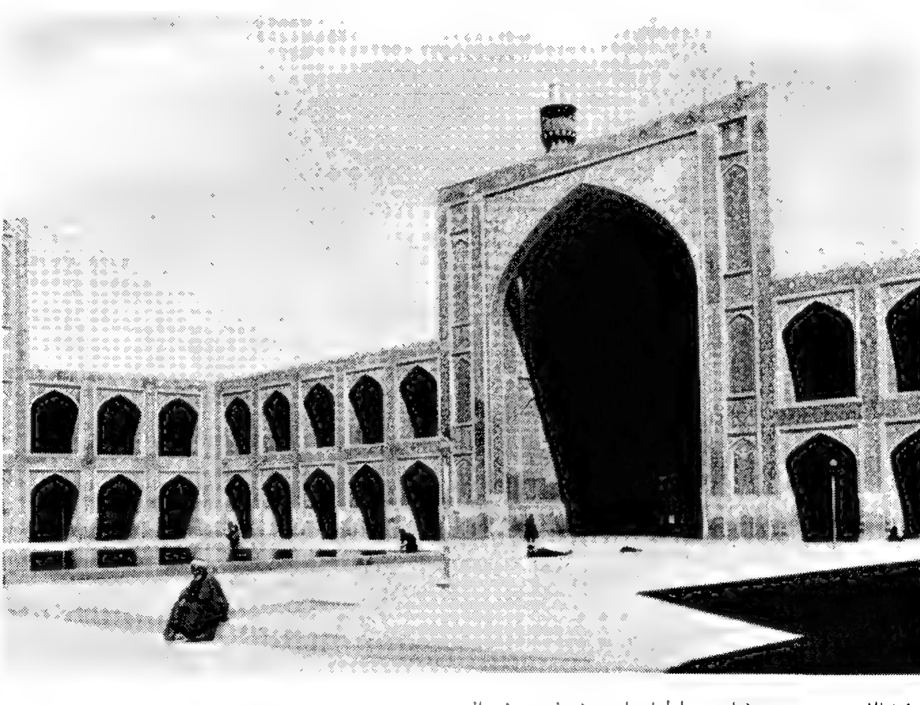


۱۷. اصفهان ــ نمای میدان نقش‌جهان



اصفهان — میدان نقش جهان

اصفهان که در ارتفاع تقریبی ۱۵۸۵ متری قرار دارد. واحه‌ای است کاملا زراعی درمیان دشتی پهناور و تقریباً به طور کامل لم‌یزرع. شاه‌عباس و طراح اصلی او، شیخ بهایی، با ایجاد شبکه‌های کامل آبیاری و ارتباطی و بنیاد نهادن شهر بازرگانی و پررونق نجف‌آباددر ۲۵ کیلومتری غرب اصفهان برای تهیهٔ آذوقهٔ شهر، زیربنای زراعی استواری برای پایتخت جدید فراهم آوردند. آبِ برای آبیاری از رودخانهٔ زاینده‌رود، که نامی کاملا برازنده دارد، تهیه می‌شد و هنوز هم می‌شود. این رودخانه از کوه‌های زاگرس سرچشمه می‌گیرد و به سمت غرب ـ شمال ـ غرب جریان می‌یابد تا به اصفهان می‌رسد. پس از گذشتن از میان شهر، مسیری شرقی را طی می‌کند و در باتلاق گاوخونی در حاشیهٔ دشت کویر فرو می‌رود. حتی در زمان صفویه هم جریان زاینده‌رود کفاف احتیاجات پایتخت جدید را نمی‌داد و شاه‌عباس کوشید بخشی از آب رودخانهٔ کوهرنگ را برای افزایش جریان زاینده‌رود منحرف سازد این کار مستلزم شکافتن دیوارهٔ کوهستانی میان سرچشمهٔ این دو رودخانه بود که از دو سوی متقابل آب‌پخشان زاگروس در یکی از مرتفع‌ترین نقاط این رشته‌کوه نزدیک زردکوه (۴۵۴۸ متر) سرچشمه می‌گیرند. این نقشهٔ بزرگ ابتدا به فکر شاه‌طهماسب رسید، عباس اول آن را آغاز کـ د ؛



۱۹ الف. ــ مسجد شاه، حیاط اصلی مشرف به شمال

نتیجه‌اش عباس‌دوم آن را ادامه داد و در ۱۹۳۵ م. / ۱۳۳۲ ش. توسط سر آلکساندر گیب‌و همکارانش به پایان رسید. آنها متوجه شدند که خط‌سیر خندقی که مهندسین شاه‌عباس حفر کرده‌اند با مسیر صحیح فاصلهٔ اندکی دارد.

دو ویژگی کلیدی طرح اصلی شاه‌عباس برای اصفهان، چهارباغ و میدان نقش جهان بودند. اولی که گفته می‌شود نامش را از چهار تاکستانی گرفته که شاه برای تحصیل حق مسیر می‌بایست بخرد، خیابانی بزرگ بود. چهارباغ که از نقطه‌ای نزدیک قصر چهلستون آغاز می‌شد، حدود یک و نیم کیلومتر به سمت جنوب می‌رفت، از طریق پل الله‌وردیخان از زاینده‌رود می‌گذشت و دو کیلومتر دیگر به سمت جنوب می‌رفت تا به فضای وسیع باغ‌های تفریحی موسوم به هزارجریب می‌رسید که اقامتگاه بسیاری از رجال دربار در آن جا قرار داشت. این باغ‌های تفریحی اگرچه در زمینهای خاصه قرار داشت، برای عموم آزاد بود. بدین سان کل طول چهارباغ در حدود ۴ کیلومتر بود و عرض آن در قسمت شمالی تا کنار دیوارهای دو طرف خیابان ۴۸ متر بود.

ویژگی کلیدی دوم اصفهان شاه‌عباس میدان عظیم نقش‌جهان بود که با طول و عرض تقریبی ۵۰۷ و ۱۵۸ متر، در شرق منتهی‌الیه شمالی چهارباغ و با زاویهٔ کوچکی نسبت به آن، قرار داشت. دونالد ویلبر در این امر که محور چهارباغ موازی با محور نقش‌جهان نیست چیز غریبی نمی‌بیند. «با تمرکز ریزه‌کاری و توجه معماری بر داخل مساجد و مقابر که در بسیاری موارد حتی نمی‌شد برگرد آنها دور زد، چنان تدابیری نظیر بازکردن دورنما برای ساختمان‌ها، رعایت تناسب ارتفاع بناهای مجاور هم و ایجاد رابطه‌ای سنجیده بین ساختمان‌های مهمی که در یک محدودهٔ کلی قرار دارند. به ندرت رعایت می‌شد.[۹]» این میدان عظیم که به نام میدان نقش‌جهان شناخته شده بود. محل ملاقات شاه و شهروندان بود[۱۰] گرداگرد کنارهٔ میدان، نهری به عرض ۳/۵ متر و عمق ۲ متر جریان داشت. در طول نهر ردیفی از درختان چنار بر رهگذران سایه می‌افکند. میدان روزها اغلب پوشیده از چادر دستفروشان بود و در انبار بازرگانان در اطراف میدان «انواع مال‌التجاره‌ها و به طور عمده ادویه * انبار شده بود و روزانه افرادی از ملیت‌های مختلف نظیر انگلیسی، هلندی، پرتغالی، عرب، ترک، یهودی، ارمنی، روسی و هندی به این محل می‌آمدند».[۱۱] شب‌ها میدان به محل تردد جمعیت زیادی از بازیگران،

* نویسندهٔ کتاب مزبور گویا کلمهٔ ادویه را در منابع فارسی به طور تحت‌اللفظی به معنی جمع «دوا» گرفته و لذا به جای آن که به spice ترجمه کند به drugs ترجمه کرده است.



۱۹ ب. اصفهان ــ مناره‌ها و گنبد مسجد شاه

شعبده‌بازان، خیمه‌شب‌بازان، بندبازان، نقالان، درویشان و روسپیان بدل می‌شد. شاه گهگاه و به ویژه هنگام نوروز، در باغ‌های جنب میدان به سلام عید می‌نشست. یک واقعه‌نگار معاصر آن دوره یکی از این جشن‌ها را در سال ۱۶۱۱ / ۱۰۱۹ شرح می‌دهد:

... پادشاه مؤید منصور در کمال بهجت و سرور بطریق معهود و در باغ مزبور [باغ نقش‌جهان اصفهان] جشن عالی طرح فرمود اطراف نهر آبی را که از میان باغ جاریست... به اکابر و اعیان دارالسلطنهٔ مذکور و بلوکات و اهالی خراسان و صواحب تبریز و تجار و اصناف خلایق که در پای تخت همایون بودند علی قدر مراتبهم قسمت فرموده هر طبقه مجلسی طرح انداختند... در برابر هر مجلس

طاق‌ها افراشته استادان نجار و مهندسان نادره‌کار به فنون غریبه انواع هیاکل پرداخته چراغدان‌ها بر آب تعبیه کردند و همه‌شب تا به صبح روشنان سپهر مینایی که مجلس‌آرایان عالم علوی و بزم‌افروزان عشرتسرای ملکوتی‌اند به هزاران چشم حسرت بر آن چراغان و مجالس بهشت‌نشان می‌نگریستند... نغمه‌سرایان خوش‌آهنگ و مغنیان تیزچنگ به نغمات دلاویز و ترنمات شکرریز غمزدای خواطر بوده، گلرخان لاله‌عذار از باده‌های خوشگوار دماغ مجلسیان را تازه و تر می‌داشتند. القصه تا نه شبانروز محافل عیش و نشاط انعقاد یافته، داد خوشی و خوشدلی دادند[۱۲]

میدان در ضمن زمین چوگان هم بود (دروازه‌های مرمرینی که شاه‌عباس اول برپا ساخت، هنوز در دو انتهای میدان باقی است) و برای دیگر انواع ورزش‌ها نیز به کار می‌رفت، از جمله مسابقات تیراندازی به نام قبق‌اندازی * که در آن اسب‌سوارانی که چهارنعل می‌تاختند بر جامی زرین (یا هدف کم‌ارزش‌تری) که بر بالای دیرک چوبی بلندی قرار داشت تیر می‌انداختند.

یک ویژگی مهم شهرسازی شاه‌عباس این بود که طرح وی متضمن خراب‌کردن شهر قدیمی نبود؛ شهر جدید صرفاً از جایی آغاز می‌شد که اصفهان قدیمی پایان می‌یافت. «طرح جدید در زمین باز (باغ شاه و اراضی عمومی) و دور از محدودیت‌ها و مشکلات شهر قدیمی پیاده شد.[۱۳]» بدین‌سان طرح شاه طی مدتی کمتر از نیم قرن امکان تحقق یافت. مسجد جمعهٔ قدیمی و باشکوه که به زمان سلجوقیان تعلق داشت و بازارهای پررونقی که سیاح قرن یازدهم / پنجم و داعی اسماعیلی، ناصرخسرو، با چنان نیکویی از آن یاد کرده بود، نه‌تنها برجای گذاشته شدند بلکه از طریق میدان بزرگ نقش‌جهان که مستقیماً از مدخل اصلی قیصریه یا بازار شاه شروع می‌شد با فاصلهٔ کمی به شهر جدید پیوند یافتند. مرکز داد و ستد به داخل خود میدان منتقل شد که گرداگردش یک ردیف دو طبقه مغازه بود و مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد شاه و عمارت عالی‌قاپو، که تنها ساختمانهای اصلی مشرف به میدان بودند، این ردیف مغازه‌ها را قطع می‌کردند.

طی سلطنت شاه‌عباس دو تا از بزرگترین شاهکارهای معماری صفویه ساخته شد: بنای مسجد شیخ‌لطف‌الله که در سمت شرقی میدان واقع است، در ۱۶۰۳ / ۲ـ۱۰۱۱

* در بعضی منابع (*احسن‌التواریخ، عالم‌آرای عباسی*)... «قبق‌اندازی» و در بعضی منابع دیگر (زندگانی شاه‌عباس اول....) «قبق‌اندازی» آورده شده است.

آغاز شد و در ۱۶۱۸ / ۱۰۲۷ پایان یافت. این مسجد وقف پدرزن شاه شد که یکی از معروفترین وعاظ زمان خویش بود. مسجدشاه که در منتهی‌الیه جنوبی میدان قرار دارد دومین شاهکار معماری است که تحت نظارت شاه‌عباس بنا شد؛ بنای این مسجد در ۱۶۱۱ / ۲۰ـ۱۰۱۹ شروع شد اما در ۱۶۲۹ / ۹ـ۱۰۳۸ و بعد از مرگ شاه‌عباس به اتمام رسید. این دو بنا هم از نظر طرح و هم از نظر کاربرد تفاوت دارند. مسجد شاه به عنوان یک بنای عمومی و به عنوان «تأییدی [از سوی شاه] بر التزام این سلسله به تشیع»[۱۴] طراحی شده بود. به واسطهٔ علاقهٔ شاه به اتمام بنا در زمان حیاتش، شتابکاری‌هایی در جریان ساختمان بنا روی داد؛ مثلا به جای کاشی‌های موزائیک که تهیهٔ آن وقت زیادتری می‌گرفت، بیشتر کاشی‌های هفت‌رنگ به کار برده شد. شاه همچنین اخطارهای معمار ساختمان، ابوالقاسم، را در مورد خطر نشست پی‌ها ندیده گرفت و ساختمان را ادامه داد؛ چندی بعد ثابت شد که اخطارهای معمار بی‌پایه نبوده است.[۱۵] معهذا مسجد و ساختمان‌های وابسته‌اش بعد از اتمام نمایی تماشایی داشت. ایوان ورودی تقریباً ۲۷ متر ارتفاع داشت و گرداگرد طاق، حاشیهٔ برجستهٔ سه‌گانه‌ای به رنگ فیروزه‌ای قرار داشت و از زیر با طاقدیس‌های کاشی‌کاری شدهٔ رنگین و خط خوش و بسیار زیبای علی‌رضا عباسی مزین شده بود. پوپ این ایوان را «یکی از زیباترین و گیراترین ایوان‌هایی که در ایران بنا شده و حتی یکی از چشمگیرترین و اغناکننده‌ترین ایوان‌هایی که در جهان بنا شده است» می‌دانست.[۱۶]

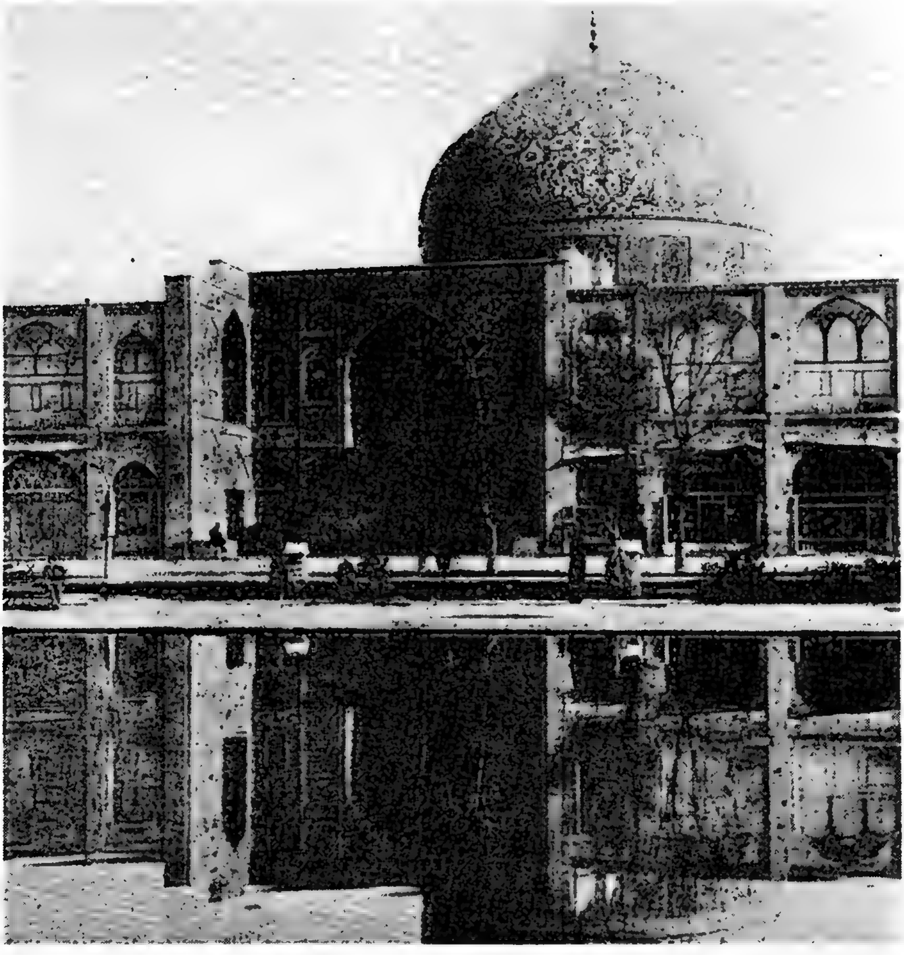
> تغییر و تأثیر متقابل بین نمای ایوان شبستان و گنبد، کیفیت زندهٔ غریبی به آن می‌بخشد و تقابل را که عنصر بسیار لازمی در معماری است، تشدید می‌کند. نمای مستطیل شکل ایوان با نیم‌کرهٔ گنبد تضاد دارد. مناره‌های بلند و باریک، هر دو آنها را به طور عمودی قطع می‌کنند. معهذا حاشیهٔ طاق متناسب با حاشیهٔ گنبد است و نیم‌گنبد ایوان شکل کروی گنبد را تکرار می‌کند.[۱۷]

با عبور از میان ایوان ورودی، تقریباً بدون اینکه احساس شود، نیم‌چرخی به سمت راست زده می‌شود که سبب می‌گردد محوطهٔ اصلی داخلی و در نتیجه محراب در جهت مکه قرار گیرد. خانم ل. و. گولومبک از چیزی که «این جهت‌گیری غریب و ظاهراً بی‌اساس) می‌نامد گیج شده است و نتیجه گرفته است که این «الگوی از قبل موجود شهر بوده که این انتخاب را ایجاب کرده است»[۱۸]. لکن دونالد ویلبر پس از اشاره به اینکه شاردن از هیچ نوع ساختمان ماقبل صفویه در کل محدوده‌ای که این مجتمع در آن قرار دارد سخنی به میان نیاورده است، یک دلیل برای اختلاف «ظاهراً بی‌اساس» بین محور

اطول میدان و جهت‌گیری محراب به سمت مکه ارائه می‌دهد. او می‌گوید «اگر این محورها در امتداد هم بودند گنبد بالای شبستان مسجد شاه، به علت وجود ایوان ورودی بلند آن، از دید پوشیده می‌ماند، مگر در فاصلهٔ قابل ملاحظه‌ای در سمت شمال میدان. اختلاف محوری بین میدان و محراب موجب می‌شود گنبد و مناره‌هایش از هرجای میدان قابل رؤیت باشند.[۱۹]»

مسجد شیخ لطف‌الله برخلاف مسجد شاه نمازخانه‌ای خصوصی بود که برای عبادت شخصی شاه طرح شده بود و تقریباً مورد غفلت کامل سیاحان اروپایی که طی قرن هفدهم / یازدهم از اصفهان بازدید کردند قرار گرفت، زیرا آنان را به درون آن راهی نبود. مسجد شیخ‌لطف‌الله در مقایسه با مسجد شاه طرحی ساده دارد و تنها شامل گنبدی پهن است که بر روی تالاری مربع‌شکل قرار دارد. از حیاط و ایوان داخلی خبری نیست. معهذا در ساختمان آن عالیترین مواد به کار رفت و باذوق‌ترین صنعتگران به کار گرفته شدند. من نمای داخلی گنبد این مسجد را بهترین نمونهٔ نبوغ ایران اسلامی می‌شناسم:

> در داخل گنبد شبکه‌ای از نقش‌های لیمویی‌شکل اضافه شده است که با دور شدن از شمسه‌ای که در رأس قرار دارد، بزرگتر می‌شوند. این نقوش با آجر ساده احاطه شده‌اند و داخل هر نقش با طرح شاخ و برگ که روی گچ نشانده شده، زینت یافته است. دیوارها به نحو مشابهی با نقوش اسلیمی پیچان، نشانده شده روی گچ اخرایی‌رنگ تزیین شده‌اند و حاشیهٔ آنها با نوشته‌های عریض سفیدرنگ روی زمینهٔ آبی تیره، پوشیده شده است. تمام این نقوش به رنگ آبی تیره و آبی روشن مایل به سبز هستند و ته‌رنگ زیبایی شبیه رنگ شرابی دارند. تمام طاق‌ها با نقوش پیچ در پیچ فیروزه‌ای‌رنگ حاشیه‌سازی شده‌اند. بر سطح محراب در دیوار غربی گل‌های کوچکی روی زمینهٔ مرغزاری به رنگ آبی تند تصویر شده‌اند.
>
> هر قسمت طرح، هر صفحه، هر صحنهٔ مکرر، هر تک‌شاخه یا شکوفه زیبایی و شکوه خاص خود را دارد. اما زیبایی مجموعهٔ طرح هنگامی پدیدار می‌شود که حرکت کنیم. انعکاسات سطوح لعابدار و بی‌لعاب موجب تغییر برجستگی‌های نما می‌شوند و با هر قدم نقوش درخشان و متغیر بی‌شماری در مقابل دیدگان ظاهر می‌شوند؛ در حالی که حتی تابش نور نیز که از میان شبکه‌های ضخیم پنجره‌ها می‌تابد ثابت نیست و این بواسطهٔ شبکهٔ خارجی پنجره‌ها می‌باشد که



۲۰ . اصفهان ـ مسجد شیخ‌لطف‌الله

چندین پا عقب‌تر قرار دارند و تنوع سایه‌روشن‌های متغیر را دوبرابر می‌کنند. من هرگز چنین عظمتی ندیده بودم.[۲۰]

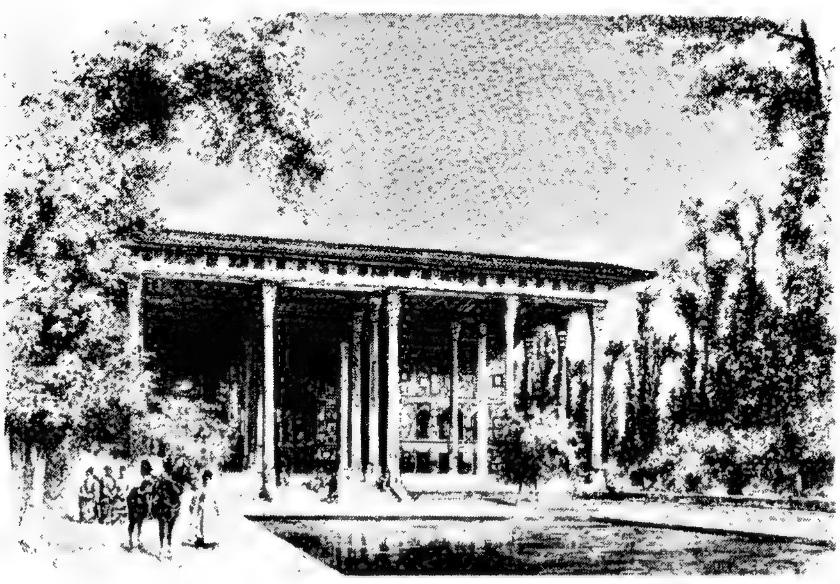
سومین بنای اصلی مشرف به میدان، عالی‌قاپو بود که در «عین‌حال اقامتگاه، جایگاه، تالار شرفیابی و راهروی دولتی متصل به حومهٔ قصر بود».[۲۱] شاه‌عباس ساختمانی را که موجود و متعلق به عصر تیموری بود توسعه داد، تکمیل کرد و سه طبقهٔ دیگر بر آن افزود. زیبایی عالی‌قاپو که رابرت بایرون آن را نفی و از این عمارت با لحن تحقیرکنندهٔ «آن جعبه کفش آجری»[۲۲] یاد کرده، نه در نمای خارجی آن که چیز چشمگیری نیست، که در داخل آن می‌باشد: در جذابیت اتاق‌های کوچکی که برای گردهمآیی غیررسمی

ساخته شده بود، در طرح استادانه و رنگ نقاشی‌های روی گچ که بر دیوارها و سقف تصویر شده و در تأثیر سایه‌روشنی که از نقوش ظریف پنجره‌ها ایجاد می‌شود. قسمت اصلی عالی‌قاپو تالار یا ایوان سرپوشیدهٔ تالار آن است که از آن جا عباس اول و جانشینانش چوگان‌بازی و سایر نمایش‌ها را در میدان تماشا می‌کردند.

در منتهی‌الیه شمالی میدان، قیصریه یا بازار شاه اصفهان قرار داشت که پایتخت جدید را به شهر قدیم مرتبط می‌کرد. بالای ورودی اصلی، نقاره‌خانه‌ها قرار داشت که هنگام حضور شاه در اصفهان، با طلوع و غروب آفتاب از آن جا نقاره زده می‌شد. در سمت راست دروازهٔ اصلی، ضرابخانهٔ سلطنتی قرار داشت. خود بازار مرکب بود از حمام‌های متعدد، کاروانسراها، مساجد و مدارس. کاروانسراها محل‌هایی بودند که در آن جا اجناس تحویل گرفته می‌شد، وزن، ارزیابی و سپس انبار می‌شد؛ در مجاورت آنها تیمچه‌ها قرار داشتند که در آنها اجناس در معرض نمایش قرار می‌گرفت. به طور کلی هر قسمت بازار به یک تجارت خاص اختصاص داشت و تقریباً خودکفا بود؛ دروازه‌هایی از آن خود داشت، امنیه و مأموران آتش‌نشانی خاص خود را داشت و صنف تجاری خود را داشت که قسمت خود را اداره می‌کرد و در اختلافات حکمیت می‌کرد. بعضی از مساجد بازار ساده و صرفاً برای عبادت ساخته شده بودند؛ سایر مساجد شاهکارهایی بودند که استادانه تزیین یافته بودند. مدرسه‌ها معمولاً نظیر مساجد و کاروانسراها طبق طرح «چهارایوان» ساخته می‌شد؛ کناره‌های رواق‌دار مدارس سایه‌گستر بودند و حوض‌های آب در حیاط اصلی هوا را خنک نگاه می‌داشتند. بازار مساحتی حدود ۳۰ کیلومتر مربع را می‌پوشاند.[۲۳] فرایر که در ۱۶۷۷ / ۸ـ۱۰۸۷ از اصفهان بازدید کرد، سخت تحت تأثیر مجموعهٔ منظرهٔ بازار قرار گرفت و در توصیف آن گفت: «این حیرت‌انگیزترین نمونهٔ عظمت در بزرگداشت تجارت که تمامی جهان می‌تواند به آن بنازد و بورس‌های ما در مقابل این بازارهای معروف ساختمان‌های پراکنده‌ای بیش نیستند.»[۲۴] باغ‌های وسیعی میدان نقش‌جهان را به خیابان چهارباغ متصل می‌کردند و در غرب این باغ‌ها قصر چهلستون قرار داشت که ساختمان آن را شاه‌عباس اول آغاز کرد و در ۱۶۴۸ / ۱۰۵۸ نتیجه‌اش عباس دوم به اتمام رساند. ارزش چهلستون نیز مانند عالی‌قاپو از سوی نویسندگان و سیاحان اروپایی آن دوره و دوران معاصر نفی شده است. استیونسن به «جثهٔ زمخت عالی‌قاپو» و «غرابت مهمل چهلستون» اشاره می‌کند. او می‌گوید «به نظر تقریباً باورنکردنی می‌رسد که از یک سو بناهایی چنان متناسب [نظیر مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله] و از سوی دیگر چنین ابتدایی به طور همزمان و تحت نظر یک

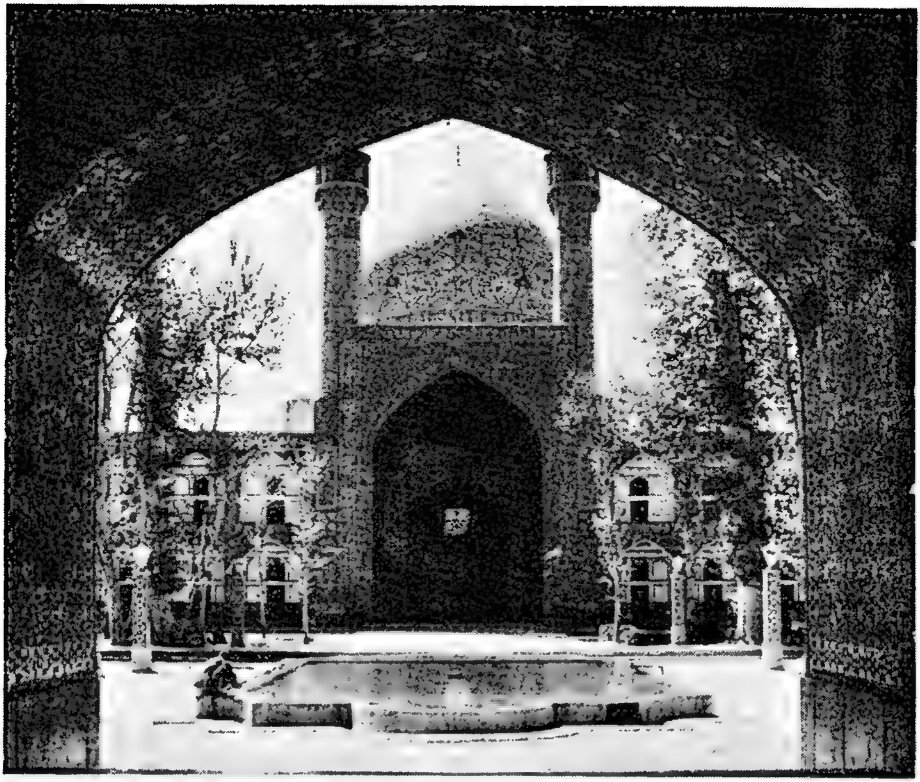
پادشاه ساخته شده باشند.[۲۵]»

به نظر من چنین انتقاداتی در درجهٔ اول خرابی و ویرانی وارد آمده بر بناهای صفوی در دورهٔ قاجار، به ویژه طی حکومت پسر ناصرالدین‌شاه، ظل‌السلطان بی‌آبرو، را در نظر نمی‌گیرند. برای مثال بیست ستون چوبینی که در ایوان چهلستون نصب شده است، در ابتدا با آینه‌کاری ظریفی پوشیده شده بودند. همچنین نقاشی‌های دیواری زیبای صفوی در تالار بزرگ و دیگر قسمت‌های ساختمان با لایه‌ای از گچ پوشانده شدند و روی آن هنرمندان قاجار نقاشی‌های کم‌ارزش خود را کشیدند. کرزن که وسعت زیان وارده به چهلستون را طی دورهٔ قاجاریه درک کرده بود، نتوانست آزردگی خاطر خود را پنهان سازد. او با اشاره به زدن رنگ صورتی روی حاشیه‌کوبی مرمر دیوارها و قاب‌های آینه‌کاری شدهٔ بالای آنها و محو کردنشان، فریاد برمی‌آورد که، «اگر آن کافر را گیر آورده بودم با خوشحالی وی را در بشکه‌ای از رنگ خودش خفه می‌کردم![۲۶]»



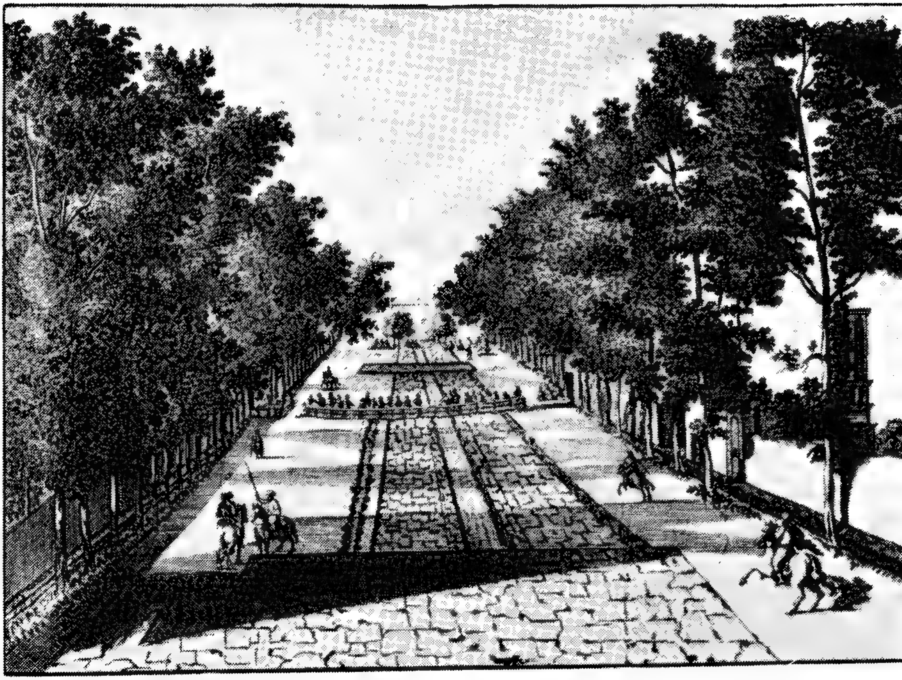
۲۱. اصفهان ــ قصر چهلستون

ثانیاً انتقادات از این دو ساختمان غالباً براساس درک نادرستی از کاربرد آنها و همچنین شیوهٔ زندگی شاه‌عباس اول استوار است. هر دو بنا را در انگلیسی، به واسطهٔ فقدان لغتی بهتر، «قصر» می‌نامند، اما این واژه به خودی خود چیزی بسیار باشکوه‌تر و بزرگ‌تر را مجسم می‌نماید. هیچیک از این دو بنا اقامتگاه رسمی شاه به مفهوم اروپایی



۲۲. اصفهان ــ مدرسهٔ مادرشاه

آن نبود. کاربردهای متنوع عالی‌قاپو قبلا ذکر شد؛ چهلستون عمارتی بود که در آن شاه سفرا را رسماً به حضور می‌پذیرفت، به سلام می‌نشست و ضیافت‌های رسمی برپا می‌کرد. در واقع هر دو ساختمان بیشتر کوشک یا غرفه هستند تا قصر و در تابستان از آنها به عنوان «عمارات خاص ضیافت در هوای آزاد»[۲۷] استفاده می‌شد. اینها در مقایسه با قصرهای عظیم امپراتوران تیموری هند ناچیزند، اما شاه‌عباس اول طالب ساختمان‌هایی نبود که صرف اندازه و عظمت آنها مردم را می‌ترساند و وی را از آنان دور می‌کرد. شیوهٔ لباس پوشیدن وی ساده و رفتارش غیررسمی بود؛ از تشریفات بیش از حد اجتناب می‌کرد اما از نعمت‌های زندگی لذت می‌برد: خوراک خوب، شراب خوب، و همدم خوب؛ و از همهٔ اینها در محلی زیبا لذت بیشتری می‌برد. عالی‌قاپو و چهلستون منعکس‌کنندهٔ این سلیقه‌اند. ساختمان عظیم تنها شایستهٔ جلال خداوند بود، همانگونه که مسجدشاه نمونه‌ای از این امر است و جانشینان شاه‌عباس از این سرمشق پیروی



۲۳. اصفهان ــ چهارباغ

کردند. باشکوه‌ترین بنایی که توسط جانشینان وی در اصفهان ساخته شده است مدرسهٔ مادرشاه می‌باشد که بین سال‌های ۱۷۰۶ / ۸ ـ۱۱۱۷ و ۱۷۱۴ / ۱۱۲۶ توسط شاه سلطان‌حسین ساخته شد.

با حرکت از چهلستون به سمت غب به منتهی‌الیه شمالی چهارباغ می‌رسیم. در زمان صفویه هر دو طرف این خیابان تاکنار رودخانه که تقریباً یک و نیم کیلومتر است، پوشیده از باغ بود؛ در طرف شرق، باغ بلبل، باغ توت و باغ درویشان قرار داشت؛ در سمت غرب، تاکستان باغ تخت و باغ هشت‌گوشه قرار داشت. دیوارهای مشبک باغ‌های حاشیهٔ خیابان چهارباغ به افراد داخل باغ نمایی از مناظر جاندار خیابان و به افرادی که در خیابان گردش می‌کردند چشم‌اندازهایی از داخل باغ می‌داد. همانگونه که ویلبر می‌گوید، چنین ویژگی‌ای «به طور یقین فریاد اعتراض بلندی بود علیه خانه‌های سنتی کشور که دیواری لخت در مقابل جهان خارج می‌کشید و حیاطی محصور از عمدهٔ مشخصاتش بود[۲۸]».

داخل باغ‌ها اقامتگاه‌های درباریان و اهل حرم قرار داشت و نیز عمارت‌هایی در آنها بود که گهگاه در اختیار سفرای خارجی و رجال دیگر قرار می‌گرفت. بعضی از این عمارت‌ها در زمان شاه‌عباس اول ساخته شد و بقیه، نظیر هشت‌بهشت معروف، بعدها

بنا شد. شاردن که معمولا رعایت اعتدال را می‌کند، در توصیف هشت‌بهشت تسلیم خیالپردازی می‌شود:

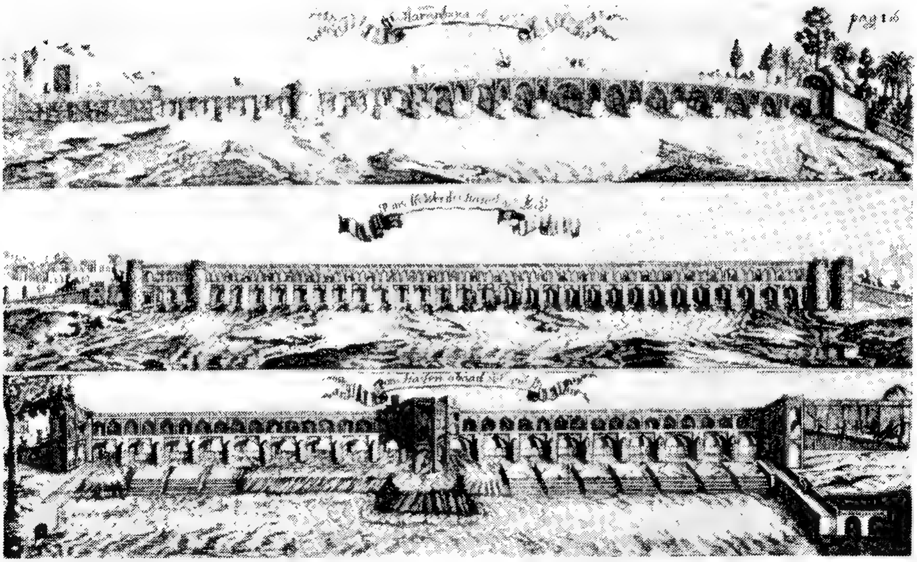
> من نمی‌توانم از ذکر این نکته خودداری کنم که بهنگام گردش در این جایگاه؛ که لذایذ عشق را پدید آمده است، و نیز وقت عبور از این اتاق‌ها و درگاهی‌ها، دل آدمی چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، که هنگام خروج براستی همواره از خود بیخود می‌گردد.
> آب و هوای اقلیم بیگانگان در ایجاد این اوضاع و احوال عاشقانه برای اشخاص تأثیر تامی دارد؛ ولی بطور قطع می‌توان گفت که این کاخ‌ها، اگرچه از یک جهت بسهولت تام منهدم می‌گردد، ولی معهذا از قصرهای باشکوه ما (فرانسویان و اروپائیان) بسی خوش‌منظرتر و دلپذیرترست.[۲۹]

در قرن نوزدهم / سیزدهم ظل‌السلطان جاهل اسب‌هایش را در هشت‌بهشت می‌بست و صدمهٔ زیادی بر آن وارد آورد، اما امروزه مرمت این ساختمان و بسیاری دیگر از ساختمان‌های عهد صفوی در اصفهان را آغاز کرده‌اند.

چهارباغ همچون میدان نقش‌جهان، میعادگاه و مرکزی برای فعالیت‌های بازرگانی و اجتماعی بود. چهار ردیف موازی درخت چنار در تمامی طول چهارباغ در شمال و جنوب رودخانه که بالغ بر ۴ کیلومتر می‌شد، کاشته شده بود.

> آب از وسط خیابان و از طریق آبراه‌های سنگی به سمت پایین جاری بود و با ایجاد آبشارهای کوچک از یک طبقه به طبقهٔ دیگر می‌ریخت و گهگاه در نقاطی که جاده‌های دیگر خیابان را قطع می‌کردند، در حوض‌های بزرگ مربع‌شکل یا هشت گوشه جمع می‌شد. در هریک از طرفین آبراه وسط خیابان، یک ردیف چنار و یک پیاده‌روی سنگفرش برای آمد و شد عابرین قرار داشت. پس از آن ردیفی از باغچه‌های روباز بود که اغلب نهال‌کاری شده بود ویا با چمن و گل و گیاه آن را آراسته بودند. پس از باغچه‌ها در هر یک از طرفین، ردیف دومی از درختان چنار بود که بین آن و دیوار کنار خیابان، یک گذرگاه سنگفرش برای اسب‌سواران قرار داشت که بالاتر از سطح خیابان بود.[۳۰]

برخی از بناهای مجاور خیابان «اماکنی برای استراحت عموم بودند و از آنها به عنوان قهوه‌خانه استفاده می‌شد. شهرنشینان خوب اصفهان بعد از پایان کار روزانه در این قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شدند تا چای بنوشند و قلیانی بکشند»[۳۱]. هنگام غروب، اشراف برای هواخوری بیرون می‌آمدند. آنچنان که فرایر بیان می‌کند: «با فرارسیدن غروب، همهٔ



۲۴. اصفهان ــ پل‌های مرنان، الله‌وردیخان و حسن‌آباد (خواجو)

مایه‌های غرور اصفهان در چهارباغ جمع می‌شدند. اعیان خود را نمایش می‌دادند و با ملتزمین متعددشان این سوی و آن‌سوی می‌رفتند و در تقلای برتری جستن بر یکدیگر در حشمت و سخاوت بودند.[۳۲]»

چون شخص به ساحل رودخانه نزدیک می‌شد اسکله‌هایی را که در طول ساحل قرار داشتند، و در فاصله‌ای دورتر خانه‌های اشراف را می‌توانست ببیند، و سپس از طریق پلی باعظمت از زاینده‌رود می‌گذشت. این پل نام الله‌وردیخان را بر خود داشت، غلامی گرجی که در ۱۵۹۸ / ۷ــ۱۰۰۶ به فرماندهی کل نیروهای مسلح صفوی برگزیده شد و این سمت را تا هنگام مرگش در ۱۶۱۳ / ۱۰۲۲ حفظ کرد. معبر سنگفرش پل ۹ متر عرض دارد و طول پل با ورودی‌هایش تقریباً نیم کیلومتر در هریک از طرفین پل رواق سرپوشیده‌ای قرار دارد که ۷۶ سانتیمتر عرض دارد؛ این رواق از طریق خروجی‌های متعددی در دیوار داخلی آن، به معبر اصلی پل می‌پیوندد و حدود نود روزنهٔ دیوار خارجی رواق، چشم‌اندازی از رودخانه فراهم می‌کند. این پل همچنین یک پیاده‌رو برای گردش در بالا و یکی در پایین دارد؛ دسترسی به پیاده‌روی بالا از طریق رشته‌پلکانی که در برج‌های گرد واقع در گوشه‌های پل قرار دارد امکانپذیر است؛ و از طریق رشته پلکان دیگری که در طبقهٔ زیرین برج و در پایه‌های اصلی قرار دارد می‌توان به پیاده‌روی پایین



۲۶. اصفهان ــ پل حسن‌آباد

رفت. پیاده‌روی پایین، گذرگاه مسقفی است که میان پایه‌های مرکزی پل و به فاصلهٔ کمی از بستر رودخانه ایجاد شده، و در فاصلهٔ بین پایه‌ها نیز از روی سنگ‌هایی که در بستر رودخانه قرار داده شده است عبور می‌کند. این پل که در حدود سال ۱۶۲۰ / ۱۰۲۹ ساخته شده است به سی‌وسه‌پل شهرت دارد زیرا تعداد طاق‌های اصلی آن سی و سه عدد است. کرزن می‌گوید «انسان هیچ انتظار ندارد برای دیدن آنچه که روبهمرفته می‌توان آن را باشکوه‌ترین پل دنیا نامید، ناچار از مسافرت به ایران باشد.[۳۳]»

لکن بیشتر مسافران، پل خواجو را که نزدیک یک کیلومتر پایین‌تر و به دستور شاه‌عباس دوم در ۱۶۶۰ / ۱ــ۱۰۷۰ ساخته شده است، جالبتر می‌دانند. پل خواجو ۱۴۰ متر طول دارد و روی سدی از قطعات سنگ بنا شده است. ساختمان آن مطابق همان الگوی کلی پل الله‌وردیخان است، اما «جاذبهٔ غریب آن به واسطهٔ شش غرفهٔ نیم ــ هشت‌گوشهٔ است»[۳۴]. این غرفه‌ها در ابتدا با متون عرفانی به نثر و نظم تزیین یافته بود و بعدها با نقاشی‌های شهوانی مزین شد که سر ویلیام اوزلی را هنگام بازدید از اصفهان در اوایل قرن نوزدهم / سیزدهم برآشفته ساخت. هریک از این دو پل که مورد پسند قرار گیرد باز غیرقابل انکار است که هر دو شاهکارهایی از هنر پل‌سازی مهندسان صفویه می‌باشد. همانگونه که قبلا ذکر شد خیابان چهارباغ دو و نیم کیلومتر دیگر در جنوب زاینده‌رود و تا باغ‌های سلطنتی هزار جریب ادامه می‌یافت.[۳۵] در قسمت پایینی خیابان چهارباغ نظیر قسمت بالایی آن «چند ردیف درخت کاشته شده و با آبراه‌های پرآب آراسته شده بود. آب از یک طبقه به طبقهٔ دیگر می‌ریخت و در فواصل منظم در حوض‌ها یا استخرهای بزرگتر جمع می‌شد. در طرفین خیابان قصرها و خانه‌های شاهزادگان و اعیان قرار داشت.[۳۶]» باغ‌های هزار جریب که در انتهای خیابان واقع بود، طبقه طبقه بود و دو جزء اساسی باغ‌های ایرانی، یعنی سایه و آب، را در خود داشت. تاورنیه که لطف چنین باغ‌های ساده‌ای را برای مسافری که از گرما و آفتاب و گرد و غبار دشت‌های ایران درمانده شده است درنمی‌یافت، در مورد هزارجریب هم نظیر سایر چیزهای اصفهان با ناخرسندی سخن می‌راند: «اگر ایرانیان باغ‌های اطراف ورسای و سایر قصرهای سلطنتی را دیده بودند دیگر برای باغ‌های هزارجریب این‌چنین ارزش قائل نمی‌شدند.[۳۷]» اما هربرت که احتمالا باغ‌های اروپایی را به خوبی تاورنیه می‌شناخت، نظر متفاوتی ابراز می‌کند:

> این باغ هزار جریب خوانده می‌شود، از شمال تا جنوب آن هزار گام و پهنای آن هفتصد گام است. این باغ میوه‌ها و درختان باصفای مختلفی دارد و با نهری

آبیاری می‌شود که از میان کوه کارکنان * حفر و به این جا رانده شده است. در اوایل مسیر نهر، لوله‌های سربی و برنجی کار گذاشته شده که آب در آنها به جلو رانده می‌شود و مناظر زیبای متنوعی را ایجاد می‌کند.

از ابتدا تا انتهای باغ کوچهٔ روبازی قرار دارد که به نه صفه تقسیم می‌شود که هرکدام یک پا بالاتر سپس دیگری است، فضای بین صفه‌ها صاف و خوش‌منظر است. در میان باغ یک مخزن زیبا یا حوض آب قرار دارد که به شکل دوازده گوشهٔ منظم می‌باشد و در آن فواره‌های آب کار گذاشته شده است.

در کنار در ورودی، یک خانهٔ کوچک (اما خوش‌ساخت) برای تفریحات وجود دارد که اتاق‌های پایینی آن با حوضچه‌های سفید مرمرین پر از آب زلال تزیین شده‌اند.

اطاق‌های بالا با تصاویری از ورزش‌های مختلف، قوشبازی، ماهیگیری، تیراندازی، کشتی و غیره تزیین شده‌اند. دیگر اماکن مورد استفاده هم با رنگ‌های طلایی و لاجوردی بسیار زیبا تزیین شده‌اند.

اما آنچه بیش از همه شایستهٔ تعریف است دورنمایی است که این خانه به بیننده عرضه می‌کند زیرا با نشستن در چنان ارتفاعی، بر شهر اشراف می‌یابیم و چشم‌انداز بسیار خوبی از قسمت بزرگی از شهر در برابرمان نمایان می‌شود که در هیچ‌جای دیگری نمی‌توان یافت.[۳۸]

در جنوب رودخانه هم محلات مختلفی وجود داشت که به طور عمده غیرمسلمانان در آنها ساکن بودند. مهمترین این محلات جلفا بود که در سمت غرب چهارباغ و چسبیده به آن، در امتداد ساحل جنوبی زاینده‌رود قرار داشت. در ۱۶۰۴ / ۳ـ۱۰۱۲ شاه‌عباس اول هزاران خانوار ارمنی را که به زور از جلفا در ساحل رود ارس در آذربایجان کوچ داده بود، در این جا سکنی داد. هدف وی به کار گرفتن طبیعت ساعی و مقتصد و تخصص تجاری بازرگانان ارمنی در خدمت دولت صفوی بود. شاه‌عباس برای جبران دوری ارمنیان از کاشانه‌شان، امتیازات ویژه‌ای به آنها داد. به آنها اجازه داده شد بی‌هیچ مانع و ایرادی مراسم مذهبی خود را به جا آورند و حتی شاه مبالغی برای تزیین کلیسای سن‌ژوزف، که در ۱۶۰۵ / ۴ـ۱۰۱۳ ساخته شده بود، پرداخت کرد. شاه با

* کوهی که تونل کوهرنگ در آن حفر شده و از طریق آن کوهرنگ به زاینده‌رود ملحق می‌شود.

تفویض حق نمایندگی ارامنه به یک کلانتر (شهردار) از ملیت خودشان تقریباً آنها را به صورت جامعه‌ای خودگردان درآورد. پس از فراهم آوردن رفاه معنوی و روانی ارمنیان به ترتیبی که ذکر شد، شاه‌عباس با اعطای وام‌های بدون بهره به بازرگانان ارمنی، تحقق هدف اصلی‌اش را که عبارت بود از شرکت مؤثر آنان در رونق بخشیدن به رفاه مادی مملکت تضمین کرد. شگفت‌آور نیست که در چنین فضای مساعدی ارامنه ترقی کردند. بازرگانان ارمنی طول و عرض اروپا را زیر پا می‌نهادند و همراه خود کالاهایی نظیر لوازم خیاطی و اشیای فلزی، آینه‌های کوچک، حلقه‌های میناکاری شده، مرواریدهای مصنوعی، قرمزدانه *، ساعت و پارچه از هلند و انگلستان، و اجناس متفرقهٔ دیگر می‌آوردند. بسیاری از این بازرگانان ثروت زیادی گرد آوردند. آشکار است که مقام کلانتری ارمنیان درآمد زیادی داشت، زیرا تاورنیه اشاره می‌کند که اموال خواجه پتروس نامی که این مقام را داشت جدا از خانه‌ها، املاکش در دهات، جواهرات، و ظروف و اثاثیهٔ طلا و نقره شامل بر ۴۰۰۰۰ تومان نقره می‌شد[۳۹]. ارامنه تنها در جلفا ساکن نبودند بلکه در دیگر محلات حومهٔ شهر و در خود شهر نیز می‌زیستند.

دیگر اقلیت‌های عمدهٔ غیرمسلمان در اصفهان عهد صفوی هندیان، یهودیان و زرتشتیان بودند. زرتشتیان در محله‌ای در حومهٔ شهر در جنوب زاینده‌رود به نام گبرستان زندگی می‌کردند که نسبت به جلفا در قسمت پایین‌تر رودخانه قرار داشت. نتیجهٔ شاه‌عباس کبیر، عباس دوم، این محله را خراب کرد و به جای آن ساختمان‌هایی برای حرم خویش بنا کرد و نام بامسمای سعادت‌آباد را بر آن نهاد. در زمان عباس اول تعداد هندیان چندان زیاد نبود اما بعدها افزایش یافت. هندیان که به «بانیان‌ها» شهرت داشتند، به دلالی برای تجار خارجی و رباخواری اشتغال داشتند و به علت بهرهٔ گزافی که مطالبه می‌کردند شهرت خوبی نداشتند. به گفتهٔ تاورنیه عباس اول اجازه نداد رباخوران هندی جای پایی در ایران بیابند و آنان تنها در زمان جانشینان او، صفی و عباس دوم، در ایران مقیم شدند. لکن هربرت که در ۱۶۲۸ / ۸ ـ ۱۰۳۷، یعنی یک سال قبل از درگذشت عباس اول، در اصفهان بود به «بانیان‌ها یا بازرگانان هندی» اشاره می‌کند و می‌گوید آنها «سبزه‌رو، مکار، خوش صحبت، بازرگانانی هوشیار و خرافاتی هستند»[۴۰]. بانیان‌های هندومذهب، نظیر دیگر اقلیت‌های مذهبی مقیم اصفهان، آزادی انجام دادن مراسم

* مادهٔ رنگینی که از خشک‌کردهٔ حشره‌ای به همین نام برای مصرف در رنگرزی تهیه می‌کردند. حشره را در فارسی کرم رنگرزان هم گفته‌اند.

مذهبی خود را داشتند، گرچه مقامات اغلب از حساسیت‌های هندوها سوء استفاده می‌کردند و برای دادن اجازهٔ انجام دادن مراسم مذهبی چون ساتی *که برای مسلمانان تنفرآور بود، مبالغی پول مطالبه می‌کردند. یهودیان نیز نظیر هندیان به عنوان دلال عمل می‌کردند و به ویژه در زمینهٔ ادویه و جواهرات معامله می‌کردند. آنها در محله‌های مجزای خود زندگی می‌کردند اما چندان زیاد نبودند.

تعداد قابل ملاحظه‌ای از اروپائیان هم در اصفهان اقامت داشتند: عاملین کمپانی‌های رقیب هندشرقی انگلیس و هلند؛ روحانیون طریقت‌های مختلف کاتولیک که شاه‌عباس آنها را به دایرکردن صومعه در اصفهان و رسیدگی به احتیاجات معنوی ساکنین اروپایی تشویق می‌کرد؛ صنعتگران و هنرمندان اروپایی و آسیایی از جمله ساعت‌سازان سویسی و کوزه‌گران چینی.[۴۱] طریقت‌های آگوستینی، کارملی، و کاپوسن در خود شهر ساکن شدند؛ یسوعیان و دومینیکن‌ها در جلفا، در حومهٔ شهر، مسکن گزیدند.

چنین بود اصفهان شاه‌عباس کبیر: پایتختی پررونق و به گونه‌ای حیرت‌انگیز زیبا، که در خیابان‌ها و بازارهایش مسلمانان، مسیحیان، زرتشتیان و هندوها ازدحام می‌کردند. سعی در تجسم تصویری درست از وسعت اصفهان یا تخمین جمعیت آن کار آسانی نیست. شاردن که رویهمرفته معتبرترین ناظر این دوره است می‌گوید محیط شهر ۴۰ کیلومتر بوده در حالی که هم کامپفر و هم استرویس آن را ۱۶ فرسخ یا در حدود ۱۰۰ کیلومتر تخمین می‌زنند. شاردن می‌گوید شهر دارای ۱۲ دروازه، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۰۲ کاروانسرا، ۲۷۳ حمام عمومی و ۱۲ قبرستان بود و اظهار می‌کند که در محدودهٔ ۱۰ فرسخی (۵۰کیلومتری) شهر ۱۵۰۰ دهکده وجود داشت؛ او جمعیت شهر را بین ۶۰۰۰۰۰ و ۱۱۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. احتمالا ارقام شاردن از ارقام داده‌شده از سوی دیگر سیاحان اروپایی معتبرتر است، اما همانگونه که کرزن به درستی بیان می‌کند،

> من هرگز در مورد گزارش‌های سردرگم و متضاد سیاحان قبلی به اندازها توصیف آنها از مناظر اصفهان گیج نشده‌ام. مضمون این گزارش‌ها در مورد موقعیت ساختمان‌ها، ارقام مربوط به ابعاد آنها، تعداد خیابان‌ها، ستون‌ها، پل‌ها، طاق‌ها و غیره به شکل آشتی‌ناپذیری اختلاف دارند. تصحیح یا حتی توجه به این خطاهای بی‌شمار کار عبثی خواهد بود.[۴۲]

* خودسوزی زنان هندو بر سر جنازهٔ شوهرانشان.

لکن به استثنای تاورنیهٔ کج‌خلق، اکثر سیاحان اروپایی چیزی شایستهٔ ستایش در اصفهان یافتند. بگذاریم شاردن این همه را در چند کلام خلاصه کند: «زیبایی اصفهان به ویژه به واسطهٔ تعداد زیادی قصرهای باشکوه، خانه‌های دلباز و خندان، کاروانسراهای وسیع، بازارهای بسیار عالی و آبراه‌ها و خیابان‌های حاشیه‌بندی‌شده با درختان چنار می‌باشد...

از هر سو که به شهر بنگریم همچون یک جنگل به نظر می‌آید.[۴۳]

۸

ساختار اجتماعی و اقتصادی دولت صفوی

۱. ساختار جامعهٔ صفوی

جامعهٔ صفوی هرمی شکل بود. در رأس هرم شاه قرار داشت. فرمانروایی عادل با هاله‌ای از نیکوکاری که رعایایش در پناه آن می‌زیستند. واژهٔ **دولت** در ابتدا مفهومی مجرد به معنای «برکت» و «سعادت» داشت اما از ابتدای قرن هفدهم / یازدهم در مفهوم مشخص «کشور» به کار گرفته شد و انعکاسی از این برداشت از فرمانروا بود. به دنبال همین نگرش، صاحبمنصبان عمدهٔ دولت صفوی ***ارکان دولت*** خوانده می‌شدند و وزیر که در رأس دیوانسالاری قرار داشت ملقب به ***اعتمادالدوله*** شد. در قاعدهٔ هرم مردم عادی قرار داشتند که شامل دهقانان مناطق روستایی، صنعتگران، دکانداران و تجار کوچک شهرها بودند. بین شاه و مردم عادی، اشراف لشکری و کشوری و توده‌ای از مقامات روحانی در سطوح مختلف و با وظایف متفاوت قرار داشتند. برخی از این مقامات روحانی ادارهٔ املاک بزرگی را بر عهده داشتند که بنا بر وصیت یا از طریق بخشش‌های افراد برای امور مذهبی فراهم شده بود. اینان با اشراف زمیندار غیرروحانی منافع مشترک داشتند؛ سایر روحانیون که متوجه نقش تاریخی اقشار روحانی به عنوان حفاظی میان قدرت مطلقهٔ فرمانروا و رعایایش بودند، نهایت سعی خود را در حفاظت از عامهٔ مردم در برابر مقامات کشوری و لشکری حکومت ظالم به عمل می‌آوردند. میزان ظلم و استبدادی که طبقات پایین و متوسط متحمل می‌شدند با قدرت شاه نسبت عکس داشت. همانطور که سر جان ملکم به وضوح دریافته بود، «خطری که به طور دائم نزدیکان شاه را تهدید می‌کند به هیچ وجه با امنیتی که بقیهٔ جامعه، از آن برخوردارند تناسب ندارد؛ زیرا هریک از وزیران یا درباریانش که به نام او به خشونت یا بی‌عدالتی

دست زند در معرض خطر قرار دارد، مگر آنکه شاه بسیار ضعیف یا بسیار ستمگر باشد.[۱]»

حق سنتی رعایا در «تظلم به شاه» وسیلهٔ مطمئنی برای حفاظت مردم در برابر ظلم دیوانیان بود. ملکم در مورد این حق که در قرن نوزدهم / سیزدهم هنوز معمول بود، می‌گوید: « روش اصلی کنترل رفتار حکام تابعه، تظلم‌خواهی از مقام سلطنت است که افرادی که مورد ظلم آنان واقع شده‌اند، همیشه می‌توانند به آن دست یازند زیرا هیچ‌کسی در ایران نمی‌تواند مانع توسل جستن به این رویه باشد؛ و هنگامی که او به دربار رسید مطمئن است که به حالش رسیدگی خواهد شد[۲]» ملکم داستان یک



۲۶. لباس اهالی اصفهان

گروهبان بریتانیایی را تعریف می‌کند که در استخدام دولت ایران بود و صاحبمنصب مافوقش از پرداخت حقوقش جلوگیری می‌کرد. گروهبان که نتوانست رضایت صاحبمنصب مورد نظر را جلب کند، مستقیماً به شاه تظلم کرد. ملکم می‌گوید وزرای شاه این روش را کاملا طبیعی و مناسب می‌دانستند. این نظام منجر به حکومت با شیوه‌ای بسیار شخصی شد، با تمام شایستگی‌ها و عیوب آشکاری که چنین شیوهٔ حکومتی دربر دارد؛ اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که روزگار فردی میانه‌حال در چنان جامعه‌ای ناخوشایندتر از روزگار شهروند امروزی است که سعی در جلب رضایت یک دیوانسالاری بی‌چهره یا یک کامپیوتر دارد؟

در ایران قدیم شاه هرگز شخصیتی دست‌نیافتنی همچون فرعون یا امپراتور ژاپن نبوده است. برعکس، آنگونه که یکبار شنیدم پیتر براون با تیزهوشی دریافته است، شاهان ساسانی مراقب بودند که با نقش کردن تصویر خود در ته جام‌ها صورت خود را در معرض دید عموم قرار دهند. بدین سان برای فرد عادی نام و ظاهر آنان شناخته شده بود و بخشی از زندگی روزمرهٔ وی را تشکیل می‌داد. در دوران نزدیکتر، ناظران اروپایی اغلب از میزان دسترسی مردم به شاهان، برخورد غیررسمی آنها با درباریان و مقامات، و جدیتی که در پرداختن به کار حکومت به خرج می‌دادند حیرت کرده‌اند. تِونو اشاره می‌کند که «آنان صمیمیت زیادی با بیگانگان و حتی رعایای خود نشان می‌دادند و نسبتاً آزادانه با آنها به خوردن و نوشیدن می‌پرداختند.»[3] ملکم از روی مشاهدات شخصی‌اش اظهار می‌کند:

> هیچ کشوری وجود ندارد که در آن وظایف پادشاه بیشتر از ایران باشد... هنگامی که او در اردوگاه است، اشتغالاتش با پایتخت تفاوتی ندارد؛ و می‌توان گفت که هر روز بین شش تا هفت ساعت در میان عموم است که طی آن افراد زیادی از همه درجات نه‌تنها قادر به دیدن او بلکه تماس با او نیز هستند. غیرممکن است پادشاهی که آداب و رسوم او را تا این حد ملزم به آمیزش با رعایایش می‌سازد از شرایط آنان بی‌اطلاع باشد؛ و این اطلاع باید منجر به پیشبرد رفاه حال آنان شود مگر آنکه شاه ذاتاً بسیار بی‌خرد باشد.[4]

قطعاً شاه‌عباس از وضع رعایایش بی‌خبر نبود زیرا با لباس مبدل به قهوه‌خانه‌ها، چایخانه‌ها و حتی روسپی‌خانه‌های اصفهان سر می‌زد و چنان با جمعیت انبوه میدان نقش‌جهان می‌آمیخت که برای پلیس‌های امنیتی امروزی موجب نگرانی خواهد شد. او از این فرصت برای آزمایش صداقت مقامات و تجار استفاده می‌کرد. تاورنیه نقل می‌کند که شبی شاه‌عباس در لباس یک دهقان از قصر خارج و یک من نان (۹۰۰ درهم) * و یک من گوشت از دکان‌هایی که در میدان نقش‌جهان برپا شده بود خرید. شاه‌عباس اجناسی را که خریده بود به قصر آورد و دستور داد وزیر در حضور مقامات ارشد کشور آنها را وزن کند. نان ۸۴۳ درهم و گوشت ۸۵۷ درهم وزن داشت. به سختی توانستند شاه را از اعدام فوری رئیس امنیه و فرماندار اصفهان منصرف کنند. شاه به این رضایت داد که نانوا را در تنور خودش اندازند و قصاب را به سیخ بکشند و کباب کنند.[5]

* هر درهم معادل ۱۲ قیراط.

اغلب اشاره شده است که یکی از فرق‌های عمده بین جامعهٔ اسلامی و جامعهٔ غربی، نهادهای مدنی قدرتمندی است که از خودمختاری زیادی برخوردارند و در غرب تکامل یافتند اما جامعهٔ اسلامی فاقد آنهاست. لکن در داخل جامعهٔ اسلامی تعداد قابل ملاحظه‌ای نهادهای محلی دمکراتیک وجود داشت که رویهم عامل وحدت‌دهندهٔ آن جامعه را پدید می‌آورند. نمونه‌های چنین نهادهایی صنف‌های تجار و صنعتگران و تشکیلات اجتماعی ـ مذهبی نظیر گروه‌های **فتوت** بودند. اعضای گروه‌های **فتوت** اغلب از دراویش و مردم فقیر بودند و فعالیت‌هایشان اساس اخلاقی و مذهبی داشت. آنها خویشتن را تحت هدایت معنوی یک شیخ صوفی قرار می‌دادند و از قواعد اخلاقی که در دستورالعملهایی به نام ***فتوت‌نامه*** شرح داده شده بود پیروی می‌کردند. بازرگانان و صنعتگران یک مجرای ارتباطی رسمی با دولت داشتند. به سخن ملکم:

> در هر شهر بزرگ یا کوچک با هر اهمیتی، بازرگانان، کسبه، تعمیرکاران و کارگران هرکدام رئیس یا به سخن دیگر نماینده‌ای دارند که... از سوی جمعیتی که به آن تعلق دارد، انتخاب و از سوی شاه منصوب می‌گردد. او معمولاً از مقامش برکنار نمی‌شود، مگر بواسطهٔ شکایت کسانی که او نماینده‌شان تلقی می‌شود؛ و حتی در این مورد هم قبل از آنکه او را از مقامی که احترام آنها برایش فراهم آورده، برکنار کنند، بایستی وی را به غفلت یا خلافکاری متهم و جرم را ثابت کنند.[۶]

یکی دیگر از مقاماتی که بنا بر تمایل جامعه انتخاب می‌شد کدخدا بود. کدخدا در شهرها به عنوان مأمور اجرای عرف یا قوانین عمومی و به ویژه به عنوان حَکَم و زیر نظر کلانتر (شهردار) انجام وظیفه می‌کرد. مقام کدخدا در نواحی روستایی معمولاً همان ریاست ده بود. ملکم بر عملکرد دمکراتیک کدخدا تأکید دارد که رسماً انتخاب نمی‌شود بلکه

> تمایل مردم آنها را معین می‌کند... اگر قاضی برگزیدهٔ شاه مورد پسند شهروندان نباشد، او [قاضی] نخواهد توانست به وظایفش عمل کند چرا که عمل به وظایفش مستلزم این است که تمامی نفوذی که حاصل خصائل شخصی اوست به کمک قدرت قانونی‌اش بشتابد. در شهرهای کوچک یا روستاها هنوز تمایل ساکنین در انتخاب کدخدا یا رئیس‌شان تعیین‌کننده‌تر است؛ و اگر کسی که نام برده می‌شود مورد پسند آنها نباشد غوغای لاینقطع آنها موجب استعفای داوطلبانهٔ وی و یا برکناریش خواهد شد. این واقعیات مهم هستند؛ زیرا هیچ امتیازی برای سعادت مردم یک جامعه نمی‌تواند ضروری‌تر از حق انتخاب و یا



۲۷ الف. لباس درباری مردانه



۲۷ ب. لباس درباری زنانه

حتی مؤثر بودن در انتخاب قضاتشان باشد.[۷]

تاورنیه تصریح می‌کند که کلانتر هر شهر را شاه منصوب می‌کرد و کلانتر فقط در برابر شاه پاسخگو بود و وظیفهٔ وی حمایت از مردم در برابر بیدادگری‌ها و ظلم حکام بود.[۸]

جامعهٔ صفوی را در فرهنگ امروز بایستی فضیلت‌سالار * نامید؛ این جامعه به طور قطع یک نظام حکومتی اشراف‌سالار نبود، اگرچه عناصر قدرتمند اشراف‌سالار هم در آن بودند؛ امکان نامیدن آن به عنوان یک الیگارشی باز هم کمتر است. اولیاریوس توجه را به این جنبه از جامعهٔ صفوی جلب می‌کند. او می‌گوید صاحبمنصبان بر اساس ارزش و شایستگی‌شان و نه بر اساس نسبشان منصوب می‌شدند. و ادامه می‌دهد که به همین دلیل آنان با شادمانی جان خود را به خطر می‌انداختند زیرا می‌دانستند که این تنها راه ترقی تا بالاترین مدارج است. وی می‌گوید این مقام‌ها در ایران موروثی یا فروشی نبودند. راست است که پسران اشراف بعد از مرگ پدرانشان به نشانهٔ احترام به خدمات شایستهٔ پدرانشان به کشور صفوی، برای تصدی شغل پدران در نظر گرفته می‌شدند، اما این جانشینی تنها بر اساس شایستگی و خدمات خودشان بود.[۹] عملکرد این اصل عام، به علاوهٔ خطر فراوان تصدی مقامات بالا، به وضوح منافی ایجاد یک اشرافیت ریشه‌دار بود. امکان ترقی از گمنامی به بالاترین مقام واقعیت داشت و افسانه نبود. منوارینگ مورد مردی را ثبت کرده که در اصفهان شیر می‌فروخت، توجه شاه‌عباس را جلب کرد و سرانجام فرماندهٔ قراولان او شد و بر هزاران تن فرمان می‌راند.[۱۰] محمدعلی‌بیگ که ***ناظر*** بود و تاورنیه وی را «صادق‌ترین مردی که ایران در طول قرن‌ها داشته» توصیف کرده است، هنگامی که شاه‌عباس مشغول شکار بود مورد توجه واقع شد محمدعلی جوان که در آن زمان پسربچه‌ای چوپان بود، نشسته بود و نی می‌زد که شاه‌عباس به او رسید. هنگامی که شاه چند سؤال از وی کرد، پاسخ‌های پسرک شاه را به قدری تحت تأثیر قرار داد که او را برای تعلیم و تربیت به دربار برد. در پی آن او به مقام بالای ***نظارت*** (سرپرستی کارگاه‌های سلطنتی) رسید و شاه ادارهٔ روابط دیپلماتیک با دربار مغول را به وی واگذار کرد.[۱۱] تاورنیه همچنین گزارش می‌کند که جانشین محمدعلی بیگ که محمدبیگ نام داشت نیز از رده‌های پایین اجتماع بود و از خیاطی در تبریز به سرعت به مقام معیرباشی[۱۲] (ممیز عیارها) رسید. محمدبیگ سرانجام به بالاترین مقام دیوانی یعنی وزارت رسید اما در اینکه آیا وی شرایط لازم را برای تصدی چنین شغلی دارا بود

* meritocracy.

جای تردید است، زیرا فرانسوی حیله‌گری به نام شاپل دو هان که ادعای تخصص در استخراج نقره، طلا و مس و دیگر مواد کانی را می‌کرد، او را فریب داد؛ لکن پس از کند و کاو، همهٔ آنچه را که کشف کرد ذخیره‌ای از سرب در نزدیکی اصفهان و مقداری تالک و زاج بود. چوب لازم برای تصفیهٔ سرب می‌بایست از فاصله‌ای که شتر پانزده تا بیست روزه می‌پیمود آورده می‌شد که فقط هزینهٔ آن، سود حاصل از فروش سرب را جذب می‌کرد.[۱۳]

نباید فراموش کرد که سیاست شاهان صفوی در ایجاد یک «نیروی سوم» در کشور، که نه از نژاد ترک و نه از نژاد ایرانی بود (رجوع کنید به فصل ۴)، گرایش به فضیلت‌سالاری را در جامعهٔ صفویه بسیار تقویت کرد. راست است که برخی گرجیانی که داوطلبانه به خدمت صفویان درآمدند از اشراف گرجی بودند، اما اکثریت عظیم ارامنه، گرجیان و چرکس‌هایی که طی لشکرکشی‌های صفویه در قفقاز از زمان شاه‌طهماسب به بعد اسیر شدند و به خدمت صفویه درآمدند، احتمالاً از رده‌های پایین اجتماع بوده‌اند. اینکه آنان را از نظر رسمی «**غلامان خاصهٔ شریفه**» می‌نامیدند نباید باعث چشم‌پوشی از این واقعیت شود که افرادی از میان همین غلامان به بالاترین مقامات رسیدند.

حتی قزلباش‌ها که اشرافیت نظامی اوایل صفوی را تشکیل می‌دادند، دریافتند که با گذشت زمان و به ویژه در نتیجهٔ دگرگونی شکل جامعه به دست عباس اول که شرح آن در فصل ۴ گذشت، موقعیت برتر آنان در جامعه تدریجاً رو به زوال نهاده است. اغلب در داخل صفوف قزلباش‌ها انتقال قدرت صورت می‌پذیرفت. هیچ قبیلهٔ معینی برای مدتی قابل ملاحظه یک تیول را در اختیار نداشت و این موجب جلوگیری از رشد یک اشرافیت وابسته به زمین به مفهوم غربی آن می‌شد. ابقای قدرت در دست یک قبیله یا گروهی از قبایل تداوم نداشت؛ از آن قبایلی که در اواخر عهد صفوی از موقعیت برجسته‌ای برخوردار بودند، در دوران قبلی به ندرت ذکری شده است. به عنوان مثال افشارها از نیمهٔ قرن شانزدهم / دهم به بعد و قاجارها از آن هم دیرتر موقعیت ممتازی یافتند؛ هیچیک از افراد یکی از این دو قبیله طی نیم قرن اولیهٔ صفوی عهده‌دار مقام مهمی نبود. بنابراین میان وضعیت اشراف قرن هجدهم / دوازدهم فرانسه یا اشراف قرن نوزدهم / سیزدهم روسیه که می‌توانستند به قرون متمادی برخورداری مستمر از املاکشان اتکا داشته باشند، و وضعیت این عده هیچگونه مشابهتی وجود ندارد.

اگر نظام اداری صفویه به صورت عمودی به شاخه‌های ***خاصه*** و ***عامه*** یا ***ممالک***

تقسیم شده بود، جامعهٔ صفویه تا هنگام ورود عناصر گرجی، ارمنی و چرکس به آن در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم / دهم، به صورت افقی و بر طبق ممیزات نژادی، بین دو نژاد «مؤسس» یعنی ترکان قزلباش و ایرانیان تقسیم شده بود. تنش بین این دو عنصر مهم جامعهٔ صفوی، اگر مهار آن در دست بود، می‌توانست خلاق و منبع قدرت کشور باشد؛ و در غیر این صورت می‌توانست نیروی گریز از مرکزی ایجاد کند که جامعه را به از هم گسیختگی تهدید می‌کرد. در فصل ۲ به دیدگاههای قالبی که هریک از این دو «نژاد مؤسس» نسبت به نقش دیگری در جامعه داشت، اشاره شد. از زمان شاه‌طهماسب به بعد فرمانروایان صفوی با اتخاذ سیاست انتقال پسران صاحبمنصبان قزلباش به دربار سلطنتی برای تعلیم آنان، سعی در تضعیف حد فاصل میان ترک‌ها و تاجیک‌ها (غیرترک‌ها) داشتند که از زمان‌های قبل به دقت رعایت می‌شد. این تعلیمات نه‌تنها شامل فعالیت‌های مناسب «مردان شمشیر» نظیر تیراندازی، سواری و شمشیرزنی بود بلکه تعلیم نقاشی و نویسندگی را هم شامل می‌شد که مورد تحقیر قزلباش‌های با طرز تفکر قدیمی بود. در نتیجهٔ اتخاذ این سیاست، در زمان شاه‌عباس اول گروهی صاحبمنصب جوان قزلباش وجود داشت که از قزلباش‌هایی که به اصل ایلیاتی خود نزدیک مانده بودند، دانش‌آموخته‌تر و بافرهنگ‌تر بودند و در نتیجه از دانش و توانایی لازم برای تصدی مشاغل اجرایی در بخش‌هایی که تا آن زمان خاص ایرانیان بود، برخوردار بودند.

یک ویژگی مهم جامعهٔ صفوی اتحاد محکمی بود که بین علما و سایر گروه‌هایی که جمع بازار را تشکیل می‌دادند به وجود آمد؛ جمع تشکیل‌دهندهٔ بازار عبارت بودند از بازرگانان، اعضای اصناف (صنف‌های صنعتگران و کسبه) و اعضای انجمن‌های اخوت نیمه‌مذهبی نظیر فتوت. این اتحاد با ازدواج متقابل بین علما و خانواده‌های بازرگانان استحکام فزاینده‌ای یافت. اینکه در زمان صفویه علما ادارهٔ مقدار بسیار افزایش‌یافته‌ای از موقوفات را به دست آوردند، به اشتراک منافع آنان با طبقهٔ بازرگانان کمک کرد. در عین حال برخی علما به صف طبقهٔ زمینداران پیوستند. جدا از زمین‌هایی که در عوض مواجب به صاحبمنصبان تخصیص داده شد (تیول)، قسمت عمدهٔ اراضی را اراضی وقف تشکیل می‌داد. شاه‌عباس اول در ۱۶۰۷ / ۶ــ۱۰۱۵ تمامی املاک و اموال شخصی خود را وقف چهارده معصوم کرد و تولیت آن را خود برعهده گرفت و بعد از خود نیز به جانشینانش واگذار کرد.[۱۴] به سخن مورخ معاصر وی، اسکندربیگ منشی، این نیکوکاری جز از سوی پادشاهانی که بعد از بخشش اموال خود، قصد کناره‌گیری از

سلطنت و در پیش گرفتن زندگی زاهدانه را داشتند، سابقه نداشت.[15] علاوه بر املاک شخصی شاه که ۱۰۰۰۰۰ تومان شاهی عراقی ارزش داشت مهمانخانه‌ها، بازار قیصریه، مغازه‌های اطراف میدان نقش‌جهان و حمام‌های آن شهر نیز از جملهٔ موقوفات بود. موجودی این مجموعهٔ عظیم تحت نظارت مدیر آن قرار داشت. عایدات آن پس از کسر مبلغی برای مخارج مدیریت، طبق مصالح روز صرف مخارج اداری و فوق‌العادهٔ معاش کارکنان محل وکسانی که در جوار این اماکن زندگی می‌کردند و زوار و دانشمندان و زهاد و طلاب می‌شد. به نظر بنانی

> همین یک عمل نه‌تنها مستقیماً به وسعت اراضی وقف به مقدار نسبتاً زیادی افزود بلکه برای عدهٔ زیادی از زمینداران سرمشق شد تا به نحو مشابهی عمل کنند. از طریق برعهده گرفتن تولیت اوقاف و سپردن آن به خانواده‌شان پس از مرگ، این زمینداران بعد از دادن صدقاتی که جنبهٔ ظاهری داشت، همچنان به استفاده از عایدات موقوفات می‌پرداختند. بدین طریق تا حدی از خطر مصادرهٔ اموال و همچنین پرداختن مالیات و دیون در امان می‌ماندند... اعضای طبقات روحانی ــ به ویژه مجتهدان و سادات ــ به نحو فزاینده‌ای به عنوان متولی منصوب می‌شدند... آنان به عنوان متولی موقوفات دیگران آغاز کردند و به گردآوری املاک فراوانی برای خود پرداختند و به صورت اربابان مناطق خود درآمدند و از قدرت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بسیاری برخوردار شدند.[16]

به علاوه به افراد طبقات روحانی عایدات یا مصونیت‌های مالیاتی به شکل سیورغال داده می‌شد. از آنجا که سیورغال جنبهٔ دائمی یا موروثی داشت «ناحیه‌ای که گیرنده دریافت می‌کرد به صورت نوعی واحد خودمختار در داخل اراضی کشور درمی‌آمدند.[17]»

۲. ماهیت اقتصاد صفویه

الف. اقتصاد داخلی

پایه‌های دوگانهٔ اقتصاد داخلی گله‌داری و کشاورزی بود. در ابتدای این فصل جامعهٔ صفویه همچون جامعه‌ای هرمی شکل توصیف شد. در قاعدهٔ هرم دهقانان قرار داشتند. همانگونه که در رده‌های بالایی حکومت و ادارهٔ کشور میان قزلباش‌های اهل شمشیر و تاجیک‌های (ایرانیان) اهل قلم دوگانگی وجود داشت، در رده‌های پایینی

جامعه هم میان قبایل ترکمن و دهقانان ایرانی دوگانگی وجود داشت. روش زندگی این دو عنصر اصلی اوایل دولت صفوی کاملا متفاوت بود. قبایل ترکمن «گله‌چران بودند و از مردم دور و بر خود مجزا می‌زیستند و ییلاق و قشلاق می‌کردند و به طوایفی تقسیم می‌شدند و از رؤسای خود فرمان می‌بردند.»[۱۸] از سوی دیگر دهقانان ایرانی کشاورز و ساکن روستاها بودند. در دورهٔ قبل از شاه‌عباس اول، بیشتر اراضی برای پرداخت حقوق، به مقامات کشوری، و روحانی تخصیص یافته بود. از زمان شاه‌عباس به بعد اراضی بیشتری تحت نظارت مستقیم شاه درآمد و مستقیماً از سوی ناظرین شاه اداره می‌شد. لکن این تغییر، بر اساس اجارهٔ زمین یعنی موافقت بین مالک و دهقان برای شرکت در محصول بر پایهٔ عوامل پنجگانه (زمین، آب، حیوان، شخم‌زن، بذر و کار) تأثیری ننهاد. اگر دهقان فقط کارش را عرضه می‌کرد ازلحاظ نظری تنها ۲۰ درصد از محصول به وی می‌رسید. اما شرایط در بخش‌های مختلف کشور و بسته به نوع محصول فرق می‌کرد.

بعقیدهٔ شاردن در مورد روش مزارعه مالک پیوسته بدترین وجهی با زارع معامله می‌کرد و شاردن بشرح نیرنگ‌های فراوانی می‌پردازد که بقول وی مالکان برای گرفتن بهرهٔ بیشتر از زارعان بکار می‌بستند. می‌نویسد که دهقانان نسبتاً در رفاه بسر می‌برند و پس از مقایسهٔ اوضاع و احوال دهقانان ایران با اوضاع و احوال دهقانان حاصلخیزترین نواحی اروپا به این نتیجه می‌رسد که دستهٔ اول روزگار خوشتری دارند.

او می‌گوید که دهقانان ایران در همه جا زیورهای نقره و طلا بر خود می‌بندند. لباس خوب می‌پوشند و کفش‌های خوب بپا می‌کنند. در خانه ظروف و اثاثهٔ (؟شاید مقصود او فرش بوده است) خوب دارند و در آن واحد مأموران حکومت با آنان بدرفتاری می‌کنند. از این گذشته در همه جا خاصه در املاک خالصه و املاک اعیان دهقانان را مجبور به بیگاری می‌کنند و بدینگونه باری سنگین بر دوش آنان می‌نهند.[۱۹]

کشاورزی در ایران همیشه متأثر از محدودیت‌های شدید اقلیمی و تأمین آب بوده و هست. در بیشتر اراضی کشور بسیاری از محصولات تنها با آبیاری قابل کشت هست و در آن بخش‌هایی که بعضی محصولات و به طور عمده غلات را می‌توان با تکیهٔ صرف بر آب باران کشت کرد، حاصل شاید فقط یک چهارم حاصل اراضی آبیاری شده است. همه نوع میوه از جمله انگور به وفور و با کیفیت عالی عمل می‌آمد. منع اسلام در مورد

نوشیدن شراب گهگاه و آن هم بوالهوسانه تحمیل می‌شد»[۲۰] شراب به طور عمده به وسیلهٔ یهودیان و ارامنه تهیه می‌شد و به مقدار زیاد مورد مصرف درباریان و حتی گهگاه افراد طبقات دیگر قرار می‌گرفت. تاورنیه از ملاقاتی با «یک خطیب ثروتمند در خارج کرمان که مرا به خانه‌اش دعوت کرد و شرابی عالی به من داد» صحبت کرده است.[۲۱] شراب همواره در ضیافت‌های دولتی نوشیده می‌شد و برخی شاهان ظرفیتی افسانه‌ای در نوشیدن آن داشتند؛ برای مثال شاه‌عباس دوم بعد از یک روز تمام عیش و نوش چنان هشیار و سرحال بود که گفتی یک قطره هم ننوشیده است.[۲۲] آشکار است که در این مورد هم مانند بسیاری موارد دیگر، سنت ایرانی پیش از اسلام قوی‌تر از افزوده‌های اسلامی بعدی بود.

هنگامی که به بررسی اقتصاد پولی داخلی می‌پردازیم، آشکار می‌شود که شاه بزرگترین سرمایه‌دار کشور بود و بیشترین مقدار نیروی کار رادر استخدام داشت. امین بنانی از سیاست‌های «سرمایه‌داری دولتی» عباس بر این مبنی انتقاد کرده است که گرچه شاه به انباشت سرمایه می‌پرداخت، «سیاست‌های وی از انباشت و گردش سرمایه از سوی دیگران جلوگیری می‌کرد» و «سرمایه‌داری خود او نیز فاقد هر نوع روحیهٔ کارورزانه بود»[۲۳] به عقیدهٔ من دستکم بخشی از سرزنش بنانی بی‌مورد است. او به طور قطع در بیان اینکه سیاست‌های عباس از انباشت سرمایه توسط سایرین جلوگیری می‌کرد، دچار اشتباه شده است؛ شواهد زیادی وجود دارد که کسانی از میان بازرگانان، به ویژه ارامنه، ثروت فراوانی اندوختند. بنانی در تأیید اتهام خود مبنی بر اینکه سیاست‌های شاه‌عباس فاقد هرگونه روحیهٔ کارورزانه بودند مورد کارگاه‌های سلطنتی (بیوتات خاصهٔ شریفه) را ذکر می‌کند که در زمان شاردن سی و دو و هنگام تدوین ***تذکرةالملوک*** در حدود سال ۱۷۲۶ / ۱۱۳۷ سی و سه تا بودند.[۲۴]

راست است که بسیاری از کارگاه‌های سلطنتی نظیر مطبخ‌ها، ظرفشویخانه، اصطبل‌ها، آغل‌ها، و غیره صرفاً همان چیزهایی بود که مینورسکی «بخش‌های داخلی» می‌خواند؛ لکن بعضی از آنها «براستی چون کارگاه‌های تولیدی دولتی کار می‌کردند».[۲۵] و به طور کلی این کارگاه‌ها حدود ۵۰۰۰ هنرمند و صنعتگر را در استخدام داشتند و در ترقی کلی اقتصاد سهم داشتند.

برخی از کارگاه‌ها مانند کارگاه رنگرزی و کارگاه ابریشم‌بافی متروک مانده بود و به جای آن نظامی آمده بود که در آن کتان برای رنگرزی به شهرهای کوچک فرستاده می‌شد و رشته‌های ابریشم و طلا برای تهیهٔ انواع منسوجات، پارچه‌های

زربفت و فرش در اختیار نساجان قرار می‌گرفت و مدیریت بیوتات مزدکار انجام شده را طبق نرخ ثابتی می‌پرداخت. فرش نیز در روستاها و به دست کارگرانی بافته می‌شد که شاه به آنان زمین داده بود و آنان اجارهٔ زمین را با دسترنجشان می‌پرداختند.[۲۶]

کارگران کارگاه‌های سلطنتی طبقه‌ای ممتاز از پیشه‌وران بودند. علاوه بر مواجب که مبلغ آن در قرارداد استخدام معین می‌شد و هر سه سال یک بار افزایش می‌یافت، هر کارگر جیره‌ای به شکل یک چهارم پیمانه، نیم پیمانه یا یک پیمانه دریافت می‌کرد. یک پیمانه شامل «همهٔ چیزهایی بود که برای گذران زندگی لازم است و برای تغذیهٔ ۷ـ۶ نفر کفایت می‌کرد».[۲۷] کارگران در صورت تمایل می‌توانستند به جای جیره پول نقد دریافت کنند. ارزش پولی جیره در حدود ۲۰ تومان بود و هنگامی که آن را با میزان دستمزد که بین ۲ تا ۵۵ تومان در سال بود مقایسه کنیم، آشکار می‌شود که جیره اضافه درآمد مهمی محسوب می‌شد. به علاوه به کارگران بسیار ساعی هدایایی داده می‌شد و گاه کارگران به جای اضافه دستمزد سه سال یک بار، هدیه‌ای که بالغ بر حقوق یکسال می‌شد دریافت می‌کردند. کارگرانی که در کارگاه‌های سلطنتی کار می‌کردند امنیت کامل شغلی داشتند. آنان «مادام‌العمر در استخدام نگاهداشته می‌شدند و هرگز اخراج نمی‌شدند؛ در صورت بیماری یا تحلیل نیروی کارشان، مواجب آنها کم نمی‌شد و اطبا و داروسازان دربار آنان را مجانی درمان می‌کردند». این کارگران چه سفارشی * از شاه دریافت می‌کردند و چه دریافت نمی‌کردند، نه‌تنها حقوقشان را می‌گرفتند بلکه هیچ محدودیتی هم بر سر مقدار کاری که برای نفع شخصی خود انجام می‌دادند وجود نداشت.

به کارگرانی که می‌بایست در سفرهای دربار همراه باشند شتر و اسب داده می‌شد، اما به آسانی می‌توانستند اجازهٔ ماندن در محل خود را به دست آورند یا در عوض، پس از ۶ تا ۱۲ ماه دوری از محل خود، به مرخصی بیایند. فرزندان کارگران از سنین ۱۲ تا ۱۵ سالگی به خدمت گرفته می‌شدند و پس از مرگ پدر حقوق وی را دریافت می‌کردند.[۲۸]

اصناف (صنف‌های پیشه‌وران) موظف به انجام بیگاری و همچنین پرداخت مالیاتی به نام بُنیچه بودند؛ و تقسیم بنیچه بین اعضای صنف از وظایف کلانتر بود.

شاه‌عباس اول در مورد کارکرد داخلی بازار نیز به اندازهٔ تجارت خارجی علاقه نشان

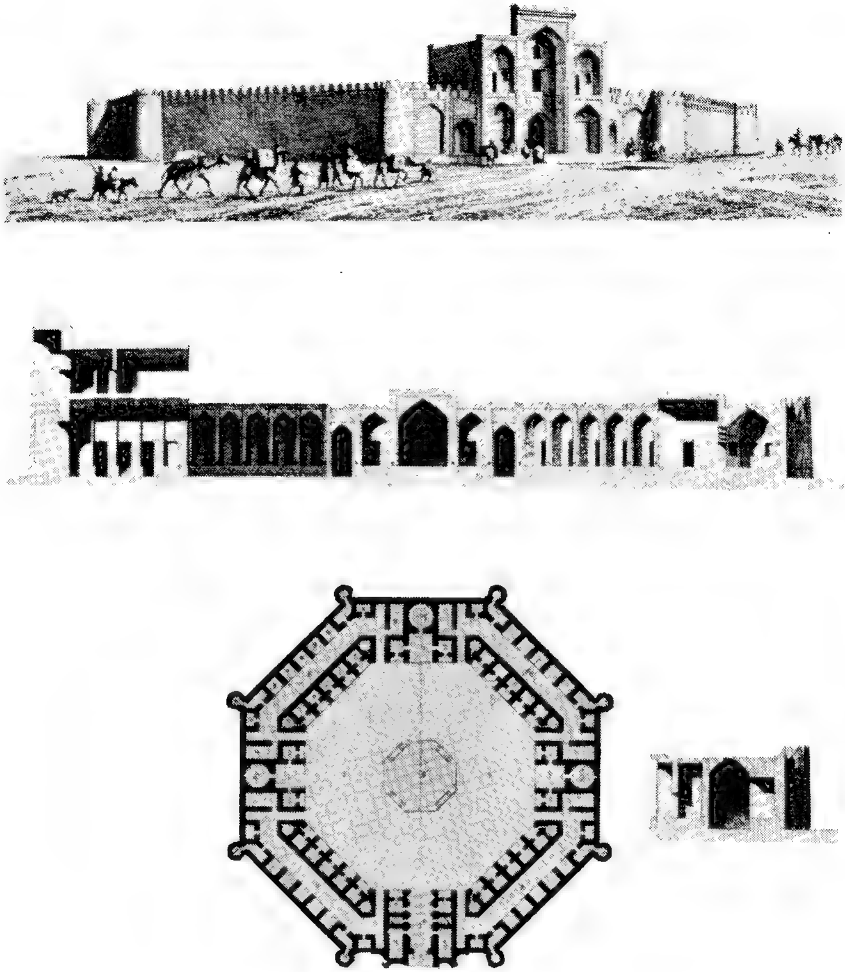
* منظور سفارش ساخت کالا است.

می‌داد. منوارینگ گزارش کرده است که در بازار قزوین که سه برابر بازار بورس لندن «اما نه به آن زیبایی» بود، دکان‌هایی برای انواع تجارت وجود داشت و شاه تخت مخصوصی در آن جا داشت:

> در وسط آن محل چیز گردی قرار داشت با یک کرسی که توسط شش ستون برپا شده بود... و روی آن البسه و دیگر کالاها را می‌فروختند؛ آن محل با قالی‌های قیمتی پر از رشته‌های طلا و نقره و ابریشم به طرز باشکوهی تزیین شده بود و کرسی شاه در وسط جای داشت. این کرسی از ورقه‌های نقره ساخته شده بود و فیروزه و یاقوت بسیار و شش الماس که چون ستاره می‌درخشیدند در آن نشانده شده بود. نشیمنگاه به رنگ ارغوانی بود و بر آن مرواریددوزی شده بود و تعداد چراغ‌های آویزان در اطراف آن از شمارش خارج بود.[۲۹]

اگرچه راه‌ها در سراسر ایران کیفیت خوبی نداشت (به استثنای جادهٔ سنگفرش معروف شاه‌عباس در مازندران) و ارتباط کند بود، شبکهٔ کاروانسراهایی که در کشور و در طول راه‌های تجارتی اصلی قرار داشت حداقل محل امنی برای اجناس و حیوانات باری تجار فراهم می‌آورد و همچنین امکانات عرضهٔ کالاها و انجام معاملات کوچک را در توقف‌های شبانه در اختیارشان می‌نهاد. تِونو و تاورنیه هر دو اشاره می‌کنند که کاروانسراهای ایران بهتر از کاروانسراهای ترکیه ساخته شده‌اند و پاکیزه‌ترند. کاروانسراها به ویژه برای استفادهٔ مسافران تهیدست ساخته شده بودند؛ مسافران می‌توانستند تا هر مدتی که مایل بودند، بدون پرداخت پولی در آن جا بمانند. عباس اول به طور خستگی‌ناپذیری کاروانسرا می‌ساخت، که آن هم بخش اساسی دیگری از سیاست وی برای پیشبرد رونق بازرگانی امپراتوری صفویه بود و بستگانش، بازرگانان ثروتمند و حکام محلی نیز از این کار او پیروی می‌کردند.[۳۰] از آنجا که کاروانها آهسته حرکت می‌کردند، کاروانسراها می‌بایست در فواصل نزدیک در شاهراه‌های اصلی ساخته می‌شد. یک کاروان که با اسب حرکت می‌کرد برای پیمودن مسافتی معین دو برابر زمانی را صرف می‌کرد که یک سوار لازم داشت، و کاروان‌هایی که با شتر حرکت می‌کردند چهار برابر این زمان را صرف می‌کردند.[۳۱] کاروانسراها اندازه‌های بسیار متفاوت داشتند. «کاروانسراهای واقع در برخی راه‌های عمده، بناهای عظیم و باشکوهی بودند»؛ از سوی دیگر کاروانسرا بر سر راه بندر ریگ تنها سه اطاق داشت.[۳۲]

یکی دیگر از منابع درآمد دولت عوارض راهداری بود که از کاروان‌ها گرفته می‌شد. جمع‌آوری عوارض راهداری بر عهدهٔ راهدارهایی بود که در نقاطی نظیر محل‌های عبور



۲۸. کاروانسرای هشت‌گوشه در امین‌آباد

از رودخانه مستقر می‌شدند تا حتی بازرگانان حیله‌گر هم نتوانند از برخورد با آنها اجتناب ورزند. در مقابل عوارض راهداری، راهدارها مسئول حفظ ایمنی مسافران و اموالشان بودند و در برابر حکام محلی پاسخگو بودند. ظاهراً این نظام به نحو مؤثری کار می‌کرده است. بسیاری از مسافران اروپایی میزان امنیت شاهراه‌های ایران را در مقایسه با عثمانی خوب دانسته‌اند. به عنوان مثال تاورنیه بر این امر تأکید می‌ورزد که بعد از



۲۹. مهمانخانهٔ بزرگ در کاشان

ایروان، «جدا شدن از کاروان یا حتی تنها سفر کردن کاملا بی‌خطر» بود. کاروان تونو بعد از رسیدن به ایران نگهبان شبانه نمی‌گذاشت. دیگران رفتار راهداران ایرانی را با رفتار همکارانشان در سایر کشورها مقایسه کرده‌اند: اولیاریوس از تفاوت بین خشونت و بی‌تربیتی روس‌ها و ادب و تربیت ایرانیان تحت تأثیر قرار گرفته و فرایر از تفاوت میان ظاهر و رفتار هندیان با ایرانیان شگفت‌زده شده است.[۳۳] راهداران «دستور داشتند هرکسی را که تنها و از جاده‌های پرت سفر می‌کند و برای آنها کاملا ناشناخته است متوقف سازند زیرا امکان داشت به جرم دزدی تحت تعقیب باشد[۳۴]». سایر مسافرین از پیدا شدن سریع اثاثه‌شان که در کاروانسراها به سرقت رفته بود سخن رانده‌اند. مجازات معمول برای دزدان دستگیر شده مرگ بود. در دوران حکومت ضعیف دو پادشاه آخر صفوی، شاه‌سلیمان و شاه‌سلطان‌حسین، کارآیی این نظام کمتر شد و راهداران متمایل به سوء استفاده شدند.[۳۵] بالطبع در زمان آشوب‌های سیاسی یا جنگ، از امنیت جاده‌ها کاسته می‌شد و گاه مقامات محلی بی‌میل به تلکهٔ مسافران از طرق مختلف نبودند، نظیر امتناع از تهیهٔ شتر تازه‌نفس برای کاروان بدون پرداخت انعام.[۳۶] لکن روشن است که به طور کلی این نظام امنیت زیادی برای جان و مال بازرگانان فراهم می‌کرده است.

ب. تجارت بین‌المللی

دولت صفویه گرچه به اندازهٔ دولت مغول در هند ثروتمند نبود (کیفیتی که موجب مهاجرت عدهٔ زیادی از شاعران صفوی به دربار مغول شد: رجوع کنید به فصل ۹)، از هر حکومتی که از زمان مغول به بعد ایران را اداره کرده بود، پررونق‌تر و احتمالا ثروتمندتر ــ به جز از دولت‌های اخیر ــ بود. دولت صفویه به طور عمده با استفادهٔ زیرکانه از تغییر عمده‌ای که در آخر قرن پانزدهم / نهم در موازنهٔ تجارت جهانی روی داد، به این رونق بی‌نظیر دست یافت.

تقریباً مدت دو قرن و نیم قبل از آغاز قرن شانزدهم / دهم، ونیز قدرت برتر تجاری در کرانهٔ خاوری مدیترانه بود، اما دو حادثه در قرن پانزدهم / نهم ضربهٔ مهلکی بر این برتری وارد آورد. نخستین آنها تصرف قسطنطنیه در ۱۴۵۳ / ۸۵۷ توسط ترکان بود و دومین حادثه کشف راه دریایی به جنوب‌شرق آسیا با دور زدن دماغهٔ امیدنیک در ۱۴۸۷ / ۸۹۲ توسط پرتغالی‌ها. ونیزیان همهٔ قدرت خود را به کار گرفتند تا از تجارت پرتغالی‌ها

با هند از طریق دماغهٔ امیدنیک جلوگیری کنند، اما تلاششان به شکست انجامیده بود. برقراری سلطهٔ پرتغالی‌ها در خلیج‌فارس و اقیانوس هند الگوی سنتی تجارت در منطقه را تغییر داد. قرن‌ها قبل از آمدن پرتغالی‌ها، خلیج‌فارس یکی از شاهراه‌های بزرگ تجارت شرق و غرب بود. محصولات چین، مجمع‌الجزایر مالایا و هند به سمت غرب می‌رفت و کالاهای ایران، ممالک عرب و اروپا به سمت شرق. دولت ـ شهرهای تجاری که همه بدون استثنا در خلیج‌فارس واقع بودند، به وجود آمده بودند و از میان رفته بودند، اما هیچ کشوری هرگز نتوانسته بود به تنهایی بر تمامی منطقه استیلا یابد.

لکن پرتغالی‌ها صرفاً به عنوان تاجر نیامدند، بلکه همچون فاتحان وارد شدند. هدف آنها برقراری حاکمیت پرتغال بر تمامی آسیا بود. ناخدای برجستهٔ پرتغالی آلفونس دالبوکرک به درستی سه نقطهٔ کلیدی را که کنترل آنها تسلط بر آسیا را به ارمغان می‌آورد تشخیص داد: عدن، هرمز و تنگهٔ مالاکا. تا ظهور عصر اتم هیچ حادثه‌ای که تحلیل آلبوکرک را نقض کند روی نداد و حتی امروز نیز این تحلیل در مورد جنگ‌های غیراتمی معتبر است. نقشهٔ اصلی پرتغالی‌ها این بود که با سد کردن راه‌های خروجی سنتی تجارت میان اروپا و جنوب‌شرقی آسیا، یعنی دریای سرخ، خلیج‌فارس و تنگهٔ مالاکا، تمامی این تجارت را وادار به دور زدن دماغهٔ امیدنیک کنند. همهٔ محمولات می‌بایستی با کشتی‌های پرتغالی حمل شوند. پرتغالی‌ها با تصرف و بنای استحکامات در بنادر واقع در سواحل عربستان، خلیج‌فارس و اقیانوس هند در وضعی قرار داشتند که کشتیرانی رقبای اروپایی را فلج کنند و عوارض گمرکی و حقوق بندری پرسودی از کشتی‌های بیگانه دریافت دارند.

حاکمیت پرتغال نه‌تنها ناقوس مرگ ونیز را به عنوان ملتی تاجرپیشه به صدا درآورد، بلکه بر رونق اقتصادی کشورهای مسلمان سواحل خلیج‌فارس نیز تأثیر بسیاری نهاد. بازرگانان این کشورها به فرستادن کالاهایی که از اروپا می‌آمد به نقاط شرقی‌تر، و خرید اجناسی که سرانجام در اروپا به فروش می‌رسید، در مراکز داد و ستدی چون سیلان، کالیکوت * در ساحل مالابار ** و کالابار در ساحل غربی مالایا، اشتغال داشتند. دولت صفویه یکی از دولت‌هایی بود که به واسطهٔ استیلای پرتغالی‌ها بر تجارت ساحلی ضربه خورد.

* Caliecut: نام قدیمی کوژیکوره (Kozhikode) در ساحل دریای عرب در ایالت کرالا در جنوب غربی هند.

** Malabar: منطقه‌ای ساحلی در جنوب‌غربی هند.

در نگاه اول، هرمز مکان جالبی برای یک پایگاه به نظر نمی‌رسید. بازرگان انگلیسی رالف فیچ که در ۱۵۸۳ / ۹۹۱ از جزیره دیدن کرده بود، اظهار داشت: «این خشک‌ترین جزیرهٔ دنیا است زیرا در آن چیزی بار نمی‌آید جز نمک.[۳۷]» معهذا هرمز کلید سلطهٔ بازرگانی پرتغالی‌ها بر منطقه بود و بیش از یک قرن شاهان صفوی برای به چنگ آوردن آن هیچ نتوانستند کرد. پرتغالی‌ها به سرعت هرمز را از صورت سرزمینی تحت‌الحمایه به شکل یک مستعمره درآوردند. در ۱۵۲۲ / ۹۲۸ مقامات پرتغالی مسئولیت گمرکات هرمز را بر عهده گرفتند و همهٔ کشتی‌های پرتغالی که به هرمز می‌آمدند از پرداخت عوارض گمرکی معاف بودند. تجارت دریایی با گجرات و تجارت بین هرمز و شهرهای داخلی ایران توسط کاروان، که پایه‌های رونق هرمز بودند، به واسطهٔ اقدامات پرتغالی‌ها سخت ضربه خورد. هنگامی که علاوه بر اینها پرتغالی‌ها مالیات‌های بیش از پیش سنگینی بر مردم هرمز بستند، ثروت هرمز رو به کاهش نهاد که تعجبی هم ندارد. پرداخت مالیات به پرتغالی‌ها در هرمز عقب افتاد و در ۱۵۴۲ / ۹ــ۹۴۸ نمایندهٔ پرتغال مجبور به صرفنظر کردن از دیون عقب‌افتاده شد. تنها در سال ۱۵۸۱ / ۹۸۹ بود که با رسیدن بازرگان انگلیسی جان نیوبری به هرمز نخستین نشانه‌های افزایش توجه انگلیس به امکانات تجاری در منطقه و در پی آن تأسیس کمپانی هندشرقی در ۱۶۰۰ / ۹ــ ۱۰۰۸، ظاهر شد. شاه‌عباس در ۱۶۰۲ / ۱۰۱۰ پرتغالی‌ها را از بحرین بیرون راند اما دریافت که بدون کمک نیروی دریایی قادر به بیرون راندن آنها از پایگاه بسیار نیرومندترشان در هرمز نیست. شاه‌عباس با زیرکی خاص خود موفق به تحصیل کمک انگلیسی‌ها برای نیل به این هدف شد.

شاه‌عباس در ۱۶۱۵ / ۱۰۳۲ فرمانی به دو عامل کمپانی هند شرقی انگلیس داد که امتیازات تجاری مختلفی به مأموران کمپانی واگذار می‌کرد و به آنها اختیار می‌داد تا تجارتخانه‌هایی در ایران تأسیس کنند. پس از آنکه کمپانی تجارتخانه‌هایی در جاسک، شیراز و اصفهان دایر کرد، شاه‌عباس در موقعیتی قرار گرفت که به کمپانی فشار آوَرَد و از همکاری آن در یک حملهٔ مشترک انگلیسی ــ ایرانی به هرمز بهره گیرد (رجوع کنید به فصل ۵).

سقوط هرمز خبر از پایان حاکمیت پرتغال در خلیج فارس می‌داد؛ جانشینان آنها یعنی انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها به عنوان بازرگانانی ماجراجو و نه به عنوان استعمارگر، آمدند. موارد قراردادهای تجاری از سوی مأموران این قدرت‌های اروپایی به شاهان صفوی تحمیل نمی‌شد بلکه آزادانه مورد مذاکره قرار می‌گرفت که نتیجهٔ آن

شراکت دولت صفوی در سود حاصله از این تجارت بود. کمپانی هند شرقی انگلیس به منظور دستیابی به قراردادهای تجاری سودمندتر کوشید به شاه‌عباس اول فشار آورد، اما تسخیر بغداد در ۱۶۲۳ / ۱۰۳۲ توسط صفویه عاملین کمپانی را از هرگونه اهرم فشاری که در نتیجهٔ تشویش شاه از عثمانیان می‌توانستند به‌کار گیرند محروم ساخت. با سقوط هرمز، از آنجا که در آن زمان کمپانی هند شرقی انگلیس در خلیج‌فارس تفوق داشت، به سودش بود که بکوشد تجارت بین‌المللی صفویه را از مسیرهای سنتی منحرف کند و آن را به راه دریایی از خلیج‌فارس منتقل سازد و بدین‌سان وابستگی شاه را به کمپانی افزایش دهد. لکن کمپانی فقط حدود یک سال دست بالا را در معامله داشت. در ژوئن ۱۶۲۳ / شعبان ــ رمضان ۱۰۳۲، اولین هیأت تجاری هلند به خلیج‌فارس رسید و یک تجارتخانه تأسیس کرد و بدین‌سان انگلیسی‌ها فرصت را برای دستیابی به آن نوع سلطه‌ای که پرتغالی‌ها پیشتر از آن بهره می‌بردند از دست دادند.

چیرگی پرتغالی‌ها بر تجارت از راه خلیج‌فارس با از دست رفتن هرمز شکسته شد. اما در درازمدت اهمیت این تجارت برای رونق کلی دولت صفویه کمتر از تجارت از طریق مسیرهای سنتی به اروپا بود و شاه‌عباس اول مصمم بود که تجارت دوم را تا سرحد امکان توسعه دهد. بدون شک یکی از ملاحظاتی که به تعیین این سیاست از سوی وی انجامید تمایل او به اجتناب از وابستگی بی‌جهت به هریک از کمپانی‌های هند شرقی اروپایی بود. اما در راه استفاده از مسیرهای سنتی تجارت اشکالات جدی وجود داشت. سلطهٔ تجاری ونیزیان در کرانهٔ شرقی مدیترانه پایان یافته بود، اما یکی از نیروهایی که به سرنگونی آن کمک کرده بود امپراتوری عثمانی بود که اکنون در دو طرف مهمترین مسیرهای تجاری سنتی قرار داشت: مسیری که از عراق و سوریه می‌گذشت و به بنادر مدیترانه منتهی می‌شد، و مسیری که از آناتولی می‌گذشت و به استانبول می‌رسید. امپراتوری عثمانی دشمن عمدهٔ دولت صفوی بود و دو امپراتوری در طول قرن شانزدهم / دهم و نیز بخشی از قرن هفدهم / یازدهم، ابتدا به طور تقریباً دائم و سپس به طور متناوب درگیر جنگ بودند.

بنابراین مسیری اندیشیده شد که سرزمین عثمانی را دور می‌زد: از گیلان از طریق دریای خزر به هشترخان و سپس در مسیر ولگا جلو می‌رفتند و از آن جا از راه خشکی روانهٔ اوکراین می‌شدند. مسیر چهارمی وجود داشت که شمال اسکاندیناوی را از طریق دریا دور زده به بنادر دریای سفید می‌آمد و از آن جا از طریق روسیه مسیر را ادامه می‌داد. این مسیر که اولین بار توسط بازرگانان کمپانی مسکووی گشوده شده بود از

۱۵۸۱ / ۹۸۹ به واسطهٔ خطر زیاد متروک ماند. مسیر گیلان ـ هشترخان ـ جنوب روسیه، هنگامی که عثمانیان و صفویان در جنگ به سر می‌بردند، که اغلب هم چنین بود، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کرد. تجارت بین‌المللی که از این مسیر به عمل می‌آمد وسیع و بسیار متنوع بود. پارچه‌های زربفت، تافته، چرم دباغی‌نشده، چرم مراکشی، مخمل و بالاتر از همه ابریشم، از طریق گیلان به مسکووی * و از آنجا به لهستان و کل اروپا صادر می‌شد. در قرون شانزدهم / دهم و هفدهم / یازدهم، ایران در تجارت ابریشم که شاه‌عباس آن را به نحو بسیار مؤثری به انحصار درآورده بود، مقام شایانی داشت. هنگامی که در ۲۰ـ۱۶۱۹ / ۱۰۲۹ عاملین انگلیسی «اعتصاب خریداران را برای وادار کردن شاه به پایین آوردن قیمت اعلام کردند، دریافتند که تهیهٔ ابریشم از بازار آزاد برای صدور غیرممکن است».[۳۸]

تشکیلات تجارت ابریشم را در ۳۰ـ۱۶۲۰ / ۴۰ـ۱۲۰۹ باید یکی از موفقیتهای بزرگ عباس در زمینهٔ تشکیلاتی محسوب کرد.او در موقوف کردن صادرات از طریق ترکیه که مورد نظرش بود موفق نشد و بازرگانان صادرکننده همچنان به خرید مستقیم در نواحی تولید ادامه دادند. لکن هنگامی که خریدهایی خارج از موجودی سلطنتی انجام می‌گرفت، می‌بایست برای هر بار ابریشم خریده شده برای صادرات ۱۲ تومان و برای هر بار ابریشم خریده شده برای عمل آوردن در ایران ۴ تومان مالیات پرداخت.[۳۹]

سفرای ایران در دربار فرمانروایان اروپایی وظیفه داشتند که هنگام اقامت در خارج مقداری ابریشم بفروشند و عایدات آن را برای شاه بفرستند. به گفتهٔ شاردن در ۷۰ـ۱۶۶۰ / ۸۱ ـ۱۰۷۰ تولید سالیانهٔ ابریشم در ایران ۷۵۰۰۰۰ کیلوگرم بود که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن صادر می‌شد.

یکی از امتیازاتی که شاه‌عباس اول به کارکنان کمپانی هند شرقی انگلیس داده بود آزادی ادای مراسم مذهبی بود. این امتیاز در بطن سیاست شاه‌عباس برای توسعهٔ تجارت خارجی قرار داشت؛ بدون آن، چنان توسعه‌ای امکانپذیر نبود. در حالی که تجارت داخلی به طور عمده در دست بازرگانان ایرانی و یهودی قرار داشت، تجارت خارجی تقریباً در انحصار ارامنه بود.[۴۰] تخصص بازرگانی و مالی ارمنیان و رابطه‌های

* Muscovy: دوک‌نشینی که مسکو و اطراف آن را شامل می‌شد و در زمان ایوان چهارم توسعه یافته تبدیل به امپراتوری روسیه شد.

اروپایی‌شان برای مقصود شاه‌عباس ضروری بود. در عین حال او می‌خواست بازرگانان اروپایی نظر مساعدی نسبت به تجارت در ایران پیدا کنند؛ بنابراین طریقت‌های مختلف کاتولیک را به تأسیس صومعه در ایران تشویق کرد. این سیاست کاملا موفق بود. تونو که در سال ۱۶۶۴ / ۵ ـ۱۰۷۴ در ایران بود می‌نویسد «ایرانی‌ها برای بیگانگان با هر مذهبی، آزادی عقیدهٔ کامل قائلند»[۴۱]. این امر به هیچ روی در مورد اسلاف عباس اول صادق نبود و در مورد جانشینانش از جمله شاه‌عباس دوم، که در زمان سلطنتش تونو از ایران بازدید کرد، نیز کاملا صدق نمی‌کرد. نمونه‌ای از این امر تجاهل عباس‌دوم بود نسبت به تلاش‌های وزیرش برای واداشتن یهودیان اصفهان به قبول اسلام. معهذا میزان تساهل مذهبی که به واسطهٔ سیاست‌های عباس‌اول القا شد تا حد زیادی از سوی جانشینانش تا زمان به سلطنت رسیدن شاه‌سلطان‌حسین (۱۶۹۴ / ۱۱۰۶) حفظ می‌شد، تفاوت بسیاری با اوضاع مذهبی متداول در بیشتر نقاط اروپا در همان زمان داشت.

ارامنه به ویژه از فرصت نهایت استفاده را کردند. بزرگترین منبع پول نقد برای خزانهٔ سلطنتی تجارت ابریشم بود و تجارت ابریشم را بازرگانان ارمنی اداره می‌کردند.[۴۲] ارمنیان در محلهٔ خود در حومهٔ اصفهان به نام جلفای نو در ساحل جنوبی زاینده‌رود «گروه مجزایی را تشکیل می‌دادند، آنان نخبگانی در امر بازرگانی با سنت‌های ویژهٔ فرهنگی و مذهب خودشان بودند که در جمع خود می‌زیستند و هم از نظر ظاهری و هم از نظر ملی از ایرانیان جدا بودند. رابطهٔ بین این دو رابطه‌ای ظریف و شکننده بود مبتنی بر منافع متقابل، اعتماد، وابستگی و سعهٔ صدر.[۴۳]» ارمنیان نه‌تنها تجارت شاه را اداره می‌کردند بلکه با بازرگانان اروپایی از جمله، کمپانی‌های هند شرقی مختلف هم رقابت می‌کردند. در میان اینها هلندی‌ها سازش‌پذیری بیشتری از انگلیسی‌ها نشان دادند و تمایل بیشتری در برآوردن شرایط پیشنهاد شده از سوی شاه‌عباس اول نشان دادند. در آوریل ۱۶۲۶ / رجب ـ شعبان ۱۰۳۵، تنها سه سال بعد از تأسیس اولین تجارتخانهٔ هلندی در ایران، هلندی‌ها قرارداد سه‌ساله‌ای با شاه منعقد کردند که هم قیمت و هم مقدار کالا را تنظیم می‌کرد. قرار بر این بود که هلندی‌ها کالاهایی به ارزش ۴۰۰۰۰ تومان یا ۱۶۰۰۰۰۰ فلورین هلند به ایران وارد کنند. فلفل در حدود ۴۰ درصد کل کالاهای وارد شده را تشکیل می‌داد و قسمت اعظم باقیمانده از جنوب شرق آسیا می‌آمد؛ تنها کمی بیش از ۸ درصد کالاها از اروپا می‌آمد. بهای این کالاها می‌بایست با ابریشم پرداخت می‌شد. عاملین انگلیسی به هیأت مدیرهٔ کمپانی اطمینان دادند که شرایط تحصیل شده توسط هلندی‌ها به خوبی شرایطی که خود آنها در ۱۶۲۴ / ۴ـ۱۰۳۳ به دست آورده

بودند نمی‌باشد. اما این واقعیت که به محض درز کردن شرایط قراداد هلندی‌ها به خارج، انگلیسی‌ها فوراً مأمورانی برای تحصیل شرایط مشابه نزد شاه فرستادند، آشکارا نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها عقب مانده بودند؛ در هر حال تلاش آنها موفقیت‌آمیز نبود.[۴۴] در این میان قرارداد با هلندی‌ها مورد نارضایتی طرف ایرانی قرار گرفت؛ نه‌تنها بازار فلفل اشباع شد که در نتیجه قیمت آن در بازارهای داخلی تنزل یافت، بلکه هلندی‌ها فصلی از قرارداد را که می‌گفت ۱۰۰۰۰ تومان از کل مبلغ قرارداد می‌بایست به صورت پول نقد حاضر و تحویل شود اجرا نکردند. با سرخوردگی از هلندی‌ها، مأمور شاه مذاکره با کمپانی هند شرقی انگلیس را از سر گرفت. کمپانی مواد قرارداد حاصله از مذاکرات را که در سال ۱۶۲۸ / ۸ـ۱۰۳۷ امضا شد اجرا کرد، اما صادرات پارچه و قلع انگلیس بازار ایران را به نحو مشابهی اشباع کرد و موجب کاهش قیمت این اجناس شد. کیفیت پارچه‌های انگلیسی نیز آن‌چنان که می‌بایست نبود و سربازان صفوی که به جای مواجب مقداری از این پارچه گرفته بودند، در خیابان‌ها در پی بازرگانان انگلیسی می‌افتادند و برای کیفیت بد پارچه دشنامشان می‌دادند. مأمور شاه به رغم این اشتباه در ارزیابی وضع بازار، تا ۱۶۳۲ / ۲ـ۱۰۴۱ یعنی بعد از مرگ شاه‌عباس اول، از مقامش برکنار نشد.[۴۵]

با به سلطنت رسیدن شاه‌صفی در ۱۶۲۹ / ۱۰۳۸ کنترل شاه بر تجارت از میان رفت. در حالی که زمان شاه‌عباس اول تجارت ابریشم در انحصار شاه بود، شاه‌صفی به واسطهٔ دریافت مقادیر معتنابهی رشوه از جامعهٔ ارامنه، به هرکس و ناکس پروانهٔ خرید ابریشم داد. بار دیگر کمپانی هند شرقی هلند بر انگلیسی‌ها غلبه کرد و با تجارت دوطرفه هم با شاه و هم با تجار محلی از جمله ارامنه که مشغول تقویت روابط خرد با ایتالیا و توسعهٔ شبکهٔ بازرگانی‌شان به فرانسه، انگلیس، هلند و روسیه بودند، موفق شد از این فرصت جدید استفاده کند.[۴۶] برخلاف این انعطاف‌پذیری هلندی‌ها، عاملین کمپانی هند شرقی انگلیس از همکاری با ارامنه خودداری کردند. مأمور آنها ویلیام گیبسون در گزارشی شکایت‌آمیز به لندن، ارمنیان را همچون افرادی که «در معاملاتشان بسیار مردم‌آزار و نیرنگ‌باز و در عمل به قولشان بسیار آهسته‌کار» می‌باشند، توصیف کرد؛ او مخالف سرسخت همکاری کمپانی با آنان بود و با لحن پرطمطراقی نتیجه گرفت که «به نظر شما عالیجنابان، با کسانی که شرحشان در بالا آمد چگونه می‌توان دست همکاری داد».[۴۷]

طی سلطنت شاه‌صفی (۴۲ـ۱۶۲۹ / ۵۲ـ۱۰۳۸) هلندی‌ها به خرید مقادیر زیادی ابریشم ایرانی، به طور عمده از بازار آزاد، ادامه دادند. مقامات حکومتی با وضع عوارض گمرکی سنگین بر ابریشمی که از بازار آزاد خریداری می‌شد، سعی کردند

عایدات از دست رفتهٔ دولت را که نتیجهٔ این وضع بود جبران کنند. این عمل به نوبهٔ خود منجر به آن شد که مقامات هلندی در باتاویا * به عاملین خود در ایران دستور توقف خرید ابریشم از بازار آزاد را بدهند. تجار هلندی به هیچ‌روی وابستگی کامل به تجارت ابریشم نداشتند؛ بعد از تأسیس تجارتخانه‌شان در بندرعباس، که به سرعت جانشین هرمز به عنوان بندر وارداتی اصلی ایران در خلیج‌فارس شد، تجار هلندی به زودی انحصار تجارت ادویه را بین جنوب شرق آسیا و ایران به دست آوردند. رقابت هلندی‌ها و کمپانی هند شرقی انگلیس مانع از تفوق یافتن یکی از این دو شد و هر دو قادر بودند از تجارت ترانزیت بین بندرعباس و بنادر اقیانوس هند سود برند. کشتی‌های هر دو کمپانی هم اجناس بازرگانان ایرانی و هم اجناس بازرگانان هندی را حمل می‌کردند و این بازرگانان با مقابل یکدیگر قرار دادن این دو کمپانی قادر به تحصیل کرایه‌بهای ارزان و خدمات قابل‌اطمینان می‌شدند. فشاری که این بازرگانان می‌توانستند وارد آورند، موجب شد که در ۱۶۲۹ / ۹ـ۱۰۳۸ یان اشمیت سفیر هلند در ایران با رنجیدگی اظهار شگفتی کند که «آنها هرگز درک نمی‌کنند که کشورشان و ساکنینش با تجارت وسیع ما چه سود و پیشرفتی به دست می‌آورند، بالعکس بی‌شرمانه می‌گویند که این ما هستیم که کاملا وابسته به تجارت آنانیم و بدون آن دوام نمی‌آوریم»[۴۸]. آشکار است که عصر امپریالیسم هنوز طلوع نکرده بود!

تا نیمهٔ دوم قرن هفدهم / یازدهم هلندی‌ها هم بر رقیب انگلیسی و هم بر رقیب فرانسوی خود که در ۱۶۶۴ / ۵ـ۱۰۷۴ کمپانی هند شرقی فرانسه را تأسیس کرده بود، پیشی جسته بودند؛ تونو، فرایر و شاردن، هر سه به برتری تجارت هلند در خلیج‌فارس در آن دوره اذعان دارند. موفقیت هلندی‌ها در درجهٔ اول به واسطهٔ سرعت آنها در تطبیق با شرایط متغیر حاصل شد. آنان نظریهٔ تجارت دوجانبه را که اساس فعالیت تجار اولیهٔ هلندی و انگلیسی بود به کناری نهادند و به تجارت چندجانبهٔ هماهنگ در سراسر آسیا روی آوردند و مرکز خود را در باتاویا قرار دادند. هدف سرمایه‌گذاری بازرگانان هلندی بازگشت فوری سرمایه به منبع نبود، بلکه این سرمایه می‌بایست در گردش دائم در آسیا باشد و در هر مرحلهٔ پی‌درپی سودی نصیب بازرگانان هلندی کند. کون ** در ۱۶۱۹ / ۱۰۲۸ این سیاست را به طور کلاسیک چنین فرمول‌بندی کرد:

* Batavia: نام هلندی قبلی جاکارتا.

** Coen (۱۶۲۹ـ۱۵۸۷ م.): از مقامات استعماری هلند و بنیانگذار امپراتوری هند شرقی هلند.

ما می‌توانیم قماش از گجرات را با فلفل و طلا در ساحل سوماترا مبادله کنیم و مسکوک و پنبهٔ ساحل سوماترا را با فلفل در بانتام * مبادله کنیم و چوب صندل، فلفل و مسکوک را می‌توانیم با کالا و طلای چینی مبادله کنیم؛ ما می‌توانیم با دادن اجناس چینی از ژاپن نقره بگیریم، با دادن ادویه، امتعهٔ خرازی و طلای چینی، قماش از ساحل کوروماندل ** بگیریم، با دادن ادویه، امتعهٔ خرازی و مسکوک از سورات *** قماش بگیریم و مسکوک را از عربستان به جای ادویه و سایر چیزهای جزیی بگیریم ـ یک چیز به چیز دیگر ختم می‌شود. و همهٔ اینها را می‌توان بدون پولی از هلند و تنها با کشتی انجام داد.[۴۹]

کمپانی هند شرقی انگلیس ناچار از اذعان این مطلب شد که اگر قرار است کاملا از معاملات کنار گذاشته نشود، بایست اقدامات عاجلی به عمل آورد؛ و در سال ۱۶۸۸ / ۱۰۹۹ کمپانی گام بی‌سابقه‌ای برداشت و در ادارهٔ فعالیت‌های بازرگانی به ارمنیان مرتبه‌ای مساوی انگلیسی‌ها داد ـ قدمی که یکصد سال بعد غیرقابل تصور بود. طبق مواد موافقتنامهٔ ۱۶۸۸ / ۱۰۹۹ ارامنه «آزاد بودند که در هر شهر، پادگان یا شهرک کمپانی در هند اقامت کنند و زمین یا خانه خرید و فروش کنند و مانند یک انگلیسی‌الاصل قادر به تصدی مقام‌های کشوری و ترفیع مقام باشند».[۵۰] امیدهای کمپانی هند شرقی انگلیس به تحقق نپیوست. اولا، رقابت با کمپانی لوانت در شدیدترین حد خود بود و این مسأله مغایر با بهبود وضع تجاری کمپانی هند شرقی در ایران بود؛ ثانیاً، ارمنیان به رغم امضای موافقتنامهٔ ۱۶۸۸ / ۱۰۹۹ به هیچ‌روی متقاعد نشده بودند که ترجیح قائل شدن برای کمپانی هند شرقی به سودشان باشد. همانطورکه در ۱۶۹۷ / ۹ـ ۱۱۰۸ به وضوح گفتند: «در مورد آوردن ابریشم به اصفهان، موضوع منتفی شده است.»[۵۱] منافع حاصله از تجارت از راه حلب با همکاری نزدیک کمپانی لوانت، همچنان وسوسه‌انگیزتر از چشم‌انداز مبهم راه دریایی از طریق خلیج‌فارس بود. در ابتدای قرن هجدهم / دوازدهم حتی راه روسیه، به رغم آغاز نومیدکننده‌اش، به نظر ارمنیان جالب‌تر می‌آمد. به سخن ر.و. فرایر، «تجربهٔ کمپانی هند شرقی در ایران در قرن هفدهم / یازدهم بر اهمیت چند چیز تأکید کرد: پول نقد برای تجارت اروپا در شرق، استحکام الگوهای سنتی تجارت، نقش حساس بازرگانان و دلالان محلی، و بالاخره

* Bantam: محل اقامت سابق هلندی‌ها در جاوه.

** Coromandel Coast: ناحیه‌ای ساحلی در جنوب شرقی هند.

*** Surat: بندری در ساحل گجرات در هند غربی.

وابستگی متقابل و نزدیک تجارت پارچه و ابریشم، به ویژه در ایران»[۵۲]. بازرگانان انگلیسی اغلب به واسطهٔ فقدان سرمایه و پول نقد که ارمنیان قادر به تأمین آن به مقدار زیاد بودند، خجلت‌زده می‌شدند. «اگرچه بازرگانان منحصراً با پول نقد معامله می‌کردند پول کمیاب بود. بیشتر آن به خزانه سرازیر و در آنجا ذخیره می‌شد.[۵۳]» به گفتهٔ بنانی، «ارزش سکه‌های نقره از لحاظ وزن کمتر از چیزی بود که بر آنها نوشته شده بود و عدهٔ کمی حاضر به قبول آن بودند. سکه‌های طلا تنها برای موقعیت‌های خاص و نادر، آن هم به مقدار کم، ضرب می‌شد و بالطبع آنها را ذخیره می‌کردند. دوکات * طلای ونیزی بهتر از سکه‌های دیگر پذیرفته می‌شد.[۵۴]» «ارامنه نه‌تنها ذخیرهٔ پول نقد داشتند بلکه از نظام خوب و تشکیل‌یافته‌ای از امکانات اعتباری در شهرهای طول مسیر تجارتشان بهره‌مند بودند.»[۵۵] ارمنیان همچنین در فرار از مقرارت پولی و ارزی مهارت داشتند و «با احتراز کردن از ضرابخانهٔ شاه و ندیده‌گرفتن دستورهای وی مبنی بر خارج نکردن پول به هند و دیگر نقاط»[۵۶] پیوسته پول نقد به ایران وارد و از آن خارج می‌کردند.

در درازمدت راه‌های تجاری دیگری که بنا بر ضرورت‌های سیاسی ایجاد شده بود، یعنی راه دریایی ـ زمینی از طریق دریای خزر و روسیه و راه دریایی از طریق خلیج‌فارس، جانشین مناسبی برای راه‌های سنتی نشدند که از طریق آناتولی و عراق و سوریه به بنادر کرانهٔ شرقی مدیترانه می‌رفت. و این به رغم آن بود که راه‌های جانشین، بازرگانان صفوی را قادر می‌کرد با دور زدن امپراتوری عثمانی از پرداخت عوارض عبوری و گمرکی اجتناب ورزند، و از فشار تورم‌زای عثمانی بر ایران می‌کاست.[۵۷] بعد از انعقاد عهدنامهٔ ذهاب بین عثمانیان و صفویان در ۱۶۳۹ / ۹ـ ۱۰۴۸ که سرآغاز دوره‌ای طولانی از صلح بین دو دشمن بود، بیشتر تجارت صادراتی ایران به مسیرهای سنتی بازگشت.[۵۸] یکی از اقلام عمدهٔ صادراتی که به راه آناتولی بازگشت، صدور گوسفند زنده بود. تاورنیه گزارش می‌دهد که نقل و انتقال گوسفندان از نواحی تبریز و همدان به بازارهای استانبول و ادرنه به میزان وسیعی وجود داشت و نیز اینکه بخش اعظم گوشت گوسفند مصرفی در آناتولی و رومانی از ایران می‌آمد. او می‌گوید در ماه‌های مارس، آوریل و مه / اردیبهشت، خرداد و تیر جاده‌ها از گله‌های هزارتایی گوسفند پر می‌شد.[۵۹] اینکه طی قرن هفدهم / یازدهم بازرگانان خاورمیانه از رقابت کمپانی‌های هند شرقی اروپایی جان سالم به در بردند و همچنان موفق به تحصیل منافع کلی شدند، احتمالاً دو

* ducat: سکه‌هایی که قبلا در بعضی کشورهای اروپایی رایج بود.

علت دارد: اول اینکه تقریباً به طور قطع بازرگانان ارمنی، یهودی، ایرانی و هندی قادر به چانه‌زدن بیشتر و خرید اجناس به قیمتی پایین‌تر از رقبای اروپایی‌شان بودند؛ دوم اینکه بازرگانان اروپایی به واسطهٔ مخارج زیاد، احتیاج به تحصیل ۶۰ یا ۷۰ درصد سود ناخالص داشتند تا سود خالص معقولی نصیبشان شود، در حالی که تجار محلی منطقه به سود بسیار کمتری راضی بودند.

۹

حیات فکری در دوران صفویه

ادبیات

تا دوران اخیر دیدگاه پذیرفته شده در میان دانشمندان این بود که هیچ شعر قابل توجهی در دورهٔ صفویه سروده نشده است. ادوارد براون مسئول اصلی بیان و رواج این دیدگاه است:

> یکی از مسائل عجیب و در بادی نظر لاینحل زمان صفویه قحط و فقدان شعرای مهم است... اگرچه در **تحفهٔ سامی** و سایر تذکره‌ها و تواریخ زمان نام جماعتی کثیر از شعرا ثبت شده است، برای ما مشکل است که یکی از آنها را (باستثنای جامی و هاتفی و هلالی و سایر شعرای خراسان که حقاً بقایای مکتب ادبی هرات بودند) در درجهٔ اول محسوب بداریم. در طول عمر طولانی هفتادسالهٔ امیرتیمور، باستثنای حافظ بزرگ، که همه را تحت‌الشعاع خود داشت، لااقل هشت الی ده نفر شاعر بودند که هرکس راجع به ادبیات ایران چیز بنویسد، آنها را نمی‌تواند از نظر دور دارد. لیکن در دویست و بیست سال سلطنت صفویه، تا آنجایی که من توانسته‌ام به تحقیق برسانم، بدشواری یکنفر را می‌توان در ایران یافت که دارای لیاقت بارزه و قریحهٔ مبتکره باشد. عمداً گفته شد در «ایران» زیرا که جمعی از شعرای نامدار ایرانی که عرفی شیرازی (متوفی به سال ۱۵۹۰ / ۹۹۹) و صائب اصفهانی (متوفی به سال ۱۶۷۰ / ۱۰۸۱) شاید مهمترین آنها باشند، زینت‌بخش دربار سلاطین مغولی هندوستان بودند. این اشخاص اولاد مهاجرین و مجاورین ایرانی و متولد در هند نبودند بلکه خود از ایران به هند رفته و پس از توانگر شدن و به شهرت و ثروت رسیدن به وطن خود مراجعت نموده‌اند. از اینجا معلوم می‌شود که علت فقر زمان صفویه از شاعران نامدار

بیشتر نبودن مشوق و مربی بوده تا فقدان قرایح وطبایع هنرمند.

ادوارد براون این مسأله را که «در عهدی به آن باشکوهی و قدرتی به آن دوام هیچ شعر بزرگی در ایران ظهور نکرده است» به قدری قابل توجه یافت که به محقق ایرانی میرزا محمدخان قزوینی نامه نوشت و پرسید که آیا او نیز همین عقیده را دارد.

قزوینی در جواب نوشت: «علی ای‌حال شکی نیست که در عهد صفویه ادبیات و شعر فارسی بپایهٔ پستی افتاده است و حتی یک شاعر درجه اول هم در این عصر بظهور نیامده است». قزوینی دلایلی را برای این پدید ذکر می‌کند. نخست وحدت مذهبی ایران که به دست صفویه جامهٔ عمل پوشید و ترویج مکتب تشیع اثنی‌عشری که به گفتهٔ او مخالف ادبیات، شعر، تصوف و عرفان بود. او با اشاره به آزار صوفیان از سوی طبقات روحانی می‌گوید: «علاقه و رابطهٔ شعر و ادبیات با تصوف و عرفان خاصه در ایران واضح و مبرهن است بطوریکه اطفای یکی موجب اعدام و اضمحلال دیگری خواهد بود. از اینجهت در عهد سلطنت دودمان صفویه فضل و ادب و شعر و عرفان ایران را وداع گفت.» او همچنین صفویان را به ویران کردن کامل صوامع و تکایا و خلوت‌ها و خانقاه‌های درویشان در سراسر ایران متهم می‌کند. «...در عهد صفویه به جای شعرا و حکمای بزرگ فقهایی مثل مجلسی *، محقق ثانی، شیخ حر عاملی و شیخ بهایی و غیره بظهور رسیدند که در بزرگی آنها شکی نیست ولیکن بی‌اندازه سخت و خشک و متعصب و متکلف بودند.» در نگاهی گذرا بر این نظریه می‌توان پرسید که اگر شرایط دربار صفویه فی‌نفسه مساعد شعر نبود پس چگونه بسیاری از شعرای صفویه در سه دربار شیعه در هند پرورش یافتند: احمدنگر، گلکوندا و بیجاپور؟ **

دومین دلیلی که قزوینی برای فقدان شاعران درجهٔ یک ارائه می‌کند عدم حمایت و تشویق شاه است. ادعا شده است که هم شاه‌طهماسب و هم عباس اول میل داشتند مدایح که ممر اصلی درآمد شعرای درباری بود، در وصف امامان سروده شود نه در وصف آنان. این استدلال در دنبال می‌گوید از آنجاکه مدح شاهان درآمد بیشتری از مدح امامان داشت، بسیاری از شعرای صفویه راهی دربار تیموریان در دهلی شدند، جایی که اجر دنیوی بیشتری انتظارشان را می‌کشید. تعداد شاعرانی که بدین طریق مهاجرت

* در متن اصلی به صورت جمع آمده (Majlisis) که منظور پدر و پسر (ملامحمدتقی و میرمحمدباقر مجلسی) هردو است.

** احمدنگر در ایالت ماهاراشترا در غرب هند؛ گلکوندا شهری قدیمی در ساحل جنوبی هند نزدیک حیدرآباد؛ بیجاپور پایتخت ناحیهٔ بیجاپور در ایالت بمبئی هندوستان.

کردند به اندازه‌ای بود که سبک کاملی از شعر فارسی را به نام «سبک هندی» در تبعید خودخواسته‌شان به وجود آوردند.[۱]

قضاوت‌های کلی براون دربارهٔ شعر عصر صفوی بالنسبه فراگیر بود، اما میرزا محمدخان قزوینی آنها را توسعه داد و تمامی دورهٔ صفویه را خراب‌آباد فرهنگی‌ای دانست که طی آن دانش، شعر، عرفان و حتی فلسفه مجال حیات نیافت. این پدیده‌ای عجیب و در نگاه اول غیرقابل توضیح است که چگونه طی دهه‌های متعدد پس از مرگ براون، چنین دیدگاه‌هایی، نظیر محکوم کردن تاریخ‌نگاری عصر صفوی از سوی وی که به همان اندازه فراگیر بود و بعداً در مورد آن توضیح خواهم داد، بدون نقادی پذیرفته شد؛ شاید اگر براون هم زنده بود همین را می‌گفت. یان ریپکا در فصلی از کتابش در مورد ادبیات عصر صفوی چنین آغاز سخن می‌کند: «ادبیات دورهٔ صفویه معمولا منحط تلقی می‌شود»[۲]، و سپس نظریه‌ای کلی و فراگیر اظهار می‌کند به این مضمون که «بی‌علاقگی محسوسی به شعرا، آثار آنان و مزارشان»[۳] وجود داشت. این نه‌تنها نظر دانشمندان غربی بلکه نظر ایرانیان از جمله منتقد قرن نوزدهم / سیزدهم رضاقلی‌خان هدایت، و ملک‌الشعرای بهار (متوفی به سال ۱۹۵۱ م. / ۱۳۳۰ ش.) نیز بود.[۴] تنها پس از انتشار رسالهٔ پرنفوذ احسان یارشاطر در ۱۹۷۴ م. / ۱۳۵۳ ش. به نام «ادبیات عصر صفویه؛ ترقی یا انحطاط» بود که نظرات تند براون، میرزا محمدخان قزوینی، ریپکا و دیگران مورد تجزیه و تحلیل نقادانه قرار گرفت.[۵]

استدلال دوم قزوینی در مورد فقدان اشعار بدیع در ایران عصر صفوی، یعنی جذب بهترین شعرا به دربار تیموری به علل مادی، از اعتبار قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار است. مسلم است که در عهد تیموریان هند، دهلی کعبهٔ آمال شعرا بود. قرن‌ها بود که دربارهای اسلامی هند از شعرای ایرانی سخاوتمندانه حمایت کرده بودند و بعضی از این شعرا نظیر مسعودسعد سلمان (متوفی به سال ۱۱۳۱ / ۵۲۵) و امیرخسرو دهلوی (متوفی به سال ۱۳۲۵ / ۷۲۵) از جملهٔ بزرگترین شعرا بودند. با تأسیس امپراتوری تیموری به دست بابُر در ۱۵۲۶ / ۹۳۲ طبیعی بود که این حمایت گسترده‌تر شود، زیراگرچه نسبت بابر از سوی پدر به تیمور می‌رسید و مدعی بود که از سوی مادر نسبش به چنگیز می‌رسد، وی در محیط فرهنگی ایرانی ماوراءالنهر تولد یافته و تربیت شده بود. فارسی زبان معمول دربار تیموری بود و بسیاری از شاهزادگان مغول خود به فارسی شعر می‌سرودند و حمایت سخاوتمندانهٔ آنان از شعرای ایرانی از سوی وزرا و اشراف دیگر پیروی می‌شد. در میان امپراتوران تیموری، اکبر (۱۶۰۵–۱۵۶۶ / ۱۰۱۴–۹۶۳)،

جهانگیر (۲۷ـ۱۶۰۵ / ۱۰۱۴ الی ۷ـ۱۰۳۶) و شاه‌جهان (۵۸ـ۱۶۲۸ / ۸ـ۱۰۳۷ الی ۱۰۶۸) گردهمآیی‌های باشکوهی از شعرای ایرانی در دربار خود ترتیب می‌دادند. «بنابراین تعجبی نداشت که هرکس که در ایران به دنبال سرودن شعر بود در آرزوی سفر هند و آزمودن بختش در آن جا بود.»[6] ملا عبدالرزاق لاهیجی داماد ملاصدرای شیرازی، فیلسوف معروف صفوی، چنین نوشت:

حبذا هند کعبهٔ حاجات
خاصه یاران عافیت جو را
هرکه شد مستطیع فضل و هنر
رفتن هند واجبست او را[7]

بنابراین شگفت‌آور نیست که طی دورهٔ صفویه بخش عمدهٔ اشعار شعرای ایرانی که در ایران تألیف شده، در هند سروده شده است. به نظر عزیزاحمد اینکه شعرای صفوی چندان توجهی به حمایت شاهان صفوی نکردند و به هند کوچیدند «احتمالا به دلیل ثروت بیشتر و منابع اقتصادی غنی‌تر هند در آن مرحله از تاریخ است»[8].

هنگامی که به این واقعیت توجه کامل شود که در چشم شعرا سفرهٔ تیموریان رنگین‌تر بود، باید قاطعانه گفت که این نظر قزوینی و بسیاری دیگر که شاهان صفوی شعرا را چنان که باید تشویق نمی‌کردند، اشتباه است. جدای از اینکه بسیاری از شاهان صفوی خود شعر می‌گفتند، شاهان و دیگر افراد خاندان، حامی شعرا، کتابدوستان، خوشنویسان و موسیقیدانان بودند. شاه‌اسماعیل اول اشعاری به ترکی آذری و با تخلص خطایی سروده که به هیچ‌رو بد نیستند، و سلطان محمدشاه فهمی تخلص می‌کرده است. به نظر می‌آید اشتباه دیگر مبنی بر اینکه شاهان صفوی مدیحه‌سرایی را در ستایش امامان و نه در ستایش خود ترویج می‌کرده‌اند، از قطعهٔ زیر از وقایعنامهٔ اسکندربیگ منشی در مورد شاه‌طهماسب نشأت گرفته باشد:

> ذکر طبقهٔ شعرا و ارباب نظم که در حین ارتحال شاه جنت‌مکان هنگامهٔ سخن‌پردازی ایشان گرم بود.
>
> پیش و پسی بست صفت کبریا　　پس شعرا آمد و پیش انبیا
>
> از طبقهٔ علیهٔ شعرا که ناظمان سخن‌پیرایی و پیرایه‌بندان سلسلهٔ معنی آرائیند در آن هنگام در اردوی معلی و ممالک محروسه شاعران سخنور و سخنواران بلاغت‌گستر بیشمار بودند. در اوایل حال حضرت خاقانی جنت‌مکانی توجه تمام بحال این طبقه بود. چندگاه میرزا شرف جهان و مولانا حیرتی از هم‌صحبتان بزم

اقدس و معاشران مجلس مقدس بودند و در اواخر ایام حیات که در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ عظیم می‌فرمودند چون این طبقهٔ علیه را وسیع‌المشرب شمرده از صلحاء و زمرهٔ اتقیاء نمی‌دانستند زیاده توجهی به حال ایشان نمی‌فرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند. مولانامحتشم کاشی قصیدهٔ غرا در مدح آنحضرت و قصیدهٔ دیگر در مدح مخدرهٔ زمان شهزاده پریخان‌خانم بنظم آورده از کاشان فرستاده بود. بوسیلهٔ شهزادهٔ مذکور معروض گشت، شاهِ جنت‌مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح و ثنای من آلایند، قصاید در شأن حضرت شاه ولایت و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بگویند. صله اول از ارواح مقدسهٔ حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند زیرا که بفکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشتهٔ بلاغت درآورده بملوک نسبت می‌دهند که بمضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضع خود نیست. اما اگر بحضرات مقدسات نسبت نمایند و شأن معالی‌نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل‌الوقوع است. غرض که جناب مولانا صلهٔ شعر از جانب اشرف نیافت و چون این خبر به مولانا رسید هفت‌بند * مرحوم مولانا حسن کاشی که در شأن حضرت شاه ولایت سلطان سریر هدایت در رشتهٔ نظم کشیده، و همانا از الهام الهی و دست سخنوران زمان از دامن آن کوتاه، جواب گفته بخدمت فرستاد و صلهٔ لایق یافت. شعرای پایتخت همایون شروع در هفت‌بندگویی کرده قریب به پنجاه شصت هفت‌بند غرا بتدریج بمعرض عرض درآورده شد و همگی به جایزه و صله مفتخر و سرافراز گشتند.[۹]

این گزارش اسکندربیگ منشی که با طنز معمول نویسنده روح گرفته است، آشکار می‌سازد که انتقادات قزوینی کاملا بی‌پایه است. در درجهٔ اول، طهماسب در اوایل سلطنتش نه‌تنها حامی شعرا بود بلکه آنان را دوستان صمیمی خود نیز ساخته بود. در دوران بعدی حیاتش که توجه وی به امور دینی بیشتر و تمایلش برای چشم‌پوشی از عیش و نوش‌های برخی شعرا کمتر شد، مداحی از امامان راجانشین مداحی از خود ساخت. لکن شعرا نه‌تنها بدون پاداش نماندند، بلکه ظاهراً پاداش‌ها به قدر کافی سخاوتمندانه بود که آنها را به سرودن اشعار بیشتر برانگیزد و نسبت به مزایای ماندن در دربار صفویه متقاعد کند.

* شعری که از بندهای هفت بیتی تشکیل می‌شود.

شاه‌عباس اول نیز شعرا را همین‌گونه ارزش می‌نهاد و تشویق می‌کرد. او شاعران را به مقام ملکّ الشعرایی منصوب می‌کرد و «دستکم یک بار برای نشان دادن قدرشناسی خود، به یک شاعر (شامی) هموزنش طلا داد»[۱۰]. عباس اول هنگام سر زدن به قهوخانه‌ها به اشعار شعرا گوش می‌سپرد و گاه آنها را تشویق به بدیهه‌گویی می‌کرد.[۱۱] به استثنای جهانگیر، امپراتوران تیموری شخصاً ارزش چندانی برای شعر قائل نبودند؛ شعرایی که در دربار آنها ازدحام کرده بودند جنبهٔ تزیینی داشتند و از آنها برای بالا بردن اعتبار دربار امپراتوران تیموری استفاده می‌شد. از سوی دیگر شاهان صفوی نه‌تنها شخصاً از شعر لذت می‌بردند بلکه ماهیت روابط آنها با شاعران اغلب بسیار صمیمانه‌تر از روابط امپراتوران تیموری با شاعران دربار تیموری بود.[۱۲]

تا دوران اخیر به فکر کسی نرسیده بود که اشعار شاعران ایرانی در دربار تیموری را می‌توان «صفوی» نامید. بسیاری از منتقدان ایرانی عقیده داشتند که این اشعار حتی به فارسی روان هم سروده نشده است. عبارت «سبک هندی» عبارتی تحقیرآمیز بود و برای نشان دادن شعری که به فارسی ناسره سروده شده به کار می‌رفت. سام‌میرزا، برادر شاه‌طهماسب، در نوشته‌های آن دورهٔ خود در مورد این شاعران، آنها را برتر از شعرای گذشته می‌داند، اما منتقدین قرون بعد بیش از پیش به آنان خرده گرفتند: «مصرع خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشاء غلط»[۱۳] (حزین، متوفی به سال ۱۷۶۶/ ۱۱۸۰)؛ «مراتب سخنوری بعد از جناب میرزای مشارالیه [صائب] که مبدع طریقهٔ جدیدهٔ ناپسندیده بود، هر روزه در تنزل. تا در این زمان بحمدالله چون حقیقت شیء حافظ شیء است، طریقهٔ مخترعهٔ ایشان بالکلیه مندرس و قانون متقدمین مجدد شده[۱۴]» (لطفعلی آذربیگدلی ۸۱ ـ۱۷۱۱/ ۹۵ـ۱۱۳۴)؛ «در زمان ترکمانیه و صفویه طرزهای نکوهیده عیان شد... و غزل را چون قراری معین نبود بهر نحوی که طبایع سقیمه و سلیقهٔ نامستقیمهٔ آنان رغبت کرد پریشان‌گویی و یاوه‌درایی و بیهوده‌سرایی آغاز نهادند»[۱۵] (هدایت ۷۲ـ۱۸۰۰/۸۸ ـ ۱۲۱۵)؛ و سرانجام بهار (متوفی به‌سال ۱۹۵۱م./ ۱۳۳۰ ش.):

سبک هندی گرچه سبکی تازه بود
لیک او را ضعف بی‌اندازه بود
فکرها سست و تخیل‌ها عجیب
شعر پرمضمون ولی نادلفریب
وز فصاحت بی‌نصیب[۱۶]

در برابر این مذمت همگانی شاید تردید دربارهٔ این عقیدهٔ به ظاهر عام به نظر

سبکسری بیاید. لیکن با بررسی دقیق‌تر درمی‌یابیم که حزین نه‌تنها «شاعران معاصر خود را آن اندازه مهم می‌دانسته که شرح حالی ستایش‌آمیز از آنان تدوین کند»، بلکه پنج دیوان نیز به سبک منفور «هندی» سروده است! هدایت نیز با رساندن این مطلب که به استثنای حافظ «که غزلیاتش مطبوع طبع اهل صورت و معنی [اما ظاهراً نه خود هدایت؟] آمده[17]» در هیچیک از اشعار بعد از دورهٔ سلجوقی فضیلتی ندیده است، خود را به عنوان یک منتقد کاملا بی‌اعتبار می‌سازد؛ و هنگامی که فرد نامداری چون ملک‌الشعرای بهار ادعا می‌کند که دورهٔ فتحعلی‌شاه (۱۸۳۴ـ۱۷۹۷ / ۵۰ ـ۱۲۱۲) «یک دورهٔ مشعشع شعری، مانند دورهٔ سلطان محمود غزنوی»[18] بوده است، حتی قضاوت ادبی وی نیز مورد تردید قرار می‌گیرد. اما شاید انتقادات لطفعلی آذر بیگدلی و بهار به عللی که این رگبار ناسزاگویی منتقدان ادبی را باعث شده، اشاراتی داشته باشد. آذر اشاره دارد به این «طریقهٔ جدیدهٔ ناپسندیده» و هنگامی که شاعران سرودن به رویهٔ مورد پذیرش قدیمی را از سر می‌گیرند، نفس راحتی می‌کشد؛ و بهار اشاره به «تازگی» «سبک هندی» دارد و اعترف می‌کند که شعر مکتب «هندی» پر از «مضمون» بود، اگر چه او آنها را «نادلفریب» می‌یابد. آیا نکوهش شعرای صفوی از سوی نهاد رسمی ادبی نمی‌تواند به طور عمده در عیبجویی بر استفاده از موضوعات جدید و بیان این موضوعات در سبکی جدید ریشه داشته باشد؟ اگر چنین باشد، تجربهٔ شاعران صفوی در این زمینهٔ جدید دقیقاً مشابه است با عرضهٔ موضوعات جدید و استفاده از سبک‌های واقع‌گرایانه‌تر در نقاشی توسط هنرمندان صفوی که نشاندهندهٔ جدایی قاطعانه‌ای از سبک پذیرفته شده می‌باشد (رجوع کنید به فصل ۶).

قبل از بحث در مورد این عقیده، به این سؤال بازمی‌گردیم که آیا شعر فارسی در «سبک هندی» را می‌توان شعر «صفوی» نامید؟ جالب است بدانیم که جواب برخی منتقدان ایرانی اکنون مثبت است. حتی بعضی تمایل دارند که آن را «بر این اساس که به طور عمده در اصفهان و در زمان صفویه شکل گرفت»[19]، مکتب «اصفهانی» بنامند. چنین می‌نماید که حداقل برخی ایرانیان اکنون آمادهٔ احیای این بخش از میراث ادبی خویش‌اند. شاید وقت آن باشد که عبارت «سبک هندی» و مفهوم ضمنی آن مبنی بر وجود عنصری بیگانه با میراث ادبی ایران را به کناری نهاده و «سبک صفوی» را جایگزین آن سازیم. بدین‌سان ممکن خواهد بود که این اندیشه‌های نو را که منتقدان را آنچنان برانگیخت، در چهارچوب میراث ادبی ایران ببینیم، نه همچون پدیده‌ای بیگانه از آن و انحرافی. نباید بر این واقعیت چشم بپوشیم که نه‌تنها منتقدان آن دورهٔ ایران، بلکه

منتقدان عثمانی و هندی آن دوره نیز، که تعدادشان بسیار زیاد بود، متفق‌القول بودند که دورهٔ صفویه شایستگی ادبی بسیاری داشته است. در واقع در خارج از خود ایران، در هند، افغانستان، ماوراءالنهر و ترکیه که طی قرن نوزدهم / سیزدهم میراث ادبی ایران همچنان برتری داشت، «سبک هندی» تا زمان آشکار شدن تأثیر گرایش‌های ادبی غرب، همچنان به حیات خود ادامه داد.[۲۰] به نظر من این بسیار با معنی است که شبلی نعمانی (متوفی به سال ۱۹۱۴ / ۱۳۳۲) یک جلد کامل از اثر پنج‌جلدی خود به نام «*شعرالعجم*» را به مطالعهٔ هفت شاعر اصلی دورهٔ صفویه اختصاص داده است. از این هفت شاعر ــ عرفی، صائب، فغانی، فیضی، نظیری، طالب آملی و ابوطالب کلیم کاشانی ــ تنها فیضی در هند متولد شده است. به عقیدهٔ شبلی نعمانی انحطاط شعر فارسی نه در دورهٔ صفویه بلکه در قرن هجدهم / دوازدهم و بعد از سقوط امپراتوری صفویه و رو به زوال نهادن امپراتوری تیموری، واقع شد[۲۱]. و من با احسان یارشاطر کاملا موافقم که اثر نعمانی هنوز هم بهترین تاریخ ادبیات ایران در مورد قرون اولیه تا پایان قرن هفدهم / یازدهم است.

اگر بپذیریم که ارزیابی عادلانه‌ای از شعر صفوی بدون گنجاندن آثار موسوم به «سبک هندی» در حوزهٔ بررسی‌مان، امکانپذیر نیست، باید پرسید ویژگی‌های ممیزهٔ شعر صفوی چیست و معیارهای ادبی دورهٔ صفوی چه بوده‌اند؟ نخست اینکه شاعران صفوی اشعار خود را بخشی از «ادبیات انحطاط» به شمار نمی‌آوردند. بالعکس شاعران اصلی این دوره خود را شاعرانی بسیار بلندمرتبه می‌دانستند و «همچنین عصر خود را عصر رونق ادبی و تخیل پربار به شمار می‌آوردند. از نظر آنها این عصر به هزاران مضمون شعری تازه جان بخشیده بود و به واسطهٔ ظرافت اندیشه، غنای معنی و تازگی تمثیلات در اشعار، بر دیگر اعصار پیشی جسته بود.» شاعران صفوی کمتر به قالب‌های گذشته نظر داشتند و آن اندازه به معاصران خود اعتماد داشتند که به جای پیروی از استادان بزرگ گذشته، وزن و قافیهٔ اشعار معاصران خود را به کار گیرند و آنها را در کارهای خود ادغام کنند.[۲۲]

این «مضمون‌های شعری تازه» که شاعران صفوی به آن مباهات می‌کردند، چه بود؟ احسان یارشاطر در مقالهٔ مهم خود در مورد ادبیات صفویه، که در این فصل غالباً از آن نقل قول کرده‌ام، تعدادی از آنها را آورده و در هر مورد مثال‌هایی ذکر کرده است. برخی از آنها بدین‌قرار است: استفاده از تشبیهات یا استعارات نو؛ وارد کردن تغییراتی در موضوعات و تمثیلات قدیمی؛ به کارگیری ظرافت فوق‌العاده در توصیف یک احساس

نظیر حسادت؛ و استفاده از لطایف بدیع لغوی و خیالپردازی و اسباب [علم] بدیع. در شعر فارسی استفاده از چنان اسبابی عجیب تلقی نمی‌شود، بلکه کاملا برعکس است. توصیف صرف یک فکر چندان توجه هموطنان یک شاعر ایرانی را جلب نمی‌کند؛ آنچه اهمیت دارد توصیف مناسب و بالاتر از همه استادانه و پیچیدهٔ آن فکر است. در نتیجه شعری که ممکن است به نظر یک خوانندها غربی زیاده از حد متکلف یا حتی تصنعی باشد، به نظر یک ایرانی چنین نمی‌نماید. «نامیدن اسباب بدیع به عنوان اسباب «آرایش»، که اغلب هم چنین نامیده شده، گمراه کننده است. شعر فارسی ذاتاً بدیع است.[۲۳]» شاعران صفوی در «تلاش برای تازگی و کشف اندیشه‌های لطیف و بکر» موفق به «خلق ابیات یا مجموعه ابیات فشرده، موجز و پرمغزی شدند که در اشعار دوران دیگر یافت نمی‌شود». احسان یارشاطر می‌گوید این جنبه و تنها این جنبه است که خصلت منحصر به فرد شعر صفوی است و نشاندهندهٔ پیشرفتی نسبت به شعر دوران قبل می‌باشد و «شدت این کیفیت [است] که عنوان سبکی جدید را به شعر صفوی ارزانی داشته است»[۲۴]. صائب برترین نمایندهٔ این سبک جدید صفوی بود. ادوارد براون گرچه معتقد است که «این عبارت ریو: «بالاتفاق صائب در شاعری خالق سبکی تازه و بزرگترین شعرای جدید ایران است» خالی از مبالغه نیست»، اما اظهار می‌کند که صائب «بدون شبهه اعظم شعرایی است که در قرن هفدهم مسیحی [یازدهم هجری قمری] طلوع کرده‌اند و به نظرم تنها کسی است که در این کتاب لایق شرح مفصل است.[۲۵]» براون در ایام جوانی صائب را جزو بزرگترین شاعران فارسی تمام قرون به حساب می‌آورد. او می‌گوید:

> تقریباً چهل سال قبل (سنهٔ ۱۸۸۵ / ۱۳۰۲) قسمت فارسی کتاب **خرابات** را که مجموعهٔ غزلیات منتخبهٔ فارسی و عربی و هندی است و ابیات منفرده نیز دارد مطالعه می‌کردم و در دفتری می‌نگاشتم و هرچند گویندهٔ ۴۴۳ غزل و ابیات منفرده که بیرون‌نویس کرده‌ام غالباً معلوم نیست اما بیش از یک عشر مجموع آنها (۴۵) از صائب است.[۲۶]

یارشاطر به طعنه می‌گوید که «لزومی ندارد براون از انتخابش خجلت‌زده باشد.»[۲۷] به هرحال صائب در مملکت خود از توجهی که براون فقدان آن را دلیل اصلی مهاجرت شاعران صفوی به هند می‌داند بی‌بهره نبود، زیرا در بازگشت به زادگاهش اصفهان شاه‌عباس دوم او را ملک‌الشعرای دربار خود کرد.

به نظر من ماهیت اظهار نظرهای منتقدان قرن هجدهم / دوازدهم و نوزدهم /

سیزدهم، چه مخالف و چه موافق، گواه مسلمی است بر این که نظم دورهٔ صفوی سبک جدیدی در شعر بنیاد نهاد. به عنوان مثال از طالب آملی بدین جهت انتقاد می‌شود که «صاحب سبک شعری خاصی است که پس از وی فصحا از پیروی آن احتراز جسته‌اند»[۲۸]. رضاقلی‌خان هدایت می‌گوید که صائب «... در طریق شاعری طرز غریب داشته که اکنون پسندیده نیست[۲۹]». شبلی نعمانی در مورد فغانی شیرازی (با لحنی مثبت) می‌گوید که او «خالق سبک جدیدی در شعر» بود.[۳۰] ی. ج. و. گیب در کتابش به نام ***تاریخ شعر عثمانی*** هنگام سخن گفتن از عرفی و فیضی، دو تن دیگر از شاعران صفوی که به سبک منفور «هندی» شعر می‌سرودند، می‌گوید «بعد از جامی دو نفر شاعر در ادبیات عثمانی صاحب نفوذ محسوب می‌شوند، یکی عرفی و دیگری فیضی. اما بعدها صائب از آنها سبقت جست» و به تازگی سبک آنها و اینکه تعدادی تعبیرات نو به مجموعهٔ واژه‌های مرسوم در شعر وارد کردند اشاره می‌کند.[۳۱]

«سبک صفوی» بالطبع نطفهٔ زوال خود را در بطن خویش داشت و سرانجام تکلف بیش از حد و افراط در اسباب بدیع پیچیده به تصنع گرایید. گاه نیز کیفیت واژه با بلندی افکار بیان شده تناسب نداشت. دو جنبهٔ تازهٔ دیگر از شعر صفوی باید ذکر شود: نخست اینکه «زبان کوچه و بازار» به میزانی بیش از آنکه مورد پذیرش تربیت‌یافتگان مکتب کلاسیک بود، داخل شعر شد؛ دوم اینکه در دورهٔ صفویه دغدغهٔ خاطر کمتری در مورد خلوص زبان وجود داشت. ا. بوسانی این روند را نتیجهٔ «بیرون رفتن طبقهٔ دبیران و ادیبان از دربار و نشستن روحانیون شیعه که ذوق چندانی در شعر کلاسیک نداشتند، به جای آنها» می‌داند.[۳۲] این ممکن است تا حدی درست باشد اما من با این نظر موافق نیستم که طبقهٔ دبیران و ادبا از دربار صفوی ناپدید شدند، مگر احتمالاً در آخرین روزهای زوال دولت صفویه که طبقات روحانی بر امور چیرگی داشتند. اسکندربیگ منشی تاریخ‌نگار بزرگ صفوی نه‌تنها خود از طبقهٔ دبیران بلندمرتبهٔ دربار بود و به سرودن شعر علاقه داشت، بلکه بسیاری از دیوانیان را نام می‌برد که مردمانی بافرهنگ بودند و به گفتار خوب ارج می‌نهادند. به هر حال برجسته‌ترین نمایندگان «سبک صفوی» بیشتر عمر خود را در دربار تیموری گذراندند و بنابراین تحت فشار مذهبی ادعایی دربار صفوی قرار نداشتند.

به گمان من خصلت نظامی غالب در دولت صفوی، حداقل تا زمان شاه‌عباس اول، ممکن است سهم بیشتری در ایجاد این روند جدید در زبان داشته باشد. بسیاری از امرای قزلباش در دربار مقیم بودند و تصدی مقام‌های بالای اداری را برعهده داشتند؛ و



۳۰. ملک‌الشعرا شفائی

دستکم از زمان جولیوس سزار نظامیان به ایجازگویی، صراحت کلام و ساده‌گویی شهرت داشته‌اند. عامل دیگری که می‌بایست به آن توجه کرد این است که قزلباش‌ها، همچون شاهان صفوی، در دربار معمولا به زبان ترکی‌آذری صحبت می‌کردند؛ عدم آشنایی به زبان فارسی شاید سهمی در دور شدن از معیارهای کلاسیک خالص دوران قبل داشته باشد. به علاوه تظاهر «زبان کوچه و بازار» در شعر فارسی نخستین بار در زمان صفویه صورت نگرفت. این امر دستکم از دوران مغول وجود داشته است و با بررسی شاهکار عرفانی عظیم جلال‌الدین رومی (۷۳-۱۲۰۷ / ۷۲-۶۰۴) می‌توان به آن پی برد. تصادفی نیست که قصیده در زمان سلجوقیان به اوج خود رسید و سرایندگان برجسته‌ای نظیر انوری، معزی، خاقانی و عنصری پیدا شدند. از دورهٔ مغول به بعد غزل و مثنوی محبوبترین قالب‌های شعر فارسی شدند و هریک از این قالب‌های شعری با سهولتی بیشتر از قصیده با آن قواعد انعطاف‌ناپذیرش «زبان کوچه و بازار» را به کار می‌گرفت.[۳۳] به همین جهت است که ر. ا. نیکلسون در ترجمهٔ **مثنوی معنوی** اثر جلال‌الدین رومی لازم دید بعضی قطعات را به جای انگلیسی به لاتین ترجمه کند، زیرا آنها را برای ظریف‌طبعان زیاده از حد عامیانه (از هر لحاظ) می‌دانست.

همانگونه که دیدیم، محکوم کردن قاطعانهٔ شعر صفوی از سوی قزوینی به کل ادبیات صفویه و در واقع به بیشتر اشکال فعالیت فکری در دوران صفویه توسعه پیدا کرد. محکوم کردن غیرنقادانهٔ شعر صفوی از سوی اکثر دانشمندان غربی و ایرانی با غفلت فوق‌العادهٔ آنان نسبت به شاخهٔ عمده‌ای از ادبیات قابل‌قیاس است که در دورهٔ صفویه غنی بود: تاریخ‌نگاری. ح. ا. ر. گیب در مقاله‌ای طولانی در ضمیمهٔ ***دائرة‌المعارف اسلام*** (۱۹۳۸ م. / ۱۳۱۷ ش.) در مورد تاریخ‌نگاری اسلامی، ظاهراً از وجود تاریخ‌نگاری صفوی بی‌اطلاع بوده و تنها به طور مبهم گفته است «تاریخ‌نگاری ایران نیز از انزوای فرقه‌ای ایران صدمه دید»[۳۴]. از سوی دیگر ادوارد براون آگاه بود که مطلب به قدر کافی وجود دارد اما اظهار داشت که برای کسی که علاقهٔ ویژه‌ای به امور نظامی ندارد، وقایعنامه‌های تاریخی صفویه «مشکل و خسته‌کننده» است؛ او می‌گوید «حتی از مدنظر تاریخ جنگی هم کتب مذکوره ضایع و فاسد هستند زیرا که در هر صفحه تفاصیل بیهوده دیده می‌شود و اساساً طرح و حدود فصول معلوم نیست»[۳۵]

ارزیابی مجدد این قضاوت‌ها نیز مانند مورد شعر صفوی، تنها در دوران بسیار نزدیک و به همت دانشمندان در ایران و غرب آغاز شده است. تنها طی کم و بیش بیست سال اخیر است که برخی مورخان ایرانی، صفویان را در مقامی که شایستهٔ آنان است،

یعنی پایه‌گذاران ایران نو، جای داده‌اند. پیش از آن رسم بر این بود که صفویان را مسئول ضعف‌های سیاسی و اقتصادی ایران در ابتدای قرن نوزدهم / سیزدهم بدانند. ضعفی که قدرت‌های بزرگ را قادر ساخت تا به دخالت فزاینده در امور ایرانیان و در دست گرفتن زمام امورشان مبادرت ورزند. چنین دیدگاهی این واقعیت را نادیده می‌گرفت که نظام تمرکز یافتهٔ پیچیده اما کارآیی که صفویان پدید آورده بودند، به میزان زیادی با اقدامات نادرشاه و جنگ داخلی بین زندیه و قاجاریه طی نیمهٔ دوم قرن هجدهم / دوازدهم از میان رفت. پیشرفت کند ایران در جهت اصلاحات اجتماعی و اقتصادی طی قرن نوزدهم /سیزدهم را دیگران به قدرت ریشه‌یافتهٔ طبقات روحانی نسبت می‌دهند و این قدرت ریشه‌یافته را میراث مستقیم دورهٔ صفوی محسوب می‌کنند. چنین دیدگاهی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که چیرگی طبقات روحانی در دولت صفوی تنها در زمان آخرین نمایندهٔ این سلسله، شاه‌سلطان‌حسین، واقع شد که سلطنتش آغازگر زوال سریع اقبال صفویان بود. نگرش در حال تغییر دربارهٔ صفویه در ایران منجر به انتشار تعداد فزاینده‌ای متون تاریخی شده است که به نوبهٔ خود بررسی دقیق‌تر این دوره را آسان کرده است. اکنون به نظر دانشمندان برجستهٔ اسلامی، اسکندربیگ منشی که اثرش آنچنان مورد حملهٔ سخت ادوارد براون قرار گرفت، ارشدترین تاریخ‌نگار صفوی محسوب می‌شود. م. ج. س. هاجسون در اثر بیادماندنی‌اش به نام **سرگذشت اسلام** از «دقت خردمندانهٔ» ***تاریخ شاه‌عباس‌کبیر*** اثر اسکندربیگ و از «درک روانشناسانه و دلبستگی وسیعی که در مورد حوادث دنبال شده، نشان می‌دهد»، سخن می‌گوید.[۳۶] ا.ک. س. لمبتون توجه را به ویژگی منحصر به فرد و ارزش زیاد سرگذشت‌نامه‌هایی که در ***تاریخ*** اسکندربیگ آمده، جلب کرده است.[۳۷] و. ج. ر. والش آن را نه فقط به عنوان اثری بزرگ در تاریخ‌نگاری صفوی و ایرانی، بلکه «یکی از بزرگترین آثار تاریخی اسلام و در واقع اثری کامل در چهارچوب محدودیت‌های سنتی‌اش» ارزیابی کرده است.[۳۸]

فلسفه و حکمت

در دنبالهٔ آنچه باید تاکنون برای خواننده ترجیع‌بند یکنواختی شده باشد، به ناچار باید بگویم که سهم صفویه در فلسفهٔ ایرانی و اسلامی نیز تا دوران اخیر یا کمتر از واقع برآورد شده یا اصولا انکار شده است. بنا بر شواهدی که ارزش آنها بیشتر از شواهد «عدم وجود» شعر صفوی یا «عدم وجود» تاریخ‌نگاری صفویه نیست، این عقیده پذیرش

عام یافته بود که پس از پایان دوران کلاسیک اسلام فلسفهٔ اسلامی به رکود کامل کشیده شد. بسیاری از تاریخ‌های فلسفه اسلامی که از سوی دانشمندان غربی تألیف شده است ابن‌رشد را که در غرب به نام آوروئس شناخته شده و در ۱۱۲۶ / ۵۲۰ در قرطبه تولد یافت و در ۱۱۹۸ / ۵۹۴ درگذشت، آخرین فیلسوف مسلمان می‌دانند؛ گهگاه ابن‌خلدون هم که در ۱۳۳۲ / ۷۳۲ در تونس تولد یافت و در ۱۴۰۶ / ۸۰۸ در قاهره درگذشت، در حوزهٔ کارشان قرار می‌گیرد.[۳۹] اما ابن‌خلدون که از بزرگترین متفکرین قرون وسطای اسلامی بود، فیلسوفی بود که در زمینهٔ تاریخ و جامعه تتبع می‌کرد نه فلسفهٔ محض؛ در واقع از وی به عنوان «پدر جامعه‌شناسی» یاد شده است؛ در هر صورت دبوئر از وی به عنوان شخصی که «نه سابقی داشت و نه لاحقی» یاد می‌کند.[۴۰] این دیدگاه نادرست از فلسفهٔ اسلامی مورد قبول دانشمندان معاصر عرب، پاکستانی و هندی قرار گرفت. «و دلیل آن این است که اعتماد ایشان بیشتر به کتابهای شرق‌شناسان جدید در تاریخ فلسفهٔ اسلامی است، و از اهمیت مکتب اشراق بی‌خبر مانده‌اند و شاید این خود بدان جهت بوده باشد که حکمت اشراق نخست در ایران پیدا شده و در همین سرزمین بوده که تا زمان حاضر برقرار مانده است.»[۴۱]

تجدید حیات مکتب مهم اشراقیه از فلسفهٔ ایرانی و بررسی پیگیرانه در مورد فیلسوفان عهد صفوی به طور عمده کار ایرانشناس فرانسوی هانری کوربن و محقق ایرانی سیدحسین نصر است. مؤسس این مکتب فلسفی شهاب‌الدین یحیی سهروردی است که در ۱۱۵۳ / ۸_۵۴۷ در قریهٔ سهرورد نزدیک شهر زنجان در آذربایجان تولد یافت و در ۱۱۹۱ / ۵۸۷ قربانی خصومت علما شد و در زندان حلب درگذشت. سهروردی اگرچه هنگام مرگ فقط سی و هشت سال داشت، بیش از پنجاه اثر تألیف کرد که سیدحسین نصر آنها را در پنج دسته طبقه‌بندی کرده است: آثار عمدهٔ تعلیمی و نظری در مورد فلسفهٔ مشایی با تفسیرات خود سهروردی، و در مورد حکمت اشراقی که او بر شالودهٔ این مبانی نظری بنا نهاده بود؛ رسالات کوتاه‌تر در مورد همان مطلب به زبانی ساده‌تر؛ حکایت‌های رمزی و اسراری؛ ترجمه‌ها و شرح‌ها و تفسیرهایی بر کتاب‌های فلسفی قدیم‌تر؛ و دعاها و مناجاتنامه‌هایی نظیر کتاب‌های ادعیه که برای اروپای مسیحی آشناست.[۴۲]

معرفت اشراقی سهروردی بر این اساس مبتنی است که معرفتی عام و پایا وجود دارد که رشته‌های عقلی و باطنی فلسفه را به هم پیوند می‌دهد؛ او می‌گوید این معرفت عام در میان هندوها و ایرانیان قدیمی، بابلی‌ها و مصری‌ها، و در میان یونانیان تا زمان ارسطو

وجود داشت؛ به نظر وی ارسطو این طریقهٔ معرفت را پایان داد و آن را با محصور کردن فلسفه در جنبهٔ استدلالی و نادیده گرفتن وجه باطنی آن، محدود کرد. پیآمد منطقی این دیدگاه نسبت به تاریخ فلسفه آن بود که سهروردی فلاسفهٔ معروف اسلامی نظیر ابن‌سینا (۱۰۳۷_۹۸۰ / ۴۲۸_۳۷۰) را که آثار خود را به طور عمده بر نظرات ارسطو بنیان نهاده بودند، نیاکان فکری و معنوی خود نمی‌دانست بلکه نخستین صوفیان اسلامی و فیلسوفان یونانی ماقبل ارسطو نظیر فیثاغورث و افلاطون و در پی آنها نوافلاطونیان را نیاکان فکری و معنوی خود می‌دانست.[43] او نه‌تنها تربیت صوری نفس بلکه تهذیب روح را نیز هدف قرار داد. به دیگر سخن سهروردی علاوه بر تعقل استدلالی، اهمیت کشف و شهود و ریاضت را در تفکر فلسفی یادآور می‌شد. او نمادهای زرتشتی نور و ظلمت را بدون پایبندی به ثنویت صوری آن دین بکار برد، گرچه برخی محققان معاصر، وی را به حمایت از احساسات ضداسلامی و تلاش برای از نو زنده کردن دین زرتشتی علیه اسلام، متهم می‌کنند.[44]

فیلسوفان و متفکران مختلفی در قرون سیزدهم / هفتم، چهاردهم / هشتم و پانزدهم / نهم به شرح آثار سهروردی پرداختند، اما در دورهٔ صفوی بود که تعالیم وی کاملا شکوفا شد و حیات عقلی اسلام را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.[45] عقاید سهروردی به طور عمده توسط دو فیلسوف صفوی از نو زنده شد، میرداماد (متوفی به سال ۲_۱۶۳۱ / ۱_۱۰۴۰) که تخلص بامعنای «اشراق» را برگزید و ملاصدرا (متوفی به سال ۱_۱۶۴۰ / ۱۰۵۰). میرداماد کنیهٔ میرمحمدباقر استرآبادی بود که بیشتر عمر خود را در اصفهان گذراند و نزد شاه‌عباس بسیار محترم بود. شاه‌عباس به رغم احترام بسیاری که برای میرداماد و سایر علما و فیلسوفان برجسته دربار خود قائل بود، می‌دانست چگونه آنها را در حد خودشان نگاه دارد. در سلطنت شاهان صفوی مجتهدین به طور کلی از وضع خود راضی بودند، زیرا اگرچه این پادشاهان حق آنان را در عمل به عنوان نواب عام امام غایب غصب کرده بودند، اما آنان در دولت شیعه‌مذهب صفوی، به رغم غصب این حق، از قدرتی بهره‌مند بودند که در یک حکومت سنی، آنگاه که از این حق برخوردار بودند، هرگز بدان دست نمی‌یافتند. عباس اول به این می‌بالید که در دوران سلطنتش نزاع بین روحانیون که در زمان اسلافش آرامش کشور را تهدید می‌کرد، وجود ندارد. روایتی که براون نقل کرده است آشکار می‌سازد که میرداماد می‌دانست چگونه نظراتش را هم برای شاه و هم برای علما قابل هضم کند. بعد از مرگ میرداماد، شاگرد و دامادش ملاصدرا او را به خواب دید و گفت «مردم مرا تکفیر کردند و شما را تکفیر

نکردند با اینکه مذهب من از مذهب شما خارج نیست علت چیست؟» میرداماد در جواب گفت: «من مطالب حکمت را چنان نوشته‌ام که علما از فهم آن عاجزند و غیراهل حکمت کسی آنها را نمی‌تواند فهمید و تو مطالب حکمت را مبتذل کردی و بنحوی بیان نمودی که اگر ملامکتبی کتاب‌های ترا ببیند مطالب آن را می‌فهمد و لذا ترا تکفیر کردند و مرا ننمودند.»[۴۶]

ملاصدرا در تلاش برای آمیزش روش استدلالی ابوسینا و روش شهودی سهروردی در چهارچوب باطنی‌گری شیعی، از میرداماد جلوتر رفت. او

> از کلیهٔ بینش‌های عمدهٔ فکری مربوط به حدود یک هزار سال حیات فکری اسلامی قبل از خودش، آمیزه‌ای بزرگ [به وجود آورد]. تعالیم قرآن و پیغمبر (ص) و امامان، تعالیم فلاسفهٔ مشایی و تعالیم حکمای اشراقی و صوفیان همچون رنگ‌های گوناگون رنگین‌کمانی بودند که در **حکمت متعالیهٔ** ملاصدرا گرد آمده و هماهنگ شدند. هیچ فرد دیگری در دورهٔ صفوی به خوبی ملاصدرا تجسم نبوغ خاص این عصر برای آمیزش فکری و بیان وحدت در کثرت نمی‌باشد. نبوغی که در هنر بی‌نهایت غنی این عصر نیز کاملا آشکار است.[۴۷]

صدرالدین شیرازی که به نام ملاصدرا شناخته شده است (۲ــ۱۵۷۱ الی ۱ــ۱۶۴۰ / ۹ــ ۹۷۸ الی ۱۰۵۰) «یکی از بزرگترین شخصیت‌های فکری اسلام است، اگرچه در خارج از گروه شاگردانش که تعالیم وی را در ایران و مراکز خاصی از هندوستان تا زمان حاضر زنده نگاه داشته‌اند، اعتقادات و تعالیم وی زمان درازی ناشناخته مانده است».[۴۸] به گفتهٔ سیدحسین نصر دلیل آنکه تا دوران اخیر نه‌تنها آثار ملاصدرا بلکه آثار کلیهٔ پیروان مکتب اشراقی در حکمت ایرانی نیز مورد چشم‌پوشی دانشمندان غربی قرار گرفته بود، این است که برخلاف آثار آن فلاسفه و علمای اسلامی که آثارشان در شکل‌گیری فلسفهٔ مدرسی * غرب در قرون وسطی مؤثر بود، آثار اینان هرگز به لاتین ترجمه نشد.[۴۹] ملاصدرا بعد از اتمام تحصیلاتش در علوم نقلی و عقلی به واسطهٔ «بیان بسیار بی‌پردهٔ تعالیم باطنی» و «دفاع آشکار از تعالیم گنوسی ** و ترویج آنها» دچار

* scholasticism: مجموعه‌ای مشتمل بر منطق، فلسفه، و الهیات که بر اساس منطق ارسطویی، تألیفات اولیهٔ روحانیون مسیحی و اعتبار سنت و جزمیات پیریزی شده بود و طی قرون ده تا پانزده میلادی در اروپا از آن پیروی می‌شد.

** gnostic: مجموعه‌ای از باورها که از درهم آمیختن فلسفهٔ یونانی، عرفان شرقی و مسیحیت حاصل شده و بر رستگاری از طریق شهود تکیه دارد. این طریقت مذهبی در قرن دوم میلادی در روم توسعه یافت

غضب علمای سنت‌گرا شد.[50] از بخت خوش ملاصدرا پدرش میرقوام‌الدین شیرازی، وزیر ملکه مهدعلیا بود که در آن زمان صاحب‌اختیار اصلی کشور بود (رجوع کنید به فصل ۳). اگر نفوذ پدرش در دربار نبود، ممکن بود ملاصدرا دچار همان سرنوشتی شود که در قرن دوازدهم / ششم مؤسس مکتب اشراقی، شهاب‌الدین‌یحیی سهروردی، دچار آن شده بود. در نتیجهٔ حملات علما، ملاصدرا در قریه‌ای نزدیک قم انزوا اختیار کرد و مدتی طولانی که به تفاوت بین هفت تا پانزده سال ذکر شده است، به تعمق و تأمل گذراند. در پایان این دوره به دعوت اللهوردیخان معروف که در آن زمان حکمران فارس بود، به شهر زادگاهش بازگشت و تا زمان مرگش در ۱ـ۱۶۴۰ / ۱۰۵۰ فعالانه به تدریس و تألیف پرداخت. مدرسهٔ شیراز تحت سرپرستی وی به صورت یکی از مراکز اصلی علمی در ایران درآمد و طالبین علم را از بسیاری مناطق جهان اسلام به سوی خود می‌کشید.[51]

نکتهٔ اصلی در تفکر ملاصدرا این است که نه پژوهش عقلی و نه تفکر شهودی به *تنهایی* نمی‌تواند سالک را به درک کامل حقیقت رهنمون شود؛ آنچه لازم است ترکیبی است از این دو. ملاصدرا اولین دورهٔ حیاتش را صرف تکمیل معلومات و دانش رسمی خود کرد؛ دورهٔ دوم صرف تعمق و ریاضت شد؛ طی آخرین دورهٔ حیاتش در شیراز به ادغام معلومات ظاهری و باطنی که بدین‌سان تحصیل کرده بود پرداخت و در یک رشته تألیفات متعدد فلسفه و مکاشفه را هماهنگ ساخت. یکی از این آثار به نام *اسفار* «از جملهٔ بزرگترین آثار اسلامی در فلسفهٔ اولی» است: این کتاب «به مبدأ و مقصد همهٔ تجلیات هستی و به ویژه روح بشر می‌پردازد»[52] البته ملاصدرا اولین متفکر مسلمانی نبود که سعی در هماهنگ کردن تعقل با ایمان یا علم با مذهب داشت؛ اما هیچکس پیش از وی نکوشیده بود با در هم بافتن رشته‌های مکاشفهٔ اسلامی، تفکر ارسطویی و نوافلاطونی، حکمت اشراقی سهروردی، و تعالیم گنوسی متفکر آندلسی * ابن‌عربی، آمیزه‌ای چنان وسیع پدید آورد. طریقهٔ متحد کردن این رشته‌های مختلف و روشی که وجوه ممیزهٔ تعالیم ملاصدرا از طریق آن «تکامل یافته، هماهنگ شده، با دلایل مشروح عرضه شده و با دلایل فطری به هم ربط داده شده‌اند، مسلماً خاص خود ملاصدرا است. بنابراین با قطعیت کامل می‌توان گفت که ملاصدرا نه‌تنها مطالعهٔ فلسفهٔ اولی را در

و پیروان آن به زهد و ترک دنیا مایل شدند.

* آندلس ناحیه‌ای است در جنوب کشور اسپانیا که به هشت ولایت تقسیم می‌شود. در دوران سلطهٔ مسلمین بر اسپانیا، این نام معمولا بر کشور اسپانیا اطلاق می‌شد.

دورهٔ صفویه از نو زنده کرد بلکه بینش فکری جدیدی را نیز پدید آورد و آخرین مکتب معرفتی اصیل را در اسلام زنده بنیاد نهاد.»[۵۳] تفکر ملاصدرا به ویژه برای جهان غرب مناسبت دارد، که با از دست دادن ایمان خود به توانایی تعقل‌گرایی و تفکر علمی برای دادن پاسخ نهایی به اسرار علم، در حال نومیدی، به چرخش به سوی «وحشت‌های بی‌پایان پوچی و ناخودآگاهی [تمایل پیدا کرده است]. ملاصدرا دیدگاهی را نسبت به جهان عرضه می‌کند که در آن تعقل در عین حال که نقش مناسب خود را حفظ می‌کند، در خدمت عقل که مبدأ و منبع بلاواسطهٔ الهامش است باقی می‌ماند.»[۵۴]

علوم و پزشکی

از زمان فتح ایران توسط اعراب در قرن هفتم / اول به بعد، ایرانیان در شاخه‌هایی از علوم که برای مطالعهٔ اعراب نامناسب تلقی می‌شد برتری یافته بودند؛ فلسفه، منطق، پزشکی، ریاضیات، اخترشناسی، طالع‌بینی، موسیقی، مکانیک و شیمی.[۵۵] در دوران ماقبل مغول، ایران دو ریاضیدان برجسته به جهان عرضه کرد: خوارزمی در قرن نهم / سوم که اصطلاح «الگوریتم» از نام وی مشتق شده است و عنوان کتابش ***الجبر و المقابله*** احتمالاً منشأ لغت «جبر» * می‌باشد؛ و عمرخیام در قرن یازدهم / پنجم که کار خوارزمی را ادامه داد و «طبقه‌بندی کاملی از انواع معادلات درجه سه را ارائه داد و برای هر نوع آن راه حل هندسی پیدا کرد».[۵۶] به علاوه ایران زادگاه یکی از بزرگترین نوابغ جهان در قرون وسطی یعنی ابوریحان بیرونی (۱۰۴۸ـ۹۷۳ / ۴۴۰ـ۳۶۲) است که به راستی بحرالعلوم بود و نه‌تنها در اخترشناسی و ریاضیات بلکه در فیزیک، جغرافی، تاریخ و پزشکی هم تألیفاتی دارد. عالم و متفکر برجستهٔ ایرانی در قرن سیزدهم / هفتم خواجه نصیرالدین طوسی است که ریاضیدان، اخترشناس و فیلسوف بود و آثار او آنچنان مورد توجه حامی‌اش هلاکوخان مغول قرار گرفت که در ۱۲۵۹ / ۶۵۸ رصدخانهٔ جدیدی در پایتختش مراغه در آذربایجان برای وی ساخت. خواجه نصیرالدین طوسی در آن جا به تنظیم جداول نجومی به نام جداول «ایلخانی» پرداخت و رساله‌اش به نام «رساله‌ای در چهارضلعی‌ها» پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بر کارهای قبلی در رشتهٔ مثلثات کروی محسوب می‌شد.

* algebra

تا قرن شانزدهم / دهم علوم اسلامی که به طور عمده همان علوم ایرانی بود، به میراث گذشته راضی بود. کتاب دائرةالمعارف گونهٔ پزشک ایرانی، رازی (در غرب به نام رازس * شناخته شده است)، به نام *الحاوی* که اولین بار در ۱۲۷۹ / ۸ ـ۶۷۷ تحت عنوان *کتاب حاوی* ** به لاتین ترجمه شده بود، هنوز کتاب درسی رسمی دانشگاه‌های اروپایی بود. تا ۱۵۴۲ / ۹ـ ۹۴۸ این «اثر عظیم و ذیقیمت» پنج بار چاپ شد.[۵۷] این واقعیت که این اثر بیش از شش قرن بعد از تاریخ تدوین هنوز مورد استفادهٔ عموم بود گواهی است روشن بر مقام آن در جهان پزشکی؛ اما در عین حال روشن می‌سازد که از زمان رازی (حدود ۹۲۵ـ ۸۶۵ / ۳۱۳ـ۲۵۱) این «بزرگترین پزشک جهان اسلام و یکی از پزشکان بزرگ همهٔ دوران»[۵۸] پیشرفت چندانی در علم پزشکی حاصل نشده بود. آثار هموطن رازی، ابن‌سینا، از محبوبیت حتی بیشتری در میان پزشکان برخوردار بود و اثر عظیم وی تحت عنوان *القانون فی الطب* را در قرن دوازدهم / ششم جرارد کرمونا به لاتین ترجمه کرده بود. تقاضا برای این اثر چنان بود که «در سی سال آخر قرن پانزدهم / نهم، شانزده بار چاپ شد ـ پانزده بار به لاتین و یک بار به عبری» و «طی قرن شانزدهم / دهم بیش از بیست بار تجدید چاپ شد»؛ این کتاب «تا نیمهٔ دوم قرن هفدهم / یازدهم همچنان به چاپ می‌رسید و خوانده می‌شد».[۵۹]

در دورهٔ صفویه، چون دیگر دوران، پزشکان منزلت والایی داشتند. در حالی که هم یونانیان و هم رومی‌ها مقام اجتماعی بالایی برای اطبای خود قائل نمی‌شدند، ایرانیان از قدیم‌الایام پزشکان را محترم می‌داشتند و پزشکان اغلب مشاوران شاه بودند و گاه به مقام بالای وزارت می‌رسیدند. در زمان صفویه **حکیم‌باشی** (پزشک ارشد) مقام مهمی در دربار بود. اما وضع پزشکی در دورهٔ صفویه چگونه بود؟ ***قانون*** ابن‌سینا هنوز یکی از دو کتاب درسی عمده‌ای بود که دانشجویان پزشکی مطالعه می‌کردند. از آنجا که ***قانون*** به عربی نوشته شده بود و اغلب دانشجویان پزشکی دورهٔ صفوی با این زبان آشنایی نداشتند، شرح‌های زیادی بر ***قانون*** به زبان فارسی وجود داشت.[۶۰] فیزیولوژی هنوز بر پایهٔ اخلاط چهارگانهٔ پزشکی قدیم و قرون وسطی *** قرار داشت و تجویز فصد و مسهل هنوز اشکال عمدهٔ درمان بودند. تِونو که خودش با جراحان صفوی سر و کار پیدا کرده بود، دربارهٔ قابلیت آنان نظر مساعدی ابراز داشته است: «پزشکان زیادی در ایران

* Rhazes

** Liber Continens

*** خون، بلغم، سودا و صفرا.

هستند و در میان آنها برخی افراد قابل وجود دارند... آنان خون هم می‌گیرند و در این کار بسیار ماهرند؛ من در این مورد تجربه دارم. آنها بندی چرمی را سخت دور بازو می‌بندند و سپس بدون مالش دادن یا نگاه کردن زیاد به محل، نیشترشان را برمی‌دارند... و با مهارت نیشتر می‌زنند.»[۶۱] جراحی‌های گوناگون بسیاری انجام می‌شد، اما مراقبت‌های قبل از عمل ناشناخته بود؛ در واقع بر لزوم مراقبت جراح برای حفاظت خودش در برابر آلودگی‌های ناشی از زخم‌های عفونی تأکید بیشتری می‌شد تا سلامت بیمار؛ تهیهٔ دستکش جراحی ابتدایی‌ای که از پوستهٔ مخاطی بیضهٔ گوسفند درست می‌شد، در بازار امکانپذیر بود.[۶۲] تک‌جراحی * تقریباً ناشناخته بود و ۹۰ درصد اعمال جراحی در ارتباط با تصادفات و زخم‌های ناشی از جنگ بود. بیهوشی عبارت بود از هوشبری توسط مواد مخدر گوناگون. از میان همهٔ شاخه‌های پزشکی در اسلام، داروسازی بیش از بقیه به حیات خود ادامه داد. ایرانیان همیشه در رشتهٔ داروسازی پیشتاز بوده‌اند؛ کتاب داروسازی صبوربن سهل در قرن نهم / سوم و ***تریاق‌ها*** اثر ابن‌الترمذی در قرن دوازدهم / ششم «اساس همهٔ کتب دیگر داروسازی و فهرست‌های گیاهان طبی را که بعدها نوشته شد، تشکیل می‌داد».[۶۳] اگر قرار بود یک پزشک عهد صفوی جهان پزشکی امروز را ببیند، «کمترین تغییر را در بخشی می‌دید که در ارتباط با بیمار و داروهای اوست».[۶۴] بیمارستان‌ها داروخانه‌های مرتبی داشتند و برای بیماران اطبایی که در خارج از بیمارستان‌ها به طبابت اشتغال داشتند، درمانگاه‌های خصوصی وجود داشت.

آشکار است که در ایران عهد صفوی باور و عمل به تعلیمات پزشکی قرون وسطی در مقیاسی وسیع ادامه داشت و این امر در واقع تا قرن نوزدهم / سیزدهم نیز همچنان دوام داشت. نظام صفویه احتضاری طولانی داشت. ادوارد براون فقید می‌نویسد: «هنگامی که در ۱۸۸۷ / ۵ـ۱۳۰۴ در تهران بودم، دکتر طولوزان، پزشک مخصوص شاه فقید، ناصرالدین شاه، لطف کرد و ترتیبی داد که در جلسات ***مجلس صحت*** در پایتخت حضور داشته باشم. اکثر پزشکان حاضر، در آن زمان جز طب دوران ابن‌سینا چیزی نمی‌دانستند.[۶۵]» با توجه به این گرایش پایا، آیا می‌شد از رشتهٔ پزشکی در عهد صفویه انتظار پیشرفتی داشت؟

ظاهراً در داروسازی، علمی که ایرانیان همواره در آن برتری داشتند، پیشرفتی حاصل شد. یک کتاب داروسازی به نام ***طب شفایی*** که در ۱۵۵۶ / ۹۶۳ تدوین شده

* elective surgery: جراحی بر روی عضوی خاص از بدن برای درمان عارضه‌ای خاص.

است اساس کتاب **داروسازی ایران** اثر پدر آنگلوس (آنجلو) * را تشکیل داد که در ۱۶۸۱ / ۱۰۹۲ در فرانسه به طبع رسید. لکن به رغم آنکه طی قرون شانزدهم / دهم و هفدهم / یازدهم همچنان راهنماهای پزشکی بسیار خوبی نوشته می‌شد، به طور کلی می‌توان گفت که محتوای این کتاب‌ها بیان مجدد یا ترکیب دوباره معلومات از قبل موجود بود و هیچ مطلب جدید قابل ملاحظه‌ای دربر نداشت.

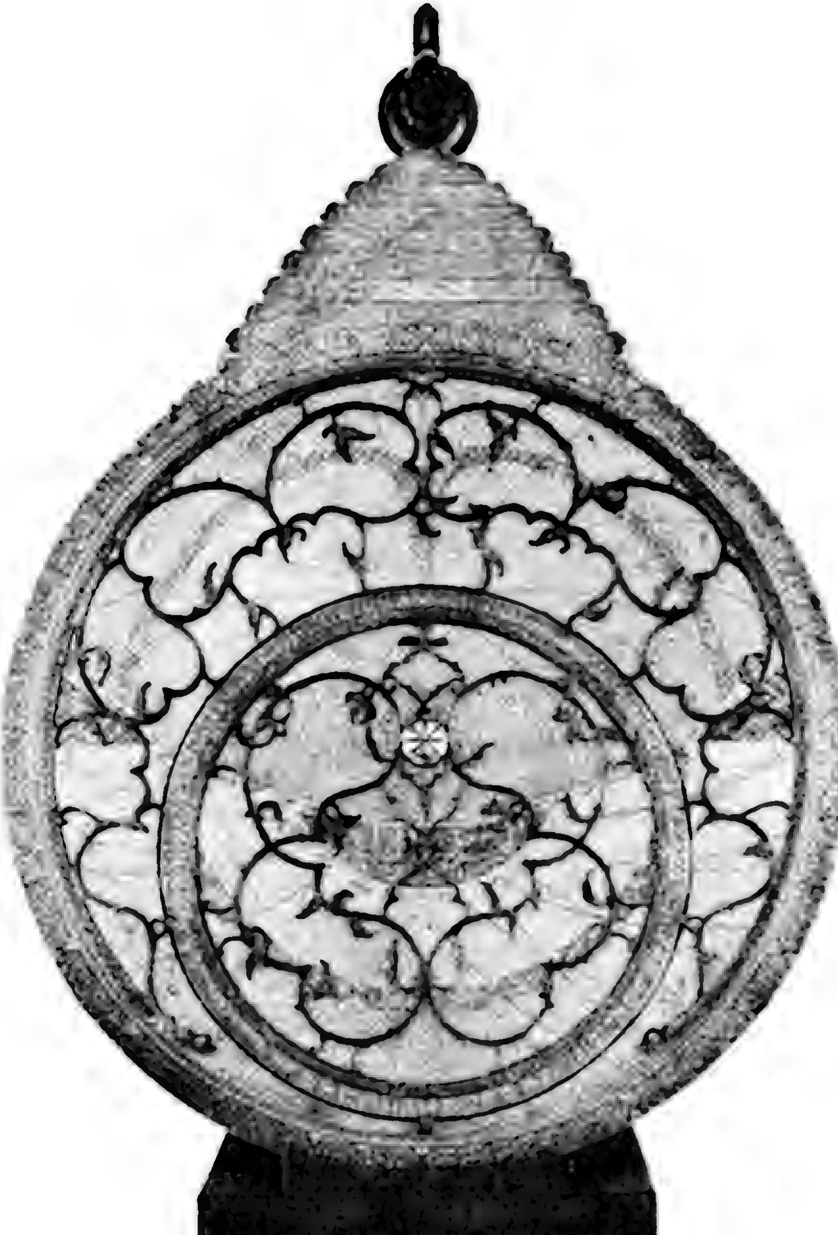
این فصل را نباید بدون اشاره به طالع‌بینی خاتمه دهیم، زیرا شاهان صفوی را عادت بر این بود که پیش از تصمیم‌گیری در مورد هر عمل مهمی به مشاوره با طالع‌بینان خود بپردازند. در اروپای قرون وسطی اخترشناسی ** و طالع‌بینی *** در انظار عامه به یک معنی بود. در جهان اسلام بررسی کواکب، حداقل تا حدی به خاطر ارتباطش با طالع‌بینی، مشتاقانه دنبال می‌شد اما از اخترشناسی نیز غفلت نمی‌شد، خصوصاً به واسطهٔ اینکه با دریانوردی و محاسبهٔ تقویم ارتباط داشت. اسطرلاب یک ابزار ستاره‌شناسی بود که توسط یونانیان قدیم اختراع شده بود و قبل از بازگشت آن به اروپا در قرن دهم / چهارم، دانشمندان مسلمان اصلاحات زیادی در آن به عمل آورده بودند. در طول قرن‌ها، مسلمانان اسطرلاب‌هایی می‌ساختند که هنرمندی فراوانی در ساختن آنها به کار می‌رفت و با دقت و مهارت زیاد حکاکی می‌شد. لکن حتی بزرگترین اخترشناسان اسلامی نظیر بیرونی نیز از تألیف راهنماهایی برای طالع‌بینی ابایی نداشتند و تصادفی نیست که در زبان‌های اسلامی لغت منجم هم به معنای اخترشناس و هم به معنای طالع‌بین به کار می‌رود. طالع‌بینی محتاج محاسبات پیچیده‌ای بود برای تعیین موقعیت سیارگان در یک زمان خاص، مثلا هنگام تولد یک شاهزاده، تا طالع‌بین بتواند تأثیر ستارگان را بر آینده و اقبال شاهزاده پیش‌بینی کند. تعیین دقیق لحظهٔ حلول بهار در هر سال برای طالع‌بینان اهمیت داشت تا بتوانند سیر وقایع سال آتی را پیش‌بینی کنند.

در دربار صفوی، طالع‌بینان دارای ارج و شأن بودند. آنان کار خود را جدی می‌گرفتند و انتظار داشتند پیش‌بینی‌هایشان پذیرفته شود. در ۱۶۲۵ / ۱۰۳۵ هنگامی که عثمانیان برای تسخیر مجدد بغداد به شدت تلاش می‌کردند، مولانا محمدطاهر یزدی که از طالع‌بینان دربار شاه‌عباس بود، از ابتدای محاصره، بر اساس موقعیت ستارگان و دیگر علائم سماوی، اظهار نظر می‌کرد که عثمانیان موفق نخواهند شد؛ چون به نظر می‌رسید

* Fr Angelus, *Pharmacopoea Persica*

** astronomy: مطالعه و بررسی ستارگان و کهکشان‌ها.

*** asrtology: پیشگویی آینده از روی کواکب و افلاک.



۳۱. اسطرلاب از جنس برنج که نام شاه‌سلطان حسین بر روی آن حک شده است، ۱۷۱۲ / ۴ـ۱۱۲۳.

شاه متقاعد نشده است، طالع‌بین اجازه خواست به پادگان صفوی در داخل شهر محاصره شده بپیوندد تا اعتمادش را به درستی پیشگویی خود نشان دهد! یک نکتهٔ فرعی جالب در این ماجرا این است که به رغم قبول تقاضای طالع‌بین ازسوی شاه، فرماندهٔ عملیاتی صفوی در منطقه اجازهٔ ورود او را به بغداد نداد؛[۶۶] این تأییدی است بر آنکه شاه‌عباس اول به فرماندهان عملیاتی خود در منطقه استقلال عمل قابل‌ملاحظه‌ای در ادارهٔ عملیات می‌داد. به گفتهٔ تِونو طالع‌بینان دربار «سالانه مبلغ عظیمی» خرج برمی‌داشتند. او می‌گوید که هیچ طبقه‌ای از اجتماع مصون از شیوع خرافات مبنی بر طالع‌بینی نبود: «نه فقط مردان فهمیده و ادبا مشتاقانه به آن روی می‌آوردند، بلکه حتی مردم عادی و سربازان نیز به اظهار نظر در آن می‌پردازند... هنگام صحبت، تمامی حرف آنان دربارهٔ افلاک، اوج، حضیض، فلک تدویر و فلک خارج است.[۶۷]»

شاید برای برخی عجیب باشد که از موسیقی زیر عنوان علوم بحث می‌کنیم، اما «برای نظریه‌پردازان مسلمان همچون همگنانشان در اروپای قرون وسطی، موسیقی در ردیف علوم ریاضی قرار داشت.»[۶۸] البته برای قرن‌های متمادی بعد از ظهور اسلام، بحث‌های مستمری در مورد اینکه اصولا نواختن موسیقی برای مسلمانان مجاز است یا خیر، ادامه داشت. سرانجام به رغم تروشرویی‌های علما که موسیقی را با رقص و دیگر اعمال سؤال‌برانگیز مرتبط می‌دانستند، مقاومت در برابر نفوذ قوی و عمیق موسیقی، به ویژه در میان ایرانیان، ترک‌ها و مسلمانان هند، غیرممکن شد و در طریقت‌های صوفیانه که بین قرون دوازدهم / ششم و چهاردهم / هشتم در سراسر جهان اسلام گسترده شده بود، هم موسیقی و هم رقص بخش‌های جدایی‌ناپذیری ازمراسم عرفانی بودند. اگرچه موسیقی در این زمینه و سایر زمینه‌ها در خدمت مذهب بود، اما در اسلام موسیقی فاقد آن نقش مهمی بود که در شکل‌دادن رسوم مسیحیت بازی کرد.

در میان عامه و در میان قبایل، موسیقی بخشی از زندگی اجتماعی بود و در اوقاتی چون مراسم عروسی، تدفین و اعیاد موسیقی نواخته می‌شد و مردم می‌توانستند با خواندن، رقصیدن و یا کف زدن در آن شرکت داشته باشند. در بالاترین رده‌های اجتماع در ضیافت‌های دولتی، بار یافتن سفرای خارجی و جشن‌های دربار به طور عام نیز موسیقی و رقص دخترکان جزء ثابتی از تفریحات را تشکیل می‌داد. دسته‌های موزیک نظامی وظیفهٔ عمومی مهمی داشتند. آلات موسیقی که در دوران صفویه به کار می‌رفت با آنهایی که قرن‌ها در ایران مورد استفاده بودند تفاوت چندانی نداشتند و شکل و ظاهر آنها از روی تصاویر نوشته‌ها و نقاشی‌های دیگر برای ما به خوبی شناخته شده است.

آنها مشتمل بودند بر: شیپور، کرنا، نی، عود و گونه‌هایی از سازهای زهی نظیر چنگ، انواع گوناگون طبل و دیگر سازهای ضربی از جمله قاشقک، دایره‌زنگی، و سنتور که خاص ایران است. صفویان در موسیقی، نظیر پزشکی، مبتکر نبودند بلکه صرفاً ادامه دهندهٔ سنن قرون قبل بودند.

۱۰

زوال و سقوط صفویه

«هنگامی که این پادشاه بزرگ [شاه‌عباس اول] از جهان رخت بربست، رونق و رفاه نیز از ایران رخت بربست!» این نظر سنجیدهٔ گوهرفروش فرانسوی، شاردن، بود که قبلا نقل شد. وی بصیرترین و آگاه‌ترین اروپایی بود که در عصر صفویه از ایران بازدید کرد. شاردن کتاب خود را در زمان سلطنت شاه‌سلیمان که در تاجگذاری‌اش در ۱۶۶۶ / ۱۰۷۷ حاضر بود، تألیف کرده است؛ او تقریباً چهل سال به عقب و به دوران سلطنت شاه‌عباس کبیر می‌نگریست و به رغم این فاصلهٔ زمانی، به نظرش می‌رسید که دوران سلطنت شاه‌عباس عصری طلایی بوده است و با مرگ وی نه‌تنها اقبال سلسلهٔ صفویه که اقبال خود ایران نیز رو به زوال نهاد. دولت صفوی، آنگونه که شاه‌عباس آن را از نو ساخته بود، ظاهری پرهیبت ارائه می‌داد که موجب شد زوال دولت، که طی نیمهٔ دوم قرن هفدهم / یازدهم با سرعت فزاینده‌ای گسترش می‌یافت، به میزان قابل‌ملاحظه‌ای پنهان بماند. در فصل ۴ از چگونگی مواجههٔ عباس اول با مشکلات خطیر و مبرمی که بر سر راهش پدیدار می‌شد و از راه‌حل‌های کوتاه‌مدت وی برای حل آنها صحبت شد، و همچنین اشاره شد که برخی از این راه‌حل‌ها بذر زوال آتی را در بطن خود پرورش می‌داد. برای مثال ایجاد ارتشی دائمی از عناصر «نیروی سوم» مشکل عاجل تحدید قدرت قزلباش‌ها را حل کرد، اما در غایت امر به تضعیف قدرت نظامی کشور انجامید. همچنین تبدیل ولایات ممالک به ولایات خاصه مشکل عاجل پرداخت حقوق این ارتش دائمی را حل کرد، اما در درازمدت این سیاست علاوه بر سایر پیآمدهایش به افزایش فشار مالیاتی و کاهش کیفیت ادارهٔ این ولایات انجامید. همچنین سیاست محبوس کردن شاهزادگان خاندان سلطنتی در حرم ممکن است در کوتاه‌مدت خاطر فرمانروا را در مورد توطئه علیه وی آسوده کرده باشد، اما در مدتی نه‌چندان طولانی به فساد و تباهی آشکار این سلسله انجامید؛ این سیاست همچنین به پیدایش نفوذ ناحق زنان حرم و



۳۶. شاه صفی

خواجگان دربار و سایر مقامات مرتبط با حرم، در حیات سیاسی و مشکلات جانشینی، منجر شد. اگر جانشین عباس اول فرمانروایی چون خودش بود، احتمال داشت انقراض سلسلهٔ صفویه به تعویق افتد، اما سیاست‌های خود عباس این را که جانشین وی لایق سلطنت باشد غیرمحتمل ساخته بود و اعمال خود او برایش پسری باقی نگذاشته بود که قادر به پر کردن جای خالی پدر باشد.

نوهٔ عباس اول، سام‌میرزا، که فرزند پسر ارشد او محمدباقر بود و به نام صفی هم شناخته می‌شد، جانشین عباس شد. سام‌میرزا هنگام نشستن بر تخت در ۱۷ فوریهٔ ۱۶۲۹ / ۲۰ جمادی‌الاخر ۱۰۳۸ نام پدرش صفی را بر خود نهاد. در سلطنت شاه صفی سیاست تبدیل ولایات ممالک به خاصه که عباس اول آغاز کرده بود، توسعه یافت. وزیر شاه‌صفی، ساروتقی، استدلالی را پیش کشید که به نظر شاه جالب آمد: او گفت اکنون که دولت صفوی از جانب دشمنان خارجی کمابیش آسوده‌خاطر است، دلیلی ندارد که اجازه دهیم بخش بزرگی از کشور در دست حکام قزلباش که عایدات ناچیزی به خزانهٔ سلطنتی می‌دهند باقی بماند. شاه موافقت کرد و ولایت ثروتمند فارس که به علت فاصلهٔ زیاد از سرحدات شرقی و غربی مصون از تجاوز خارجی تصور می‌شد، به ولایت خاصه تبدیل شد و تحت ادارهٔ مستقیم ناظری از جانب شاه درآمد. لکن جانشین صفی، عباس دوم (۶۶-۱۶۴۲ / ۷۷-۱۰۵۲)، این سیاست را تا مرحله‌ای خطرناک دنبال کرد. در زمان فرمانروایی وی کلیهٔ نواحی قزوین، گیلان، مازندران، یزد، کرمان، خراسان و آذربایجان تحت ادارهٔ مقام سلطنت درآمد، جز در مواقع جنگ که حکام قزلباش مجدداً منصوب می‌شدند. واضح است که این تدبیر رضایت‌بخشی نبود زیرا زیرساخت اداری این دو نظام حکومتی متفاوت بود و امکان نداشت که یکشبه از یکی به دیگری روی آورد. جدا از این مسأله، اشکالاتی جدی بر تبدیل ولایات کلیدی و استراتژیکی نظیر خراسان، آذربایجان و کرمان به ولایات خاصه وارد بود. این تصادفی نیست که کرمان و خراسان نخستین مناطقی بودند که مورد رخنهٔ غاصبین افغان قرار گرفتند، زیرا از حدود سال ۱۷۰۵ / ۷-۱۱۱۶ به بعد افغانان ضعف آشکار و عدم آمادگی سپاهیان را در آن نواحی به رأی‌العین می‌دیدند. تصرف بغداد توسط عثمانیان در ۱۶۳۸ / ۱۰۴۹، تنها چهارده سال بعد از تسخیر آن توسط عباس اوّل، و از دست رفتن شهر کلیدی قندهار و تصرف آن توسط تیموریان در همان سال، نخستین نشانه‌های سقوط هراس‌آور قدرت نظامی دولت صفوی بود.

به واسطهٔ نوشته‌های پدر کروسینسکی یسوعی که بیش از شصت سال پس از مرگ

صفی به ایران رسید و جوناس هانوی که یک قرن بعد از مرگ صفی در ایران بوده، تصویری تیره و تار از شاه‌صفی رسم شده است و بیشتر مورخان بعدی در غرب قضاوت این دو را بدون نقد و بررسی پذیرفته‌اند. کروسینسکی که همیشه غلو می‌کند، می‌گوید «بطور تحقیق در ایران دورهٔ به این خون‌آلودی و بی‌شفقتی هرگز نبوده است»، و دوران سلطنت وی را به عنوان «یک سلسلهٔ انقطاع‌ناپذیر از بیرحمی و خونریزی» توصیف کرده است و هانوی به «احکام وحشیانه [که] از جانب او صادر می‌گشت و دامن سلطنت را به خون آلوده می‌ساخت» اشاره می‌کند[1] از سوی دیگر مؤلفان ***وقایعنامهٔ کارملی‌ها در ایران*** اظهار می‌کنند که:

> در انبوه نامه‌ها و دیگر گزارش‌های برجای مانده از کارملی‌های آن دوره هیچ چیزی شیوهٔ لکه‌دار کردن شهرت وی ازسوی تاریخ‌نویسان دوره‌های بعد را تأیید نمی‌کند؛ برعکس طبق این اسناد، به استثنای مورد ریشه‌کن کردن خاندان امامقلی‌خان و فرزندانش به علل داخلی (که مشابه آن را می‌توان در کشورهای اروپایی یک یا دو قرن قبل یافت)، رفتار شاه‌صفی رأفت‌آمیز و دلچسب به نظر می‌رسد.[2]

بهره‌گیری از گزارش‌های کارملی‌ها باید با احتیاط توأم باشد زیرا آنها تمایل دارند رفتار یک فرمانروا را با مسیحیان تنها ملاک قضاوت شخصیت وی قرار دهند. با این همه چنان اختلاف فاحشی بین این دو ارزیابی وجود دارد که لزوم ایجاد تغییرات اساسی در ارزیابی کروسینسکی را آشکار می‌کند.

بی‌تردید ریشه‌کن کردن خاندان امامقلی‌خان و فرزندانش، حدود سال ۱۶۳۳ / ۱۰۴۲ که در گزارش کارملی‌ها به آن اشاره شده، همان عملی است که نفرت بسیاری از مؤلفان بعدی در غرب را برای شاه‌صفی به ارمغان آورد. گزارش کارملی‌ها به انگیزهٔ عمل شاه نیز اشاره می‌کند: «علل داخلی». امامقلی‌خان نیز صرفاً مثال دیگری است از کارگزار شاه که بیش از حد قدرت می‌یابد و بدین‌سان حسادت یا ترس شاه را برمی‌انگیزد. امامقلی‌خان غلامی گرجی و فرزند سپهسالار معروف شاه‌عباس اول، الله‌وردیخان، بود. او همچون پدرش در خدمت دولت به مقامی بالا رسیده بود. او که در ۱۶۱۳ / ۱۰۲۲ به حکمرانی فارس منصوب شده بود، به فرمانروای بالفعل جنوب ایران بدل شد و فرمان وی بسیار فراتر از مرزهای فارس و در طول سواحل خلیج‌فارس تا مکران اجرا می‌شد. او محرک اصلی جلب همکاری انگلیسی‌ها برای حملهٔ مشترک به مواضع پرتغالی‌ها در هرمز به سال ۱۶۲۲ / ۱۰۳۱ بود. ثروت و قدرت او در زمان حیات

عباس‌اول ضرب‌المثل شده بود و یک روز عباس‌اول به شوخی به او گفت: «امامقلی‌خان خواهش می‌کنم روزی یک درهم کمتر خرج کن تا کمی اختلاف بین مخارج یک خان و شاه وجود داشته باشد!»[۳] از بخت بد امامقلی‌خان، شاه‌صفی به اندازهٔ شاه‌عباس عاقل نبود.

شاه‌صفی در مه ۱۶۴۲ / صفر ۱۰۵۲ هنگامی که سرگرم تدارک دیدن عملیاتی برای بازپس‌گیری قندهار از تیموریان بود، در سی و دو سالگی به مرگی زودرس درگذشت. ظاهراً رأی همه بر این است که وی معتاد به تریاک بوده و به گفتهٔ عده‌ای، پزشکانش تجویز کرده بودند که برای خنثی کردن تأثیرات زیان‌آور تریاک شراب بنوشد. گفته شده که تأثیر مشترک این دو توانش را تحلیل برد. پسر وی عباس دوم جانشین او شد و در ۱۲ مه ۱۶۴۲ / ۱۵ صفر ۱۰۵۲ در هشت سال و شش ماهگی به تخت نشست. عباس دوم که همنام جدش عباس اول بود از بسیاری جهات به وی شباهت داشت. او گرچه بسیار جوان بود، فرمانروایی قدرتمند و پرتوان بود و عزم و ارادهٔ خود را از هنگام به تخت نشستن نشان داد. برای مثال در ۱۶۴۵ / ۱۰۵۵ زمانی که هنوز ۱۲ سال بیش نداشت، گروهی ازسران قزلباش به رهبری قورچی‌باشی که یکی از قدرتمندترین مقامات کشور بود، وزیرش ساروتقی را به قتل رساندند؛ پس از چند روز به دستور عباس‌دوم همهٔ عاملین این قتل اعدام شدند. او نظیر جدش به عدالت دلبستگی داشت و به شکایات مربوط به خلافکاری و ظلم مقامات حکومتی به سرعت رسیدگی می‌کرد؛ در واقع عباس دوم هفته‌ای سه روز در دیوان عدالت می‌نشست و به دادخواست‌های نظامیان و غیرنظامیان رسیدگی می‌کرد و دو روز دیگر را صرف شنیدن تظلمات مردم نقاط مختلف امپراتوری‌اش می‌کرد. او نیز همچون جدش در امور مذهبی رویهمرفته سعهٔ صدر داشت و آزادی عمل قابل‌ملاحظه‌ای برای طریقت‌های کاتولیک قایل می‌شد. لکن رفتارش با یهودیان استثنایی قابل توجه بود. او به تحریک وزیرش محمدبیگ فرمان داد که نه‌تنها یهودیان مقیم اصفهان بلکه یهودیان سراسر قلمرو صفویه باید علناً اسلام آوردن خویش را اعلام کنند و تعلیمات مذهبی اسلام را فراگیرند. نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ یهودی در ظاهر به اسلام گرویدند اما در خفا همچنان به مذهب خویش وفادار ماندند.

همانطور که قبلا ذکر شد، در زمان عباس دوم جریان تبدیل ولایات ممالک به املاک خاصه به میزانی وسیع توسعه یافت و اجرا شد و در نتیجه تقریباً تمامی کشور تحت ادارهٔ مستقیم مقام سلطنت درآمد، جز در مواقع جنگ که حکام نظامی ویژه در نواحی مهم مرزی و استراتژیکی منصوب می‌شدند. به رغم اینکه این سیاست به معنای تضعیف و



۳۳. شاه‌عباس دوم

چه‌بسا نابودی همان قبایل قزلباشی بود که در اوایل دورهٔ صفویه چنان خوش درخشیده بودند، عباس دوم موفق شد مرزهای امپراتوری را دست نخورده نگاه دارد و حتی در ۱۶۴۸ / ۱۰۵۸ قندهار را از تیموریان بازپس گرفت و سه تلاش پی‌درپی امپراتور اورنگ‌زیب را برای تصرف آن خنثی کرد. در سرحد شمال‌غربی عباس دوم سیاست جدش را که با نقل‌مکان کل جمعیت آن ناحیه به دیگر نواحی نوعی «منطقهٔ غیرنظامی» ایجاد کرده بود، وارونه کرد؛ او کوشید با اسکان مجدد قبایلی از آذربایجان در آن ناحیه، موقعیت منطقه را تثبیت کند.

عباس دوم همچون جدش به هنر و ساختن ابنیهٔ عمومی علاقه‌مند بود. به دستور او قصر چهلستون در اصفهان ساخته شد و مسجدشاه، که عباس اول آن را ساخته بود، و مسجد قدیمی جمعه در نزدیکی بازار را مرمت کرد؛ او همچنین در ۱۶۵۴ / ۱۰۶۴ سدی بر روی زاینده‌رود بنا کرد. عباس دوم هم به نقاشی شرقی و هم به نقاشی غربی علاقهٔ وافری داشت و دوست داشت خودش نیز به نقاشی بپردازد. ضعف بزرگ او اعتیادش به الکل بود و افراط در مصرف آن به حیاتش در سی و دو سالگی پایان داد، یعنی همان سن پدرش هنگام مرگ.

با به سلطنت رسیدن صفی‌میرزا با نام شاه‌سلیمان، سلسلهٔ صفویه و کشور وارد دوره‌ای از زوال سریع شد. رفتار ظاهری پادشاه جدید دلنشین بود:

> او بلندبالا، قوی، فعال، و به عنوان یک پادشاه کمی زیاده از حد لطیف‌الطبع بود ـ با دماغی شبیه رومی‌ها که با دیگر قسمت‌ها تناسب کامل داشت، چشمان بسیار بزرگ آبی و دهانی متوسط. ریشش را سیاه کرده، گرد تراشیده بود و به خوبی حتی تا روی گوش‌هایش برگردانده بود. رفتارش محبت‌آمیز و در عین‌حال شاهانه بود. صدای مردانه و خوشآیندی داشت، به نرمی صحبت می‌کرد و به اندازه‌ای خوش‌برخورد بود که به نظر می‌آمد هنگامی که به وی تعظیم می‌شود او با خم کردن مؤدبانه سرش تا حدی آن را جواب می‌دهد و این کار را همیشه با لبخند انجام می‌داد.[۴]

لکن این ظاهر خندان طبیعتی ضعیف و متلون را پنهان می‌کرد. در زمان سلطنت وی مقام شاه به عنوان رئیس کل ساختار اداری کشور و به عنوان فرمانروای بی‌چون و چرا و مطلق با اختیارات عالی در امور دنیوی و معنوی، به طرزی بسیار موذیانه‌تر و ویرانگرانه‌تر از غصب آشکار و بی‌پردهٔ حقوق سلطنت در زمان شاه‌طهماسب، تضعیف شد. در خاطر هست که با تبدیل صدر که رئیس طبقات روحانی بود به یک مقام سیاسی

انتصابی که در مورد حسن‌رفتار علما به طور اعم و مجتهدان به طور اخص در برابر شاه پاسخگو باشد، شاه‌اسماعیل اول تأکید تازه‌ای بر مقام صدارت نهاده بود. اگر قرار بود که مقام شاه صفوی به عنوان نمایندهٔ مهدی (ع) بر زمین مورد تهدید واقع نشود، این کنترل سیاسی مجتهدین و طبقات روحانی لازم بود زیرا نمایندگی مهدی (ع) حقاً به خود مجتهدان تعلق داشت و این حق توسط شاه غصب شده بود. در گذشته، طی سلطنت شاه‌طهماسب، هنگامی که نفوذ صدر کاهش یافته بود، علائمی مبنی بر تمایل مجتهدان برای بازپس گرفتن حقشان پدید آمده بود. حاکمیت قدرتمند عباس اول منافی هرگونه تلاش علما برای به مبارزه طلبیدن سلطهٔ شاه بود و شاه به این می‌بالید که دوران سلطنت وی بری از اختلافات ویرانگرانه میان مقامات روحانی رقیب و هوی و هوس‌های آنان برای تصاحب قدرت سیاسی می‌باشد.

> نقل شده است که روزی هنگامی که وی [شاه‌عباس اول] با عالم مشهور میرمحمدباقر داماد[5] در طرف راستش و شیخ بهاءالدین عاملی[6] که به همان اندازه شهرت داشت در طرف چپش، سرگرم سواری بود، شاه خواست دریابد آیا هیچ رشک یا حسادت پنهانی در سینهٔ این دو ملای دانشمند وجود دارد یا نه. او به میرمحمدباقر که اسبش جفتک می‌زد و جست وخیز می‌کرد، روکرد و گفت «شیخ بهاءالدین سوار چه جانور تنبلی شده! او نمی‌تواند حیوان را به حرکت در کنار ما وادارد.» میرداماد گفت «تعجب اینجاست که این اسب وقتی بار علم و دانشی را که بر پشت دارد می‌بیند، اصلا چطور حرکت می‌کند.» بعد از مدتی عباس به شیخ بهاءالدین رو کرد و گفت «هرگز اسبی به چموشی اسبی که میرمحمدباقر سوار شده، دیده بودی؟ هیچ درست نیست که اسبی که چنین ملای مهمی را سواری می‌دهد، این طور راه برود.» شیخ گفت «مطمئنم وقتی پادشاه توجه کنند که اسب به راستی حق دارد به سوارش بنازد، او را خواهند بخشید.» شاه روی زین به جلو خم شد و به خاطر اعطای نعمت وجود دو مرد دانا و دیندار در دوران سلطنتش که گرچه در یک دربار زندگی می‌کنند اما قلبشان به رشک و نفرت آلوده نشده، شکر قادر متعال را به جای آورد.[7]

احتمالا خم شدن شاه به جلو دلیل دیگری هم داشت: پنهان کردن لبخند گسترده‌ای که بر لبانش نقش بسته بود.

در حالی که عباس اول قادر بود علمای دربار را اینچنین اداره کند، جانشینانش روز به‌روز توانایی کمتری در این کار نشان می‌دادند. آنان خود تا حد زیادی مسئول به وجود

آوردن وضعی بودند که در آن طبقات روحانی قادر به افزودن قدرت خود بودند. عباس دوم بعد از به سلطنت رسیدن در ۱۶۴۲ / ۱۰۵۲، مقام بسیار مهم صدارت را به دو شاخهٔ خاصه و ممالک تقسیم کرد. اگرچه با توجه به اهمیت افزایش‌یافتهٔ شاخهٔ خاصه از بخش اداری کشور، این کار گامی منطقی بود اما تقسیم مقام به معنای اشتراک و بنابراین تضعیف قدرت بود. صدر همچنان مسئول ادارهٔ موقوفات بود و وظایف قضایی خاصی نیز داشت. لکن نقش سیاسی صدر بر عهدهٔ شیخ‌الاسلام، و در سلطنت جانشین سلیمان، شاه‌سلطان‌حسین، بر عهدهٔ مقام مذهبی جدیدی به نام ملاباشی نهاده شد. یکی از مهمترین ویژگی‌های دورهٔ عباس دوم و شاهان بعد از او این است که طبقات روحانی به طور روزافزونی خود را از کنترل سیاسی که بر آنان اعمال می‌شد آزاد می‌کردند و در نتیجه همچون یک کل نفوذ بسیار بیشتری می‌یافتند. علمای قدرتمندی ظاهر شدند که یک مثال نوعی از آنها میرمحمدباقر مجلسی است. او از ۱۶۸۷ / ۱۰۹۸ تصدی مقام شیخ‌الاسلامی را بر عهده داشت و بعد از به سلطنت رسیدن شاه‌سلطان‌حسین در ۱۶۹۴/ ۱۱۰۶، به مقام جدید ملاباشیگری منصوب شد و تا هنگام مرگ در ۱۶۹۹ / ۱۱ـ۱۱۱۰، در این مقام باقی ماند. جالب است که در کشوری که تشیع اثنی‌عشری از ابتدا مذهب رسمی بود، تنها در دوران زوال رژیم صفوی است که کار جدی در رشتهٔ الهیات شیعی و قضا آغاز شد، که به صورت گردآوری و مقابلهٔ احادیث شیعی، شرح‌نویسی بر کتب اربعهٔ حدیث شیعه * و نظایر آن بود. این فکر بی‌اراده به ذهن خطور می‌کند که شاید شاهان صفوی بیشتر در فکر قدرت بودند تا تشیع. در اواخر دورهٔ صفویه که مکتب تشیع اثنی‌عشری رفته‌رفته مدون و به نحو سازش‌ناپذیرتری سنت‌گرا می‌شد، بالطبع بر ریشه‌کنی زندقه تأکید بیشتری ورزیده می‌شد. گفته شده که یک حجت‌الاسلام رشتی هفتاد نفر را به جرم گناهان و بدعت‌های مختلف به قتل رسانده بود. **

* کتب اربعهٔ حدیث شیعه که حاوی احادیث معصومین و مآخذ اساسی فقه و احکام و اخلاقیات شیعه است، عبارتند از: ***کافی***، تألیف محمدبن یعقوب ***کلینی*** رازی، حاوی ۱۶۱۹۹ حدیث؛ ***من لا یحضره الفقیه***، تألیف محمدبن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، حاوی ۹۰۴۴ حدیث؛ ***تهذیب‌الاحکام***، تألیف محمدبن حسن طوسی (شیخ طوسی، شیخ‌الطائفه)، حاوی ۱۳۵۹۰ حدیث؛ ***استبصار***، تألیف محمدبن حسن طوسی، حاوی ۵۵۱۱ حدیث.

** این جمله ترجمهٔ متن کتاب است، اما در ترجمهٔ منبع این متن (***براون، تاریخ ادبیات***، ج ۴، ص ۲۶۲) چنین آمده است: «... حاج سید محمدباقر بن محمد تقی رشتی ملقب به حجت‌الاسلام را حکایت می‌کنند که شخصاً چندین نفر را به جرم زندقه و معاصی مختلفه به قتل رسانیده است.»

طی این دوره آزار بدعت‌گذاران، گروهی که بیش از همه رنج بردند صوفیان بودند. در روزهای قبل از تأسیس دولت صفوی، تشکیلات کاملا منسجم صوفیان طریقت صفوی دعوی صفویه را انتشار داده بود، از جان رهبرش که مرشد کامل طریقت بود پاسداری کرده بود و برای پیشبرد انقلاب صفویه بی‌وقفه کوشیده بود. پس از پایان موفقیت‌آمیز این انقلاب، شاه اسماعیل اول کوشید تا این تشکیلات را در نظام اجرایی رسمی ترکشور ادغام کند که مبتنی بر میراث اسلامی ایرانیان بود و او از آق‌قویونلو، قره‌قویونلو و تیموریان به ارث برده بود. همانگونه که دیدیم، این تلاش به شکست انجامید و تشکیلات صوفیه موجودیتش را حفظ کرد بدون اینکه هیچ وظیفهٔ سازمانی در جامعه داشته باشد. رئیس این تشکیلات یعنی خلیفة‌الخلفا اگرچه فاقد هرگونه قدرت واقعی بود، اما حداقل تا زمان شاه‌اسماعیل دوم از اعتبار قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار بود.

علت اینکه تشکیلات صوفیه اجازه یافته بود برای مدتی طولانی بعد از تحقق هدف اولیه‌اش به موجودیت خود ادامه دهد، آن بود که این تشکیلات ابزار مناسبی برای شاهان صفوی فراهم می‌کرد که می‌توانستند از آن بر له حقانیت خود استفاده کنند و در صورت بروز هر نوع تهدیدی نسبت به سلطه‌شان از سوی سران قزلباش و سایرین به آن توسل جویند. یک مسألهٔ اساسی در رابطهٔ بین هر صوفی یا مرید با رهبر روحانی‌اش (پیر؛ شیخ؛ مرشد؛ مراد) اطاعت محض مرید از دستورات رهبر روحانی‌اش بود. اصول اساسی رابطهٔ مرید و مرادی عبارت بود از: «جانب مرشد را در سختی یا رفاه رها نکردن؛ تحمل صبورانهٔ هر نوع بداقبالی؛ و تسلیم ارادهٔ مرشد بودن در برابر همهٔ علائق دنیوی».[۸] شاهان صفوی این رابطه را به دو طریق بی‌نهایت مهم تکامل و توسعه دادند: اول آنکه آنان چیزی را که در اصل رابطه‌ای مذهبی و عرفانی بین یک رهبر روحانی و یک سالک راه تهذیب نفس بود، به صحنهٔ سیاسی کشاندند. آنان قدرت انجام این کار را داشتند زیرا نه‌تنها مرشد کامل بلکه پادشاه یا فرمانروای دنیوی رعایایشان نیز بودند. بدین‌سان عدم اطاعت از دستورات مرشد کامل که در طریقت‌های صوفیه معمولا با حد یا اخراج از طریقت مجازات می‌شد به صورت خیانت کامل به پادشاه و جنایتی علیه کشور درآمد و در چنین صورتی مجازات می‌توانست مرگ باشد. بنابراین **صوفیگری** ــ «رفتار مناسب برای صوفی» ــ معنای جدید و مهم «وفاداری به شاه» را می‌رساند؛ بالعکس ***ناصوفیگری*** ــ «رفتار نامناسب برای صوفی» ــ معادل «عدم وفاداری به شاه» شد و به شکل شدیدترین اتهامی درآمد که می‌شد به کسی نسبت داد. در مواقع بحرانی برای شاهان صفوی آسان بود که با توسل جستن به شاهسونان (دوستداران شاه)،

سرسپردگی محض صوفیان را به شخص خود برانگیزانند.

اگر کوچکترین تردیدی در مورد وفاداری شخص خلیفةالخلفا یا دیگر اعضای تشکیلات صوفیه می‌رفت، شاه برای حفظ برتری خود به سرعت وارد عمل می‌شد. در ۱۵۷۶ / ۹۸۴ شاه‌اسماعیل دوم اقدامات انضباطی شدیدی علیه خلیفةالخلفا، که قبلا به دستور شاه کور شده بود، اتخاذ کرد و در پی آن ۱۲۰۰ نفر صوفی را که با خلیفةالخلفا همکاری نزدیک داشتند به قتل رساند. اتهام خلیفةالخلفا این بود که عمداً از فرمان مرشد کامل خود، یعنی شاه‌اسماعیل دوم، سرپیچی کرده است و بنابراین از طریقت اخراج شد. اما زوال سریع مقام صوفیان بعد از به سلطنت رسیدن عباس اول روی داد. شاه‌عباس به صوفیان ظنین بود زیرا در ابتدای سلطنتش برای بازگرداندن پدرش سلطان محمد شاه به سلطنت توطئه کرده بودند. سلطان محمد شاه ترغیب شد که صوفیان را تحریک کند تا از شاه درخواست ملاقات کنند و این پرسش را پیش کشند: «رهبر روحانی ما کیست؟» نکتهٔ این پرسش دراینجاست که از آنجا که سلطان‌محمدشاه، هنوز زنده بود، بنابراین او هنوز رهبر روحانی آنان محسوب می‌شد و عباس یک غاصب بود. صوفیان امیدوار بودند که عباس وادار به اقرار این امر شود و سلطان‌محمدشاه دوباره به مقام رهبر روحانی آنان و در نتیجه به مقام پادشاهی برسد. در مورد مقصود صوفیان از قبل به عباس هشدار داده شد. او به آنان دستور داد که اگر سخنی برای گفتن دارند سه نماینده نزدش بفرستند. هنگامی که هیأت به حضور او رسید، اعضای آن بلافاصله اعدام شدند و باقی صوفیان نیز «حتی بی‌آنکه برای پوشیدن کفش درنگ کنند» پراکنده شدند. از آن پس عباس اول از هر فرصتی برای نادیده گرفتن و تحقیر صوفیان و در نتیجه کاهش منزلت ایشان استفاده می‌کرد. چند سال بعد در ۳ـ۱۵۹۲ / ۱۰۰۱ هنگامی که یکی از رهبران صوفیه به نام شاهوردی‌خان که حاکم قراجه‌داغ بود به جرم همکاری با عثمانیان در دوران اشغال تبریز اعدام شد، صوفیان مجدداً دچار غضب شاه‌عباس شدند. شاه‌عباس عدم وفاداری صوفیان قراجه‌داغ را به ویژه جدی گرفت، زیرا این گروه در اوایل دورهٔ صفویه تصدی مقام‌های ممتازی را برعهده داشتند. پدر شاهوردی‌خان خلیفهٔ انصار قراجه‌داغلو و سرکردهٔ قلعهٔ قهقهه بود، شغلی که تنها به معتمدترین صاحبمنصبان داده می‌شد. شاهوردی خان نه‌تنها خود به عثمانیان پناهنده شده بود بلکه پیروان خود را نیز وادار کرده بود سوگند وفاداری به عثمانیان یاد کنند. شاه‌عباس مسائلی از این دست را از یاد نمی‌برد؛ حدود بیست سال بعد، در ۱۵ـ۱۶۱۴ / ۱۰۲۳ تعدادی از این پیروان به چنگش افتادند و به اتهام ***ناصوفیگری*** (رفتار ناشایسته برای یک صوفی و

عدم وفاداری به شاه) بلافاصله اعدام شدند.

عباس احساس می‌کرد که اگر دیگر نتواند به طور ضمنی روی وفاداری صوفیان حساب کند، لزومی ندارد که به آنان اجازه دهد موقعیت ممتاز خود را حفظ کنند. دیگر به آنان اجازه داده نمی‌شد در معیت شاه باشند یا به عنوان نگاهبانان شخصی شاه انجام وظیفه کنند. در عوض کارهای کم‌ارجی نظیر جاروکشی عمارات دولتخانه * و دربانی و زندانبانی به آنان واگذار می‌شد.[۹] مراسم ظاهری آنها برقرار بود تا آنجا که همچنان هر پنج‌شنبه عصر برای جلسهٔ ذکر به رهبری خلیفةالخلفایشان جمع می‌شدند، اما خود خلیفةالخلفا تا حد یک مقام روحانی بی‌آزار در دربار تنزل یافته بود. در روزهای عید او همراه بقیهٔ صوفیان در دربار حاضر می‌شد و با کاسهٔ نباتی در دست به شاه نزدیک می‌شد و به تناسب جشن به وی تبریک می‌گفت. سپس شاه حبهٔ نباتی از کاسه برمی‌داشت و در دهان می‌گذاشت؛ پس از آن اشراف و سران مملکت نیز به همین شکل رفتار می‌کردند و حبهٔ نبات را به نشان احترام بر چشم و پیشانی خود می‌نهادند و می‌خوردند. خلیفةالخلفا وظیفهٔ دیگری هم داشت. او می‌توانست عفو بدهد. اشراف و کسان دیگری که تقاضای عفو داشتند در مقابل خلیفةالخلفا زانو می‌زدند و خلیفةالخلفا چندین بار با چوب بر شانه و پشتشان می‌زد و بدین‌سان گناهانشان را می‌بخشید. این عمل را ***اعتراف*** می‌گفتند.[۱۰]

پس از مرگ شاه‌عباس اول مقام و منزلت صوفیان همچنان در حال زوال بود و در اواخر قرن هفدهم / یازدهم، یعنی کمتر از دویست سال پس از زمانی که شور و سرسپردگی صوفیان، صفویه را به قدرت رسانده بود، محمدباقرمجلسی که از مجتهدان آن دوره بود تصوف را به عنوان «این شجرهٔ خبیثهٔ زقومیه» مذمت می‌کرد. محمدباقر مجلسی با این سخنان از پدرش محمدتقی مجلسی که او نیز عالم برجسته‌ای بود، در برابر اتهام اغماض و همدلی زیاده از حد با صوفیان دفاع می‌کرد. او می‌گفت «مبادا گمان بد کسی به پدرم نماید که او از صوفیه است بلکه چنین نیست زیرا که من معاشر با پدرم بودم سراً و جهراً، و از احوال و عقاید او مطلع می‌باشم بلکه پدرم صوفیه را بد می‌دانست لکن در بدو امر چون صوفیه نهایت غلو داشتند پس پدرم به سلک ایشان منسلک شد تا به این وسیله دفع و رفع و قلع و قمع اصول این شجرهٔ خبیثهٔ زقومیه

* واژه‌ای است که در منبع این متن (ر.ک. یادداشت ۱۱) به کار رفته و در عصر صفویه مرسوم بوده است. این واژه در معنای دربار و عمارات سلطنتی به کار می‌رفته و طبق این نامگذاری امرا نیز به دو دسته تقسیم می‌شدند: امرای دولتخانه که در مرکز می‌ماندند و امرای سرحد که در ولایات مشغول به کار بودند.

نماید» و می‌گفت «والا والدم با نهایت ورع و تقوی و زهد و عبادت و زهادت و تقاوت و نقاوت است.»[۱۱] محمدباقر مجلسی در تألیفات پرحجمش به بنیانی‌ترین اصول تصوف حمله کرد و این موضع افراطی را اختیار کرد که همهٔ فرق صوفیه خارج از اسلام هستند. او گفت پیامبر، هم اصل رهبانیت و هم رویهٔ زندگی رهبانی یا گوشه‌نشینی را منع کرده است. اعمال مختلف صوفیه نظیر دکر خَفی و ذکر جَلی * بدعت شمرده می‌شدند و بنابراین غیرقابل قبول بودند. اعمال مرسوم صوفیان نظیر پوشیدن خرقهٔ پشمی و رقص (سماع) که اغلب همراه ذکر آهنگین نام خدا اجرا می‌شد، نیز از سوی مجلسی محکوم شد. روزه‌گیری ** محکوم شد زیرا بدن را ضعیف و از این رو مغز را ناتوان می‌کرد و در نتیجه گفته‌های پیر، هرچقدر هم غریب بود، معتبر شمرده می‌شد. مجلسی که سخت به کارش چسبیده بود غریو برآورد که از دیدگاه مکتب تشیع همهٔ فرق صوفیه می‌بایست تکفیر و ملغی شوند و اذکار و دیگر اعمالشان زندقه و انحراف تلقی شود. و بالاخره بعضی اصول صوفیان را در مورد اتحاد عرفانی مرید با خداوند و حلول، بی‌ایمانی و بدعت می‌دانستند. برای اعقاب کسانی که درگذشته تاج حیدری راکه حیدر برای پیروان صوفی خود ابداع کرده بود با چنان افتخاری بر سر می‌نهادند، روزگار چقدر عوض شده بود!

در دوران شاهان ضعیف و بی‌کفایت، علما تمایل به تجدید ادعایشان مبنی بر عدم وابستگی به نهاد سیاسی کشور را داشتند. بنابراین جای تعجب نیست که طی سلطنت دو تن از ضعیف‌ترین پادشاهان صفوی، سلیمان و سلطان حسین، که رویهمرفته پنجاه و شش سال از ۱۶۶۶ / ۱۰۷۷ تا ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵ فرمانروایی کردند، علما را در اوج قدرتشان می‌بینیم. طی این دوره، مجتهدان استقلال خود را از شاه کاملا تثبیت کردند و حق ویژه‌شان را مبنی بر نیابت امام دوازدهم بازپس گرفتند و بدین‌سان درکشوری شیعه مذهب، تنها منبع برحق قدرت محسوب می‌شدند. نباید تصور شود که حتی فرمانروایان قدرتمندی چون عباس اول هم قادر بوده است علما را به‌کلی مهارکند. براون داستانی را از کتاب *قصص العلما* نقل می‌کند که باید ساختگی باشد زیرا گفته می‌شود نویسندهٔ روحانی آن در ۱۵۸۵ / ۹۹۳ درگذشته است، در حالی که شاه‌عباس اول که ادعا شده طرف مکاتبهٔ وی بوده در ۱۵۸۸ / ۹۹۶ به تخت نشست.[۱۲] لکن این داستان چون

* ذکر خفی آرام و در قلب است، ذکر جلی بلند و با صدای رسا است.

** منظور روزه‌گیری در غیر از ماه رمضان است.

بسیاری داستان‌های ساختگی دیگر، حقیقت مهمی را در خود دارد. عالم مزبور مخاطب نامهٔ خود را «بانی ملک عاریه، عباس» نوشت که می‌رساند او خطر خشم شاه را جدی نمی‌گرفت. عباس ظاهراً با فروتنی این گستاخی را فرو داد و پاسخ ملایمی برای آن عالم فرستاد و نامه را به اسم «کلب آستان علی، عباس» امضا کرد که عبارتی بسیار عامه‌پسند بود.

مجتهدان از دعوی روزافزون عدم وابستگی به شاه رفته‌رفته به جایی رسیدند که در واقع شاه را کنترل کردند. به گفته بنانی، «به نظر بعضی منابع، گروهی **مجتهد بالای سر شاه** حکومت مستقیم مذهبی برقرار کرده بودند»[۱۳] (تأکید از من است). به دیگر سخن خطر بالقوه برای ثبات دولت صفوی که اسماعیل اول از ابتدای سلطنت آن را تهدیدی برای دولت می‌دید، به واقعیت پیوسته بود. علما برای تحصیل موقعیت مسلط در کشور فشار می‌آوردند و توجهی به این واقعیت نداشتند که با این کار به نابودی کشور کمک می‌کنند.

نیروی سیاسی دیگری که طی سلطنت سلیمان و سلطان‌حسین موفق شد به مقام بسیار قدرتمندی دست یابد، حرم و همراه با آن شخص وزیر بود. همانطور که قبلاً گفته شد، محدود کردن شاهزادگان خاندان سلطنتی در حرم قدرت سیاسی فوق‌العاده‌ای به حرم داد که شاردن توجه را به آن جلب می‌کند. او می‌گوید حرم «به نوعی هیأت مشاورهٔ غیررسمی شبیه است، و معمولاً بر همهٔ امور تفوق دارد.»[۱۴] این «ماهیت مشاوره» مرکب بود از مادر شاه، خواجگان اصلی و زنان سوگلی شاه، به گفتهٔ شاردن وزیران با نادیده گرفتن امیال حرم خود را در معرض خطر قرار می‌دادند. شاهزادگان خاندان سلطنتی تحت نظارت حرم و در جهل غیرقابل باوری نسبت به جهان خارج رشد می‌یافتند. شاردن می‌گوید «بهیچوجه به فرزند شاه نمی‌گویند که وی وارث تعیین‌شدهٔ تاج وتخت است، و حتی غالباً به او بهیچوجه نمی‌گویند که پسر شاه است، بلکه تنها می‌گویند، از خاندان شاهی است، بنوعی که وی هرگز نمی‌داند سرنوشت او را برای چه تعیین کرده است، مگر وقتی که عصای پادشاهی در دست وی قرار گیرد.»[15] بنابراین چندان شگفت‌آور نیست که پرورش‌یافتگان چنین نظامی افرادی ضعیف‌الاراده بودند که به آسانی زیر نفوذ حرم و وزیران قرار می‌گرفتند. داستان احتمالاً ساختگی، اما باز هم مهم، دیگری در مورد جانشینی شاه سلیمان نقل شده است. سلیمان جانشینی معین نکرد، اما ادعا می‌شود که به صاحبمنصبان کشور گفت اگر صلح و آرامش می‌خواهند بایستی پسرش حسین را انتخاب کنند، اما اگر فرمانروایی قدرتمند و گسترش امپراتوری را



۳۴. شاه سلیمان

طالبند پسر دیگرش عباس را برگزینند. حرم و وزیر که در چنین انتخابی مخیر شده بودند، حسین را انتخاب کردند زیرا امیدوار بودند که بتوانند بر پادشاهی نرمخو و تأثیرپذیر تسلط یابند. امیدهای آنان به زودی تحقق یافت. شاه سلطان‌حسین به زودی زندگی ریاضت‌کشانهٔ خود را کنار نهاد و چون پدرش سلیمان به میگساری و عیاشی روی آورد. (در داستان دیگری ادعا شده که مقامات درباری عمداً او را با میگساری آشنا و به ادامهٔ آن تشویق کردند تا بهتر بتوانند او را تحت اختیار خود درآورند.) زنبارگی وی تا بدانجا رسید که هزینهٔ ریخت‌وپاش حرمش بار سنگینی بر خزانه وارد می‌آورد. حسین همچون پدرش علاقه‌ای به امور کشور نداشت و حرم، دربار و وزیر ادارهٔ کشور را بر عهده داشتند. در برابر چنین ائتلاف نیرومندی حتی مجتهدان نیز نمی‌توانستند چندان مقاومتی کنند، گرچه گهگاه به موفقیت‌های پرسر و صدایی دست می‌یافتند، نظیر موقعی که ۶۰۰۰۰ بطری شراب از سردابه‌های سلطنتی بیرون آورده شد و در ملاء عام شکسته شد.

بی‌علاقگی به امور کشور جنبه‌ای پریشان‌کننده و در نهایت فاجعه‌بار از سلطنت سلیمان و سلطان‌حسین بود. در داخل امپراتوری، این بی‌علاقگی راهگشای فساد و بی‌کفایتی روزافزون در حکومت ولایات بود. ناامنی در شاهراه‌ها که همیشه علامت ضعف حکومت بود، شایع شده بود. مسافران اغلب به دست همان مأمورانی که می‌بایست حفاظتشان کنند، غارت می‌شدند. در ارتباط با روابط ایران با قدرت‌های خارجی، این بی‌علاقگی هم به معنای بی‌اعتنایی به فعالیت‌های آن قدرت‌ها بود ـ حتی زمانی که منافع ایران بلافاصله صدمه می‌دید ـ و هم به معنای عدم توجه به ضعف آشکار و در حال رشد نیروهای مسلح. یک کارملی در ۱۶۸۵ / ۱۰۹۶ نوشت: «سفرای بسیاری از سوی پادشاهان مسیحی به این جا می‌آیند تا شاه را به جنگ با ترکان برانگیزانند اما بی‌فایده است؛ زیرا او در مورد شکست‌های ترکان، بالعکس، ناخشنودی نشان می‌دهد؛ گذشته از این منظور و مطلوب او در شراب و زن خلاصه می‌شود.»[۱۶] هنگامی که در ۹ـ۱۶۹۸ / ۱۱۱۰ دسته‌ای از افراد قبیلهٔ بلوچ به کرمان حمله آوردند، به حدود یزد رسیدند و بندرعباس را مورد تهدید قرار دادند، ضعف نظامی مملکت کاملا آشکار شد. شاه سلطان‌حسین برای دفع بلوچ‌ها از شاهزادهٔ گرجی گئورگی یازدهم [گرگین] درخواست کمک کرد که قضا را در آن زمان در دربار صفویه بود؛ گرگین در ۱۶۹۹ / ۱۱ـ۱۱۱۰ به حکومت کرمان منصوب شد و مهاجمین را شکست داد. این ماجرا خود گویاست؛ اینکه یک پادشاه صفوی برای کمک به شاهزاده‌های گرجی روی

آورد به قدر کافی حقارت‌بار بود اما نتایجی که می‌توان از این ماجرا استنتاج کرد هشداردهنده است: یا شاه سلطان‌حسین برای تدارک دسته‌ای سپاه به منظور مواجهه با یک مورد اضطراری جای دیگری را سراغ نداشت و یا اینکه سپاهی داشت اما به آنها اطمینان نداشت. در هر صورت شاه دلیلی برای نگرانی نمی‌دید زیرا در ۱۷۰۶ / ۸ـ۱۱۱۷ پایتخت را برای یک سال ترک کرد و به زیارت دو زیارتگاه عمدهٔ شیعیان در ایران رفت ـ مقبرهٔ فاطمه دختر امام هفتم در قم و مقبرهٔ برادر او و امام هشتم، علی‌الرضا، در مشهد. شاه سلطان‌حسین حرم، درباریان و ۶۰۰۰۰ ملازم را همراه خود برد؛ هزینهٔ این سفر نه‌تنها خزانه را خالی کرد بلکه مالیات اضافی غیرقابل تحملی را بر دوش ولایاتی نهاد که موکب پادشاه از آن جا عبور می‌کرد. ممکن است این مقایسه نابجا باشد اما تجسم شاه‌عباس که در ۱۶۰۱ / ۱۰ـ۱۰۰۹ پای پیاده مسافت بین اصفهان و مشهد را بیست و هشت روزه پیمود تا به زیارت مقبرهٔ امام هشتم برود و مقایسهٔ آن با این سفر، تفاوت تکان‌دهنده‌ای را آشکار می‌سازد. بیهوده نبود که شاه سلطان‌حسین را به تمسخر «ملا حسین» نامیده بودند.

ده سال بعد از تهاجم بلوچ‌ها، ضعف امپراتوری صفویه و به ویژه وضعیت بدون دفاع مرز شرقی مجدداً آشکار شد و این بار پی‌آمدهای جدی‌تری برای دولت صفویه به همراه داشت. در ۱۷۰۹ / ۱ـ۱۱۲۰ افغانان غلجایی به فرماندهی رهبرشان میر ویس قندهار را به چنگ آوردند و گرگین یازدهم را به قتل رساندند؛ قندهار از زمان تصرف مجدد آن در ۱۶۴۸ / ۱۰۵۸ به دست عباس دوم، در اختیار صفویه بود. شاه سلطان‌حسین، کیخسرو برادرزادهٔ گرگین را از اصفهان اعزام کرد اما او نتوانست اوضاع را به حال عادی بازگرداند. به نظر می‌آید بین او و سپاهیان قزلباش تحت فرمانش اختلافی وجود داشته است؛ اختلافاتی از همان سنخ که برخوردهای بین فرماندهان قزلباش و تاجیک (ایرانی) را در گذشته به یاد می‌آورد. اگرچه کیخسرو مانند همهٔ گرجیانی که در خدمت صفویه بودند اسلام آورده بود، اما این امر در مورد او نیز همچون بسیاری دیگر صرفاً ظاهری بود و این مسأله هم موجب بروز اختلاف بین او و سپاهیان مسلمانش می‌شد. به علاوه به نظر می‌رسد مقامات خزانه‌داری و دیگر دیوانیان در اصفهان موقعیت کیخسرو را تضعیف کرده بودند. آنان از سلطهٔ این سلسلهٔ گرجی بر شاه سلطان‌حسین سخت آزرده خاطر بودند و پرداخت حقوق سپاهیان کیخسرو را متوقف کرده یا بسیار به تعویق می‌انداختند. گرگین یازدهم در ۱۶۸۸ / ۱۰۰ـ۱۰۹۹ به فرمان شاه‌سلیمان خلع شده بود، در ۱۶۹۱ / ۳ـ۱۱۰۲ باز به حکومت منصوب شده بود، در



۳۵. شاه سلطان حسین

۱۶۹۵ / ۷-۱۱۰۶ در نتیجهٔ دسیسه‌چینی بار دیگر حکومتش را از دست داده بود و در دربار صفوی پناه جسته بود. برادر گرگین لوان (لئون) و برادرزاده‌اش کیخسرو نیز همراه او به دربار صفوی آمده بودند. لوان در حدود سال ۱۷۰۰ / ۲-۱۱۱۱ به سمت دیوان‌بیگی[۱۷] اصفهان گمارده شد و کیخسرو داروغهٔ (حاکم) اصفهان شد. کیخسرو تصمیم گرفت قندهار را با گرسنگی دادن وادار به تسلیم کند و در پایان ماه دوم افغانان تحت شرایطی حاضر به تسلیم شدند. اما هنگامی که کیخسرو بر تسلیم بی‌قید و شرط اصرار ورزید میر ویس از بلوچ‌ها درخواست کمک کرد و آنان با قطع خطوط تدارکاتی محاصرکنندگان ورق را برگرداندند. کیخسرو که ناچار از عقب‌نشینی شده بود مورد حملهٔ افغانان قرار گرفت؛ لشکرش تارومار شد و تمامی توپ‌ها و بارو بنهٔ سفرشان از دست رفت و خودش هم کشته شد. نیروی دیگری به فرماندهی قورچی‌باشی سالخورده، محمدزمان‌خان، اعزام شد اما محمدخان پیش از رسیدن به قندهار درگذشت و در نتیجه سپاهیانش پراکنده شدند. میر ویس از آن پس تا هنگام مرگش در ۱۷۱۵ / ۱۱۲۷ قندهار را بی‌هیچ دردسری در اختیار داشت. سال بعد از مرگ میر ویس پسرش محمود رهبری افغانان غلجایی را برعهده گرفت.

اینکه میر ویس در آرزوی سرنگونی دولت صفوی بود مورد تردید است، اگرچه هنگامی که گرگین او را به عنوان زندانی به اصفهان فرستاده بود فرصت کافی داشت تا ضعف کشور را در مرکز به رأی‌العین ببیند. با برانگیختن زیرکانهٔ آتش خشم دشمنان گرگین در مرکز و به کارگیری رشوه در مواقع مقتضی، میر ویس موفق به جلب نظر شاه سلطان‌حسین شد و در مورد برائتش از هرگونه توطئه‌ای علیه ایران و بی‌عدالتی و وحشیگری گرگین در قندهار به شاه شکایت کرد. در این میان میر ویس فرصت را برای به دست آوردن مبنایی قانونی برای شورش علیه ایران در آینده از دست نداد، زیرا در سفر حج (که خود سفر بخشی از نقشهٔ وی برای ایجاد هاله‌ای از تقدس بر گرد خود بود) فتوایی از علمای سنی گرفته بود به این مضمون که نقض سوگند وفاداری‌اش نسبت به شاه رافضی (شیعی) مشروع است. هنگامی که به اصفهان بازگشت، دربار را در مورد نیات واقعی یک هیأت روسی به ریاست اسرائیل اوری * نامی که از سوی تزار پتر کبیر اعزام شده بود، متشنج یافت. به زودی شایعات فراوانی پراکنده شد مبنی بر اینکه اسرائیل اوری از اعقاب پادشاهان قدیمی ارمنستان است و اعلام کرده است که در نظر

* Israel Ori

دارد سرزمین پدری را مطالبه کند. خارجیان مقیم ایران این خطر ادعایی را چندان که می‌توانستند بزرگ جلوه دادند: هیأت‌های کاتولیک به دلیل اینکه فکر می‌کردند اوری در نظر دارد موجبات اخراج آنها را از ایران فراهم کند و بازرگانان اروپایی به دلیل اینکه تصور می‌کردند بخشی از مأموریت اوری افزودن حجم تجارت روسیه با ایران به ضرر آنان است. فرستادهٔ فرانسه به نام میشل که به تازگی عهدنامه‌ای با شاه‌سلطان‌حسین منعقد کرده بود چندان که در توان داشت کوشید تا وزرای شاه را از نقشه‌های شریرانهٔ اوری بیاگاهاند و گفته شده که او یا شخص دیگری به ایشان یادآور شد که نام اسرائیل اوری مقلوب‌شدهٔ «او پادشاه خواهد شد» * است! میر ویس از این وضع نهایت استفاده را برد و شایع کرد که پتر کبیر در شرف حمله به ایران و الحاق گرجستان و ارمنستان به روسیه است و گرگین در نظر دارد به اتفاق سپاهیان گرجی خود به وی پناهنده شود. حاصل این شد که شاه به میر ویس خلعت داد و او را برای زیر نظر داشتن گرگین که وفاداری‌اش مورد تردید بود به قندهار فرستاد.

بعد از مرگ میر ویس در ۱۷۱۵ / ۱۱۲۷، برادر صلح دوستش عبدالعزیز به عنوان امیر افغانان غلجایی جانشین وی شد. آنگاه که عبدالعزیز در ۱۷۱۶ / ۱۱۲۸ پیشنهاد کرد با شاه سلطان‌حسین از در اطاعت درآیند، مردان قبیله فرزند ارشد میر ویس، محمود، را برانگیختند تا عمویش را به قتل رسانده و خود رهبری غلجایی‌ها را بر عهده گیرد. اگرچه معلوم نیست میر ویس در آرزوی سرنگونی شاه سلطان‌حسین بود یا نه، اما مسلم است که پسرش محمود چنین سودایی در سر داشت. شورش گروه عمدهٔ دیگر از قبایل افغان، یعنی ابدالی‌ها که ساکن منطقهٔ هرات بودند، کمک مادی عمده‌ای به محمود در پیشبرد هدفش کرد. ابدالی‌ها در تصرف مشهد شکست خوردند اما شکست‌های خفت‌باری بر نیروهای مختلف صفوی که به مقابلهٔ با ایشان فرستاده شده بودند وارد آوردند. از جنبه‌های مهم سال‌های زوال سلسلهٔ صفوی روحیهٔ ضعیف نظامیان است که میراث سال‌ها غفلت از سپاهیان بود؛ مکمل این مسأله فقدان فرماندهان توانا و باتجربه بود. و مسلماً اطلاع از شیوهٔ زندگی شاه نمی‌توانست روحیهٔ سپاهیان را بالا برد. عمهٔ شاه‌سلیمان، مریم‌بیگم، پس از دست رفتن جزایر بحرین (۱۷۱۷ / ۱۱۲۹) شاه سلطان حسین را برای سستی و بی‌توجهی به سرنوشت کشور ملامت کرد. او با دادن پول هنگفتی به منظور تدارک یک لشکر دیگر برای مقابله با یاغیان، سرمشقی برای دیگران

* il sera roi

گذاشت و شاه از شرم ناچار شد دربارش را به قزوین حرکت دهد تا سپاهیان تازه‌نفس فراهم آورد، اما یک بار دیگر سستی بر همه حکمفرما شد:

سران و ارکان دولت، هر یک به دلیل منافع شخصی پوچ خود و نفاق با دیگران، چشم خود را برآنچه مصلحت کشور بود بسته بودند. هرگاه کسی می‌خواست به حرکتی [علیه دشمن] دست زند دیگران عذر آورده و از انجام دادن هرکاری جلوگیری می‌کردند. آنان عزیمتشان را به تعویق انداختند و سرگرم خوشگذرانی شدند. سه سال در قزوین ماندند و به فروش مناصب و دریافت رشوه سرگرم بودند.[۱۸]

افغانان به هیچ روی تنها همسایهٔ ایران نبودند که حس کرده بودند از هم پاشیدن امپراتوری صفویه نزدیک است و بخش‌هایی از آن را می‌توان بدون تلاش بسیار تصرف کرد. پترکبیر در تماس نزدیک با گرجیان و ارمنیان و مناطق اقامت آنان بود. تزار در ۱۷۱۵ / ۱۱۲۷ آرتمی پتروویچ ولینسکی بیست و هشت ساله را به عنوان سفیر نزد شاه سلطان‌حسین فرستاد؛ او می‌بایست یک عهدنامهٔ تجاری با ایران منعقد می‌کرد و به ویژه در صدد تغییر راه ترانزیتی تجارت ابریشم به سرزمین روسیه می‌بود که در آن زمان توسط بازرگانان ارمنی از طریق سوریه و ترکیه حمل می‌شد؛ او همچنین می‌بایست تا حد ممکن به گردآوری اطلاعات نظامی از جمله اطلاعاتی در زمینهٔ منابع درآمد و ارتباطات ایران بپردازد.[۱۹] ولینسکی گزارش داد که اوضاع عمومی ایران چنان آشفته و روحیهٔ سپاهیان چنان ضعیف و کارآیی آنان به قدری پایین است که کشور را می‌توان با یک لشکرکوچک روسی به آسانی فتح کرد. هم ولینسکی و هم جان بل، جراح اسکاتلندی وابسته به هیأت وی، گزارش دادند که شاه سلطان‌حسین ادارهٔ امور کشور را کاملا به وزرایش محول کرده است.[۲۰] ولینسکی در سفر بازگشت از طریق شیروان از شاهزادهٔ گرجی واختانگ که برادرزادهٔ گئورگی یازدهم و برادر کیخسرو ـ مقتول در قندهار ـ بود، پیامی دریافت کرد که پیشنهاد همکاری با روس‌ها را درصورت حملهٔ آنان به ایران می‌داد.[۲۱]

این از بخت‌خوش محمود بود که در زمانی ریاست افغانان غلجایی را برعهده گرفت که نه‌تنها دولت صفویه بلکه امپراتوری تیموریان هند نیز رو به زوال نهاده بود. بعد از مرگ اورنگ‌زیب در ۱۱۲۹/۱۷۱۷، امپراتوری تیموری به‌واسطهٔ مبارزهٔ بی‌امان مدعیان سلطنت تجزیه شده بود و محمود می‌دانست که در صورت تهاجم به داخل ایران به سمت غرب، هیچ دلیلی ندارد از نیروهای تیموری در پشت سر و به ویژه احتمال تلاش

آنان برای بازپس گرفتن قندهار، ترسی به خود راه دهد. محمود بعد از دستیابی به چیزی که شاه سلطان‌حسین نتوانست به دست آورد، یعنی شکست دادن افغانان ابدالی، حکومت قندهار و لقب حسینقلی‌خان را از شاه سپاسگزار دریافت کرد. در اواخر تابستان ۱۱۳۱/۱۷۱۹ محمود با هدایت نیرویی در حدود ۱۱۰۰۰ تن از طریق دشت لوت به کرمان و تسخیر آن شهر بدون برخورد با مقاومت، ماهیت مضحک لقب اعطایی شاه را نشان داد.[۲۲] پس از نه ماه اقامت در کرمان، محمود با شنیدن خبر قصد کودتا در قندهار علیه وی باعجله به آن جا بازگشت. شاه سلطان‌حسین از این فرصت برای سر و صورت دادن به وضع خود استفاده نکرد. کارهایی هم که انجام شد چیزی مثل مقابله با اعراب مسقط بود نه تحکیم مواضع دفاعی در شرق. به‌رغم رنجش فراوان مردم پایتخت، شاه همچنان در قزوین ماند و در ۱۱۳۱-۱۷۱۹/۲ توطئهٔ دومی به‌منظور به سلطنت رساندن برادر تواناتر و لایق‌تر شاه سلطان‌حسین به‌نام عباس در پایتخت به‌عمل آمد؛ این توطئه نظیر توطئهٔ اول در ۱۱۲۷/۱۷۱۵، به شکست انجامید. هرگونه فرصتی برای دست زدن به عملی مثبت از سوی مقامات عمدهٔ کشور به‌واسطهٔ رقابت‌ها و اختلافات میان آنها عقیم ماند، اختلافاتی که شاه برای حل کردن یا خاتمه‌دادن به آنها هیچ اقدامی نکرد. سرانجام در تابستان ۱۱۳۲/۱۷۲۰ وزیر شاه، فتحعلی‌خان داغستانی، تصمیم گرفت به برقراری مجدد حاکمیت صفویه در هرات و قندهار اولویت دهد. نقشهٔ وی این‌بود که سپاهیان شاه به‌آرامی و طی مراحلی به‌سوی خراسان پیشروی کنند و برادرزاده‌اش لطفعلی‌خان نیز که حکمران فارس بود با نیرویش در طول راه به آنها بپیوندد. ظاهراً به‌واسطهٔ مخالفت محمدحسین ملاباشی[۲۳] و رحیم‌خان حکیم‌باشی این نقشه به‌جایی نرسید. شاه تا اکتبر ۱۷۲۰/ذیحجهٔ ۱۱۳۲- محرم ۱۱۳۳ از ترک قزوین امتناع کرد و بعد از آن هم تنها به تهران که در ۹۰ مایلی شرق قزوین قرار داشت حرکت کرد. در دسامبر ۱۷۲۰/ صفر - ربیع‌الاول ۱۱۳۳ ملاباشی و حکیم‌باشی با جعل شواهدی شاه را قانع کردند که وزیر در حال توطئه علیه جان اوست. شاه زودباور داستان آنها را باور کرد و دستور اعدام وزیر را داد، اما توطئه‌گران که در آرزوی دستیابی به ثروت عظیم ادعایی او بودند، تنها او را دستگیر و کور کردند. توطئه‌گران سپس لطفعلی‌خان، برادرزادهٔ وزیر، را توقیف و از مقام حکومت و فرماندهی سپاه برکنار کردند. آنان شخصی به‌نام اسماعیل‌خان را به جانشینی وی گماردند و او را در مقام فرمانده باقیماندهٔ سپاهیان لطفعلی‌خان به‌خراسان روانه کردند. اما اسماعیل‌خان حتی قادر نبود فرماندار

یاغی تون * را مطیع کند.

سلطان عثمانی هم مانند تزار گزارش‌هایی از ضعف ایران و ازهم‌پاشیدگی قریب‌الوقوع آن دریافت می‌کرد و در سال ۱۷۲۰ / ۱۱۳۲ دوری افندی را به عنوان سفیر به دربار شاه فرستاد. وزرای بزدل شاه که در مورد هیأت اسرائیل اوری دست و پای خود را آنچنان گم کرده بودند، تردیدی به دل راه ندادند که دوری‌افندی برای اعلان جنگ از سوی سلطان عثمانی آمده است. آنان که در مورد این نکته اطمینان یافته بودند، ترتیب بار یافتن سفیر عثمانی را به حضور شاه سلطان‌حسین دادند. دوری‌افندی در گزارشی که متعاقب آن به سلطان عثمانی داده، مشاهدات جالبی را بیان کرده است. او نظیر ولینسکی به بی‌خردی مسئولان وقت دولت صفوی اشاره کرده است؛ همچنین اشاره دارد به قلت تعداد کشتکاران که منجر به این شده بود که بهای گندم، جو و سایر اقلام در ایران دو برابر ترکیه باشد. از سوی دیگر در شهرها ثروت فراوان بود و گروه‌هایی از بازرگانان مرفه‌الحال بودند که به تولید ابریشم، اطلس و دیگر کالاها اشتغال داشتند.[۲۴] بخت با ایران یار بود که نیات سلطان احمد سوم صلح‌آمیز بود، چرا که نیات پتر کبیر به حدس قریب به یقین چنین نبود. ولینسکی بعد از تسلیم گزارش ترغیب‌کننده‌اش در ۱۷۱۷ / ۱۱۲۹ به حکومت هشترخان گمارده شده و دستور یافت اوضاع ایران را زیر نظر داشته باشد و تعدادی از مقامات ارتش و نیروی دریایی روسیه برای نقشه‌برداری دقیق از سواحل دریای خزر و تهیهٔ گزارش در مورد راه‌های نظامی گیلان سخت به کار پرداختند. در ۱۷۱۹ / ۲–۱۱۳۱ تزار، سیمیون آورامف را به عنوان کنسول روانهٔ رشت کرد و در ۱۷۲۱ / ۱۱۳۳ تصمیم گرفت به ایران حمله کند ـ البته اگر قبل از آن چنین تصمیمی نگرفته بود ـ و دو حادثه را که برای اتباع روس پیش آمده بود، بهانهٔ جنگ قرار داد؛ هیچکدام از آن دو حادثه به‌ارادهٔ حکومت ایران روی نداده بود؛ برعکس هردوی آنها به‌دلیل عدم تمایل حکومت به‌اعمال حاکمیتش اتفاق افتاده بود. به سیمیون آورامف، کنسول روسیه در رشت، دستور داده شد به اصفهان برود و به این حوادث اعتراض کند، اما او قادر نبود به شهر برسد زیرا در آن زمان اصفهان در محاصرهٔ افغانان بود.

در اواخر تابستان ۱۷۲۱ / ۱۱۳۳ محمود مجدداً از دشت لوت گذشت و همچون بار گذشته تعدادی از افراد و چهارپایانش را در گرما و خشکی صحرا از دست داد و در اکتبر / ذیحجهٔ ۱۱۳۳ ـ محرم ۱۱۳۴ به کرمان رسید. شهر تصرف شد اما حکمران آن رستم

* فردوس امروزی.

محمد سعدلو تهاجم افغانان را به ارک با وارد آوردن تلفات زیادی به آنان دفع کرد. تا پایان ژانویه ۱۷۲۲ / ربیع‌الاخر ۱۱۳۴ زمزمه‌هایی در صفوف افغانان درگرفته بود و برخی افراد ترک خدمت کرده بودند که به ناگاه اقبال نامنتظره‌ای به محمود روی آورد؛ رستم محمدسعدلو درگذشت و جانشین او با دادن رشوه به محمود برای خاتمه دادن محاصره، آبروی او را خرید. محمود به سمت یزد حرکت کرد و در آن جا نیز به عقب رانده شد. او از آن شهر درگذشت و به سوی پایتخت صفویان، اصفهان، پیشروی کرد. در پایتخت نظریات متفاوتی وجود داشت. وزیر بر این اساس که نیروهای موجود توان برابری با افغانان در فضای باز را ندارند، دفاع از شهر را توصیه می‌کرد؛ سایرین حمله‌ای فوری را توصیه می‌کردند. شاه تصمیم به حمله گرفت؛ از میان دهقانان و بازرگانان تعلیم‌ندیده که بسیاری‌شان قبلا هرگز سلاح حمل نکرده بودند، با شتابزدگی نیرویی در ناحیهٔ اصفهان فراهم شد و این نیروی زار و نزار که تنها با تعدادی سپاهی منظم از هنگ غلامان و تعدادی جنگجوی فراهم شده از میان قبایل، تشکل یافته بود برای مقابله با محمود به سمت گلون‌آباد درحدود ۲۹ کیلومتری اصفهان رفت. به واسطهٔ اختلافات بین فرماندهان مشترک، یعنی وزیر و والی عربستان، اگر این سپاه رنگارنگ بختی برای پیروزی داشت آن نیز از بین رفت. تاکتیک‌های جنگی بیجای فرماندهان عملیاتی سپاه صفویه و ثبات قدم سرفرمانده سپاهیان محمود، امان‌الله‌خان، شکست احتمالی افغانان را به پیروزی بدل کرد. محمود می‌توانست در همان روز ۸ مارس ۱۷۲۲ / اول جمادی‌الاخر ۱۱۳۴ وارد اصفهان شود اما به اشتباه تصور کرد که نیروهای ذخیرهٔ صفوی در اصفهان وجود دارند که به مقابلهٔ با وی فرستاده خواهند شد.

بدین‌سان رنج و عذاب طولانی اصفهان آغاز شد. افغانان که تعدادشان کمتر از آن بود که خطر حمله به شهر را بپذیرند، به محاصرهٔ آن خشنود بودند. در داخل شهر، شاه در دست گروهی خیانتکار از سازشکاران قرار داشت. در اوایل ژوئن / شعبان ـ رمضان سپاهیان والی لرستان، علیمردان‌خان، به نقطه‌ای به فاصلهٔ فقط ۶۴ کیلومتری در شمال‌غرب اصفهان رسیدند و در خواست کردند شاه سلطان‌حسین به نفع برادرش عباس کناره‌گیری کند. شاه این درخواست را رد کرد، اما پسر سومش طهماسب که همچون پدر ضعیف و نالایق بود، از میان خطوط افغانان عبور داده شد؛ لکن طهماسب به جای الحاق نیروهایش به علیمردان‌خان به قزوین رفت و خود را شاه‌طهماسب دوم خواند و جز این نیز کار دیگری نکرد. در پایتخت قحطی شدیدی حکمفرما شده بود؛ مردم گربه، سگ، موش و حتی گوشت انسان می‌خوردند؛ هزاران جسد در حال فساد

خیابان‌ها را سد کرده بود. سرانجام در ۱۲ اکتبر ۱۷۲۲ / ۱۲ محرم ۱۱۳۵ پس از شش ماه محاصره، شاه‌سلطان‌حسین شهر را بدون قید و شرط تسلیم محمود کرد. گفته شده که طی محاصرهٔ شهر حداقل ۸۰۰۰۰ تن از گرسنگی و مرض از بین رفتند. محمود در ۲۵ اکتبر / ۲۵ محرم ۱۱۳۵ وارد اصفهان شد و بر تخت نشست. مدت بیش از نیم قرن بود که بنیادهای سیاسی، نظامی و اجتماعی دولت صفویه بی‌وقفه در حال فرسایش بود؛ سرنگونی آن، هنگامی که فرارسید، تنها به ضربهٔ مختصر حدود ۲۰۰۰۰ افغان احتیاج داشت.

اگرچه افغانان دیگر فرمانروایان اسمی ایران بودند، اما هرگز موفق نشدند سروری خود را بر کل کشور محقق سازند و برای چهارده سال افراد خاندان صفوی موجودیت سایه‌واری را در نقاط مختلف شمالی ایران حفظ کردند. طهماسب دوم، شاه پوشالی، از قزوین بیرون رانده شد و به تبریز عقب نشست اما پس از وی مردم قزوین، خود افغانان را نیز از شهر بیرون راندند. این امر به خوبی آشکار می‌کند که با یک رهبری صادقانه‌تر، استوارتر و تواناتر چه‌ها که به دست نمی‌آمد. محمود که از وقوع شورش مشابهی از سوی شهروندان اصفهان بیمناک شده بود به کشتار بسیاری از صاحبمنصبان و نجبای بلندمرتبهٔ ایرانی و نیز نزدیک به ۳۰۰۰ تن قراول قزلباش دست یازید. این عمل باز ماهیت متزلزل سلطهٔ افغانان را بر ایران به روشنی نشان می‌دهد. در فوریهٔ ۱۷۲۵ / جمادی‌الاخر ۱۱۳۷ با رسیدن گزارش‌هایی به محمود مبنی بر فرار صفی، یکی دیگر از پسران شاه سلطان‌حسین، از اصفهان، وی مجدداً بیمناک شد و دستور قتل‌عام همهٔ افراد دودمان سلطنتی صفویه را به استثنای شاه سلطان‌حسین و دو شاهزادهٔ جوان صادر کرد؛ حداقل هجده تن از افراد دودمان سلطنتی در این کشتار از بین رفتند. دو ماه بعد محمود طی کودتایی به نفع پسرعمویش اشرف سرنگون شد و اشرف در ۲۶ آوریل ۱۷۲۵ / ۲۳ شعبان ۱۱۳۷ شاه خوانده شد. رفتار محمود چندی بود که غیرقابل پیش‌بینی شده بود و خودش در مرز دیوانگی به سر می‌برد. برخی منابع برآنند که وی از جذام رنج می‌برد؛ دیگران اظهار می‌کنند که فلج شده بود. لکن بر اساس اوصاف علائم بیمای محمود که در یادداشت‌های کروسینسکی آمده، به احتمال قریب به یقین وی در زمان سرنگونی در مرحلهٔ پیشرفتهٔ سفلیس درجهٔ سه * بوده است.[۲۵] محمود مدت کوتاهی پس از کودتا در بیست و شش‌سالگی درگذشت که یا به مرگ طبیعی بود و یا به فرمان اشرف خلاص

* بدترین نوع سفلیس.

شده بود.

آنگاه که اهالی اصفهان با شدائد محاصرهٔ افغانان دست و پنجه نرم می‌کردند، تزار پتر کبیر در ژوئیه ۱۷۲۲ */ شوال ۱۱۳۴ با سپاهی عظیم مرکب از ۱۰۰۰۰۰ تن در هشترخان به کشتی نشست و در ساحل غربی دریای خزر در ترکی ** پیاده شد. طی پیشروی به سمت جنوب در طول ساحل، سپاهیان تزار از گرمایی که به آن عادت نداشتند رنج می‌بردند و بسیاری‌شان از گرمازدگی تلف شدند. تزار در سمت جنوب تا دربند در حدود ۲۴۰ کیلومتری نقطه‌ای که در ساحل پیاده شده بود پیشروی کرد، اما کمبود تدارکات، آغاز زمستان و مخالفت حکومت عثمانی با عملیات پتر، او را وادار به بازگشت کرد. با توجه به اینکه او در حدود یک‌سوم کل نیروهایش را از دست داد، نتیجهٔ این عملیات ناچیز بود.

قبلا دیدیم که افزایش مبارزه‌جویی علمای شیعی طی سلطنت شاه سلیمان و شاه سلطان‌حسین به تأکید بیشتر بر ریشه‌کنی زندقه انجامید. شاید این مبارزه‌جویی افزایش یافته سهمی در شورش کردهای سنی در ۱۷۰۴ / ۶ـ ۱۱۱۵ داشته است، اما بیشترین فشار ناشی از آزار مذهبی را اقلیت‌های غیرمسلمان متحمل می‌شدند. شاه سلطان‌حسین ترغیب شد تا فرمانی برای تغییر مذهب اجباری زرتشتیان صادر کند و بسیاری از یهودیان نیز وادار به قبول اسلام شدند. اقلیت‌های مسیحی که به طور عمده شامل ارامنهٔ وابسته به کلیسای ارمنی می‌شدند مورد آزار کمتری قرار داشتند، اما قانونی که یک یهودی یا مسیحی مسلمان شده را در طلب‌کردن اموال بستگانش محق می‌دانست و در زمان عباس اول تصویب و از سوی عباس دوم دوباره برقرار شده بود گهگاه اجرا می‌شد. به نظر نمی‌آید شاه سلطان‌حسین شخصاً با مسیحیان خصومتی داشته، اما رهبران مذهبی که آنچنان نفوذ زیادی بر وی داشتند و به ویژه محمدباقر مجلسی، ملاباشی دربار، و نوه‌اش میرمحمد حسین خاتون‌آبادی (متوفی به سال ۱۷۳۹ / ۱۱۵۱) که صاحب بعدی این مقام بود، وی را ترغیب به صدور فرمان‌های غیرمنصفانه و تعصب‌آلود می‌کردند.

اگر پیامدهای این سیاست برای آرامش داخلی و رونق کشور صفوی وخیم بود، عواقب آن در ارتباط با روابط ایران با قدرت‌های خارجی، بالقوه فاجعه‌بار بود. همانطور

* در متن کتاب ۱۷۷۲ نوشته شده که باید اشتباه چاپی باشد.
** Tarki/Terki: آبادی واقع در شمال ایالت داغستان.

که پیش از این گفته شد، سلطان عثمانی احمد سوم (۳۰-۱۷۰۳ / ۴۳- ۱۱۱۵) فرمانروایی صلح‌طلب بود. دوران سلطنت وی «عصر لاله» نامیده شده است و آخرین دورهٔ شکوفایی در دستاوردهای هنر عثمانیان در معماری، نقاشی، مینیاتور، سفال‌سازی و نساجی است. وزیر اعظم وی، داماد ابراهیم، حامی سخاوتمند ادب و هنر بود و اولین دستگاه چاپ را در استانبول دایر کرد. سیاست وی در مورد ایران مبتنی بر عدم دخالت و دوستی بود، اما به او و سلطان فشار قابل‌ملاحظه‌ای وارد می‌شد تا به کمک جمعیت سنی شیروان و داغستان که از آزار مذهبی شیعیان بی‌نصیب نمانده بودند بشتابند. امضای عهدنامهٔ پاساروویتس با اطریش و ونیز در سال ۱۷۱۸ / ۱۱۳۰ خیال ترک‌ها را از جانب غرب آسوده کرد و گسترش‌طلبان * ترک را ترغیب کرد به منظور بازپس‌گیری آن نواحی شمال‌غربی ایران که طی سلطنت سلطان محمدشاه به تصاحب عثمانیان درآمده بود، به تبلیغ در اطراف اقدام نظامی علیه ایران بپردازند.

پس از سقوط اصفهان به دست افغانان در اکتبر ۱۷۲۲ / محرم ۱۱۳۵، طهماسب دوم فرستاده‌ای به باب عالی فرستاد و برای دفع افغانان غاصب درخواست کمک کرد. وزیر اعظم جواب داد که اگر طهماسب کلیهٔ نواحی مورد ادعای عثمانیان را به ایشان واگذارد ترک‌ها به وی برای بازپس گرفتن بقیهٔ ایران کمک خواهند کرد. این شرایط، با اندکی بیش و کم، دقیقاً همان شرایطی بود که پتر کبیر به طهماسب پیشنهاد کرده بود. قدرت‌نمایی روسیه در نواحی ساحلی خزر در ۱۷۲۲ / ۱۱۳۴ هشدار سختی برای استانبول بود و در حالی که احتمال جنگ بین روسیه و ترکیه تشدید یا تضعیف می‌شد کورانی از فعالیت‌های دیپلماتیک در جریان بود. حاصل این وقایع عهدنامهٔ روس و عثمانی برای تقسیم نواحی شمال غرب ایران در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ / ۱۳ شوال ۱۱۳۶ بود.[۲۶] تجزیهٔ ایران عمر کوتاهی داشت. در ۱۷۲۳ / ۶- ۱۱۳۵ شش گردان روسی در گیلان پیاده شدند و نیروی روسی دیگری باکو را تسخیر کرد، اما مرگ پتر کبیر در ۱۷۲۵ / ۱۱۳۷ به معنای پایان سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ روس‌ها برای زمان حاضر بود و به تجاوزات ترکان به اراضی ایران بعد از سال ۱۷۲۶ / ۱۱۳۸ نیز نادرخان (نادرشاه بعدی) پایان داد.

اشرف در ۲۶ آوریل ۱۷۲۵ / ۲۳ شعبان ۱۱۳۷ جانشین محمود شد. قلمرو او

* irredentist: کسی که طرفدار انضمام اراضی‌ای به کشورش است که قبلا به دست حکومتی خارجی از آن منتزع گشته و یا از نظر فرهنگی وابسته به کشورش می‌باشد.

مشتمل بود بر مرکز و جنوب ایران، ولایت سیستان و بخش غربی خراسان؛ اما افغانان در واقع فقط مراکز شهری عمده در آن مناطق را در اختیار داشتند. اشرف که به واسطهٔ قتل پدرش به دست محمود به طور کلی با وی کینه می‌ورزید، دوران سلطنت خود را با اعدام همهٔ حامیان اصلی محمود آغاز کرد؛ سپس برای تضمین مصونیت هرچه بیشتر مقامش، آن دسته از صاحبمنصبان افغانی را که وی را به تخت نشانده بودند به قتل رساند و برادر خود را کور کرد. سپس کوشید شاه مخلوع صفوی، شاه سلطان‌حسین، را با پیشنهاد بازگرداندن سلطنت فریفته و به قتل رساند؛ شاه سلطان حسین عاقلانه از این دام پرهیز کرد و با پیشنهاد ازدواج دخترش با اشرف آن را خنثی کرد. اشرف که اطمینان یافت خطری از جانب شاه پیشین متوجه‌اش نیست، کوشید به اصطلاح شاه طهماسب دوم را فریفته به ملاقات با خود بکشاند، اما بعضی از نجبای وفادار ایرانی، که متعاقب آن به فرمان اشرف اعدام شدند، به طهماسب در مورد نیات اشرف هشدار دادند. سپس اشرف به مقابلهٔ با طهماسب شتافت و افرادش را در نزدیکی تهران غافلگیر و تارومار کرد؛ طهماسب به مازندران گریخت و سرانجام فتحعلی‌خان، امیر قزلباش قبیلهٔ قاجار، در آن جا به او پیوست.

در ۱۷۲۶ / ۱۱۳۹ عثمانیان با بهره‌گیری از عهدنامهٔ ۱۷۲۴ / ۱۱۳۶ با روسیه، با نیرویی مرکب از ۶۰۰۰۰ نفر سپاهی و ۷۰ توپ تحت فرماندهی احمدپاشا در داخل اراضی شمال غربی ایران پیشروی کردند. اشرف که جلوی پیشروی ترکان را بین قزوین و اصفهان گرفته بود، آنان را مورد حملات روانی قرار داد. او چهار ملا نزد احمدپاشا فرستاد تا از او بپرسند چرا عزم جنگ با همکیشان سنی خود را دارد «که احکام و تعالیم حقه همان دیانت را در برانداختن دولت شیعهٔ رافضی پیروی می‌کنند».[27] احمدپاشا به اعتراض گفت که فقط دستور سلطان را اجرا می‌کند، اما تبلیغات اشرف موجب شد که بسیاری از سپاهیان کرد و برخی سپاهیان ترک قوای احمدپاشا ترک خدمت کنند. احمدپاشا پیش از آنکه نیروهایش بازهم کاهش یابند با شتاب به اشرف در نزدیکی همدان حمله کرد، اما ترک خدمت ۲۰۰۰۰ سوار کرد دیگر و امتناع بسیاری از سپاهیان ترک وی از پیشروی، در ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ / ۶ ربیع‌الاخر ۱۱۳۹ به تارومار شدن کامل قوای وی به دست اشرف انجامید. اگرچه پیروزی اشرف از جملهٔ عواملی بود که در ۱۷۲۷ / ۴۰–۱۱۳۹ به شناسایی وی به عنوان پادشاه ایران از سوی باب عالی انجامید، اما ایرانی که وی بر آن حکومت می‌کرد ایرانی به دو نیم شده بود. در واقع اگر طهماسب دوم حاضر شده بود عمل اشرف را انجام دهد، یعنی تمامی نواحی قفقاز ایران و شمال

غربی ایران را به عثمانیان واگذارد، قلمروی که می‌توانست بر آن حکومت کند تفاوت چندانی با ایران تحت فرمان اشرف نداشت.

طهماسب که در وجود نادرخان افشار قهرمان جدیدی یافته بود تا جانشین فتحعلی‌خان قاجار کند، در ۱۷۲۹ / ۲ـ۱۱۴۱ مورد نهاجم مجدد اشرف قرار گرفت. اشرف طی دو جنگ از طهماسب و نادر شکست خورد و در نوامبر ۱۷۲۹ / ربیع‌الاخر ـ جمادی الاول ۱۱۴۲ پایتخت خود اصفهان را ترک کرد، اما نزدیک شیراز باز درگیر جنگ و متحمل سومین شکست شد. خود اشرف به سمت قندهار گریخت اما در راه و احتمالاً به دست دسته‌ای از سپاهیان افغان که از سوی برادرش حسین از قندهار روانه شده بودند کشته شد. مرگ او در دورهٔ هفت‌سالهٔ فترت افغانان را در ایران پایان داد، دوره‌ای که طی آن کشور به دامان هرج‌ومرج سقوط کرده بود. نادرخان در ۱۶ نوامبر ۱۷۲۹ / ۶ جمادی‌الاول ۱۱۴۲ وارد اصفهان شد و با به تخت نشاندن طهماسب دوم سلطنت صفویه را دوباره برقرار کرد. (شاه سلطان‌حسین بی‌آزار قبل از نبرد اشرف با احمدپاشا، به فرمان اشرف به قتل رسیده بود زیرا احمدپاشا اعلام کرده بود در نظر دارد شاه مخلوع را به سلطنت بازگرداند.) نادرخان در نظر نداشت سلسلهٔ صفویه را برای همیشه برقرار سازد. در اوت ۱۷۳۲ / ربیع‌الاول ۱۱۴۵، نادر طهماسب دوم را به نفع پسر هشت‌ماههٔ طهماسب به نام عباس خلع کرد و عباس به عنوان شاه‌عباس سوم تاج بر سر نهاد. اما حتی نیابت سلطنت نیز نتوانست مدت زیادی نادر را راضی نگاه دارد و در ۸ مارس ۱۷۳۶ / ۲۴ شوال ۱۱۴۸ خود به عنوان نادرشاه و اولین پادشاه سلسلهٔ افشاریه تاجگذاری کرد. سلسلهٔ صفویه که از ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵ تنها اسمی از آن باقی بود، دیگر حتی اسماً هم وجود نداشت. میرزا عبدالحسین ملاباشی در آستانهٔ تاجگذاری نادر سرش را از دست داد زیرا تصادفاً شنیده شد که می‌گوید «همه طرفدار سلسلهٔ صفویه هستند». گرچه دولت صفویه به عنوان یک واقعیت سیاسی نابود شده بود، نهادهای آن به اندازه‌ای نیرومند و اعتبار آن به اندازه‌ای زیاد بود که کنار رفتن شبح آن نیم‌قرن به درازا کشید و سرانجام جز در زمانی که آخرین پادشاه دست‌نشاندهٔ صفوی به نام اسماعیل سوم در ۱۷۷۳ / ۷ـ۱۱۸۶ درگذشت، ناپدید نشد.[28] پس از دوره‌ای از جنگ‌های داخلی زیانبار میان دو جناح رقیب زندیه در جنوب و قاجاریه در شمال، در ۱۷۹۵ / ۱۰ـ۱۲۰۹ قاجاریه، یعنی «آخرین قزلباش‌ها»، «میراث سلطنت مستبدانهٔ صفویه را تحت نامی جدید احیا کردند».[29] از بخت بد قاجاریه، آنان وارث دستگاه حکومتی‌ای بودند که کلیدهای آن یا به دور انداخته شده و یا گم شده بود.

یادداشت‌ها *

۱. خداوندگاران اردبیل

۱. ر. ك. والتر هینتس، «*تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق‌قویونلو و ظهور دولت صفوی*» ترجمهٔ کیکاوس جهانداری (بهمن ۱۳۴۶ ـ نشریهٔ کمیسیون معارف)، ص ۳ و ۱۶۱ـ م.

۲. یا آرّان، منطقه‌ای در آذربایجان ـ م.

۳. ابومنصور شرف‌الدین مملان‌بن وهسودان از امرای سلسلهٔ معروف به وهسودانیان یا روادیان که بر ناحیه‌ای شامل بر طارم، شمیران، تبریز، مراغه، و گنجه حکومت داشتند. امارات مملان از ۴۵۰ تا ۵۱۱ ق. بوده است ـ م.

۴. این روایت ***صفوةالصفا*** است؛ ***سلسلةالنسب صفویه*** که دیرتر تألیف شده، نام پسر قطب‌الدین را صالح ثبت کرده است و امین‌الدین جبرائیل را نوهٔ وی می‌داند. ***صفوةالصفا*** همچنین نام قطب‌الدین را ابوبکر ذکر می‌کند نه ابوالباقی احمد. بسیاری از منابع صفویه بدون هیچگونه توضیح، شواهد متناقضی در این مورد ارائه می‌دهند.

۵. اوتاد و ابدال به ترتیب در مرتبهٔ سوم و پنجم سلسله مراتب اولیای صوفیه (رجال‌الغیب) قرار می‌گیرند. این رجال که «بر عوام ناشناخته‌اند با نفوذ نیرومندشان در حفظ نظام هستی سهیم هستند» ر. ك. I. Goldzihr, article"Abdäl" in *Encyclopedia of Islam*, 2nd ed, vol. 1. (London and Leiden 1960), pp.94-5;hereinafter referred to as EP

۶. شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی، ***سلسلةالنسب صفویه*** (برلین ۱۳۴۳ ق. انتشارات ایرانشهر)، ص ۱۷ ـ م.

۷. رقص عبادی صوفیان که غالباً با موسیقی همراه است و هدف از آن به وجد آمدن خلسه‌گونه رقصنده می‌باشد.

۸. [***سلسلةالنسب***، ص ۸۴] همچنین ر. ك.
R.M.Savory, "The Development of the Early Safawid State Ismäil and Tahmäsp", unpublished University of London Ph.D.thesis (1958),p.13

* کلیهٔ مطالب افزوده شده در میان دو قلاب [...] یا آنها که با ـ م، مشخص شده از مترجم است.

۹. [*سلسلةالنسب*، ص ۸۶.] همچنین ر. ک.

Savory, "Development", p.14.

10. A.H. Morton, "The Ardabil Shrine in the Reign of Shāh Tahmāsp I", in *Iran*, XII (1974),p.5l.

برای توضیح مفصل در مورد مقبرهٔ اردبیل ر. ک. به این مقاله و مقالهٔ بعدی آن که باز توسط مورتون نوشته شده، در *Iran*,XIII (1975),pp.39-58,

11. Savory, "Development",pp.90-I.

۱۲. *سلسلةالنسب*، ص ۴۲.

۱۳. *سیورغال*: «زمین یا عواید زمین که به جای حقوق یا به عنوان مستمری به کسان بخشند».

A.K.S.Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (Oxford 1953),p.440.

[این کتاب به فارسی ترجمه شده: ا.ک. س. لمبتون، *مالک و زارع در ایران*، ترجمهٔ منوچهر امیری (چاپ دوم، ۱۳۴۵ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)؛ و تعریف فوق از سیورغال در ص ۷۷۳ این ترجمه آمده است.]

14. Savory,"Development", and Lambton. *Landlord and Peasant*,p.104.

[ص ۲۱۰ ترجمهٔ فارسی]

۱۵. همان‌جا ــ م.

۱۶. *سلسلةالنسب*، ص ۴۵ ــ م.

۱۷. سید احمد کسروی، «باز هم صفویه» مجلهٔ *آینده*، مجلد دوم، شمارهٔ ۱۱ (اسفند ۱۳۰۶، تهران)، ص ۸۰۶.

18. H.Horst, *Timur und Hogā'Ali* (Wiesbaden 1958).

۱۹. شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی، *سلسلةالنسب صفویه* (برلین ۱۳۴۳ ق. انتشارات ایرانشهر)، ص ۴۸.

20. Tadhkirat al-Mulūk, translated and explained by V.Minorsky (London 1943), pp. 189-90 (hereinafter cited as TM).

من روایت مینورسکی را کمی اصلاح کرده‌ام.

[اثر فوق برگردان انگلیسی *تذکرةالملوک* توسط مینورسکی است. این کتاب شامل ترجمهٔ انگلیسی *تذکرةالملوک*، متن فارسی آن و توضیحات مفصلی در مورد دورهٔ صفویه می‌باشد. کلیهٔ نقل قول‌های مؤلف کتاب حاضر از این اثر مربوط است به توضیحات مینورسکی (به جز یک مورد که در جای خود توضیح داده شده است) و بنابراین در برگردان فارسی کتاب حاضر، متن انگلیسی ترجمه شده است.

لازم به توضیح است که هم *تذکرةالملوک* و هم ترجمهٔ فارسی توضیحات مینورسکی در ایران

چاپ شده که مشخصات آنها در زیر آمده است، اما متأسفانه بر هیچکدامشان دسترسی نیافتیم:

الف. **تذکرةالملوک**، به کوشش محمد دبیر سیاقی

ب. **سازمان اداری حکومت صفوی**، تحقیقات و حواشی تعلیقات استاد مینورسکی بر کتاب تذکرةالملوک، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا (تهران ۱۳۳۴ ش. ــ انجمن کتاب)

برای اطلاعات بیشتر در مورد **تاریخ شاه‌اسماعیل** ر. ک.

الف. ادوارد براون، **تاریخ ادبیات ایران**، ترجمهٔ رشید یاسمی ج ۴ (چاپ سوم، تهران ۱۳۴۵ ــ کتابخانهٔ ابن‌سینا)، ص ۵۶، زیرنویس ۱.

ب. **عالم‌آرای شاه‌اسماعیل** (مؤلف نامعلوم)، با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظرصاحب (تهران، ۱۳۴۹ ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۳۰ (از مقدمهٔ مصحح).]

۲۱. آسیای صغیر.

۲۲. **سلسلةالنسب**، ص ۴۹ ــ ۴۸ ــ م.

23. Iskandar Beg Munshī, *Tārīkh-i' Ālam-ārā-yi' Abbāsī*, translated by R.M.Savory, Persian Heritage Series, ed. Ehsan Yarshater, no. 28, 2 vols. (Boulder, Colorado, 1978), vol.I,P.28 (transliteration adapted);hereinafter referred to as *Shah'Abbas*.

[این کتاب ترجمهٔ انگلیسی سیوری از اصل فارسی است: اسکندربیگ منشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ۲ ج در یک مجلد (چاپ سنگی، ۱۳۱۴ ق.، تهران)؛ در کلیهٔ نقل‌قول‌های مؤلف از کتاب فوق به اصل فارسی رجوع شده است.) از این پس با نام **عالم‌آرا** از آن یاد خواهد شد.]

۲۴. منظور از «کفار» در این مورد جمعیت مسیحی سرزمین چرکس‌ها (قرقیزستان)، گرجستان و شیروان است. [چرکسها از قبایل قفقاز و در شمال‌غربی قفقاز مجاور دریای سیاه ساکن بودند. امروزه قرقیز خوانده می‌شوند.]

25. V.Minorsky, "Jihān-shāh Qarā-qoyūnlū and his Poetry", in *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, XVI (1954),p.274.

۲۶. Calo Johannes، در اغلب ترجمه‌های فارسی، کالو یوآنس ــ م.

۲۷. **عالم‌آرا**، ص ۱۴.

۲۸. **عالم‌آرا**، ص ۱۵.

29. John E. Woods, *The Aqquyunlu*, Bibliotheca Islamica (Minneapolis and Chicago 1976),p. 289.

30. R.M.Savory,"The Struggle for Supremacy in Persia after the Death of Tīmūr", in *Der Islam*, XL (1964),p. 58.

[به کتاب فوق دسترسی نیافتیم تا منبع اصلی این نقل‌قول را بیابیم، اما متن نقل شده از منبع زیر است (**عالم‌آرای شاه‌اسماعیل** (بدون نام مؤلف)، با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر

منتظرصاحب (تهران ۱۳۴۹ ش. ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۳۰ ـ ۲۹.]

۳۱. هر دو نقل‌قول از کتاب پیش‌گفته که به آن دسترسی نیافتیم تا منبع اصلی آنها را بیابیم، اما متن‌های نقل شده را در ***عالم‌آرای شاه‌اسماعیل*** یافتیم ***عالم‌آرای شاه‌اسماعیل***، ص ۳۲ ـ م.

۳۲. ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی از تذکرةالملوک، ص ۱.

۳۳. کسانی که مایل به پیگیری این نظریه هستند، می‌توانند به این مقالهٔ من مراجعه کنند:

"Some Reflections on Totalitarian Tendencies in the Safavid State",in *Der Islam*, LIII (1976),pp. 226-41.

۳۴. متن تحریف‌شدهٔ عبارت رسمی مسلمانان است برای اظهار ایمان: «لااله الاالله».

35. Michel M.Mazzaoui, *The Origin of the Safawids* (Wiesbaden 1972), p.73.

36. V.Minorsky,"The Poetry of shäh Ismäïl I", in *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, X (1942),p.1047a.

نیز رجوع کنید به آثار مختلف ت. گنجی (T. Gandjei) در این مورد.

37. A.S.Tritton, Islam, *Belief and Practice* (London 1951), p.83; and M.G.S.Hodgson, Article "Ghulät",in EP, vol. II,pp. 1093-5.

38. J.Spencer Trimingham, *The Sufi Order in Islam* (Oxford 1971), p.83; and article "Bektäshiyya" in El2.

39. Mazzaoui, p. 83.

40. *Ideals and Realities of Islam* (Boston 1972),p. 127.

41. *Travels of Venetians in Persia*, Hakluyt Society (London 1873),p. 206.

۲. سلطنت شاه‌اسماعیل اول

۱. نصرالله فلسفی، ***زندگانی شاه‌عباس اول***، جلد سوم (دی ۱۳۴۵ ـ انتشارات دانشگاه تهران) ص ۳۱؛ همچنین در اثر زیر نقل شده است:

R.M.Savory, "Iran:A 2,500 year historical and cultural tradition", in *Iranian Civilization and Culture*, ed. Charles J.Adams (Montreal 1972), p. 85.

۲. کلیهٔ نقل‌قولهای این پاراگراف از اثر زیر است:

British Library MS. Or 3248, fols. 73b-74b. See R.M.Savory,"The Development of the Early Safawid State",unpublished University of London Ph.D.thesis (1958),pp.90-l.

[نقل شده از ***عالم‌آرای شاه‌اسماعیل***، ص ۶۰.]

3. R.M. Savory,"Safavid Persia",in *Cambridge History of Islam*, 2 vols. (Cambridge 1970),

vol.I,p. 398.

4. R.M.Savory,"Some Reflections on Totalitarian Tendencies in the Safavid State", in *Der Islam*, LIII (1976),p.235;

همچنین ر. ك.

Leon Trotsky, *The History of the Russian Revolution*, 3 vol. (London 1967), vol. I,p.212.

[کتاب فوق از روی برگردان انگلیسی آن به فارسی ترجمه شده: لئون تروتسکی، **تاریخ انقلاب روسیه**، ترجمهٔ سعید باستانی، ۳ ج (چاپ اول، تهران ۱۳۶۰ ـ شرکت نشر فانوسا)]

۵. ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی از **تذکرةالملوک**، ص ۱۸۸.

۶. *History of Persia*, 2 vols. (London 1815), vol.I,P.481.

[این کتاب به فارسی ترجمه شده: سرجان ملکم، **تاریخ ایران**، ترجمهٔ میرزا اسمعیل حیرت، ۲ ج در یک مجلد (مه ۱۸۸۶ بمبئی؛ و کتابفروشی سعدی در تهران)، (این کتاب به تازگی تجدید چاپ شده است).]

۷. ر. ك. به مقالهٔ من تحت عنوان «Kizil-bash»، دز دائرةالمعارف اسلام.

۸. سلیم اول سلطان عثمانی. مورخان ترک وی را «یاووز» (برندهٔ قاطع) و اروپائیان وی را درنده (Ferocious) لقب داده‌اند. در این کتاب لقب «Grim» را برای وی آورده که «عبوس» ترجمه شده است ـ م.

9. H.A.R.Gibb and Harold Bowen, *Islamic Society and the West* (Oxford 1957), vol.I,part 2,189.

10. J.Spencer Trimingham, *The Sufi Orders in Islam* (Oxford 1971), p.83.

11. R.M.Savory,"The Consolidation of Safawid Power in Persia",in *Der Islam*, XLI (1965),p. 86.

12. D.Ayalon, *Gunpowder and Firearms in the Mamlük Kingdom* (London 1956), p.109.

13. Gibb and Bowen, vol.I,part 2, p.189.

14. Savory,"Consolidation", p.88.

۱۵. **عالم‌آرا**، ص ۳۱.

۱۶. واژهٔ ترکی به معنای «سپاه نوین».

۱۷. نقل شده در *Travels of Venetians in Persia*, Hakluyt society (London 1873), p. 62,n.I.

18. Caterino Zeno, "Travels in Persia", p. 61, in *A Narrative of Italian Travels in Persia in the 15th and 16th centuries*, translated and edited by Charles Grey, in *Travels of Venetians in Persia*.

19. Ayalon, pp. 109-10.

20. R.M. Savory. article "Bārūd. v. The Safawids", in EI², p.1067.

21. Caterino Zeno, p.61.

۲۲. ذوالقدریه، سلسلهٔ کوچکی از ترکمانان که از اواخر قرن هشتم هجری تا قرن دهم (۹۲۱ ــ ۷۸۰ ق.) در مرعش و حوالی آن حکومت می‌کردند و مرکز آنان در البستان بود ــ م.

۲۳. «جنگ چالدران»، ***مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران***، شمارهٔ ۲، سال اول، (دی ماه ۱۳۳۲)، ص ۱۲۱.

۲۴. از این سلسله در زبان فارسی تحت عنوان «گورکانیان هند» یا «تیموریان هند» و در زبان انگلیسی تحت عنوان «مغولان کبیر» (The Great Moguls) یاد می‌شود. در ترجمه، از این سلسله با عنوان «تیموریان هند» نام برده شده است ــ م.

25. Savory, "Consolidation",p.93.

۲۶. نقل‌قول بالا ترجمهٔ متن کتاب است. در نسخه‌های ***عالم‌آرا*** که در دسترس بود («نسخهٔ خطی، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۴ ق.»؛ و «چاپ دوم، تهران خرداد ۱۳۵۰ ــ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، که مأخذ آن همان نسخهٔ خطی چاپ ۱۳۱۴ ق.است) این متن از (از یک جملهٔ قبل) به صورت زیر آمده است: «[با پایان یافتن نبرد] سلطان سلیم تا بلدهٔ تبریز راند تا زیاده از شش روز مجال اقامت نیافته از شدت محاربهٔ طوایف قزلباش در شأن آن حضرت به حدی رسید که پای اعتقادشان از مسلک مستقیم دین و ایمان لغزیده گمان‌های غلط بردند.» (***عالم‌آرا***، ص ۳۲ چاپ ۱۳۱۴ ق؛ و ص ۴۳ چاپ خرداد ۱۳۵۰). به نظر می‌رسد در نسخهٔ خطی چاپ ۱۳۱۴ ق. چند جملهٔ متن اصلی از قلم افتاده است ــ م.

27. R.M.Savory,"The Principal Offices of the Safawid State During the Reign of Shāh Ismāīl I (907 - 30/1501 - 24)", in *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, XXIII (1960),p. 98.

۳. دولت صفویه از ۱۵۲۴ تا ۱۵۸۸ / ۹۳۰ تا ۹۹۶

۱. صاحبمنصبان قزلباش سه رتبه داشتند که به ترتیب عبارت بود از: بیگ، سلطان و خان. جالب توجه است که از حسین‌بیگ لله شاملو، حتی پس از انتصاب به دو مقام بالای کشور، همچنان با همین القاب یاد می‌شود.

۲. ***عالم‌آرا***، ص ۳۵. همچنین ر. ک.

R.M.Savory,"The Principal Offices of the Safawid State during the Reign of Shāh Tahmāsp I (930-84/1524-76)", in *Bulletin of the School of Orintal and African Studies*, XXIV (1961), p.66.

۳. تیول عبارت بود از تخصیص زمین به مقامات در عوض مواجب؛ حکام نظامی دریافت‌کنندهٔ تیول

می‌بایست هنگام درخواست شاه سهمیهٔ معینی سپاهی فراهم آورند.

۴. محل پیروزی بزرگ اسماعیل بر الوند حکمران آق‌قویونلو در سال ۱۵۰۱ / ۹۰۷.

5. Savory, "Principal Offices",p.68.

6. Sir John Chardin, *Voyages du Chevalier Chardin en Perse, et autres lieuxde l'Orient*, l0 vols. (Amsterdam 1711), vol.VI,p.18.

[در ترجمهٔ فارسی سر جان شاردن، **سیاحتنامهٔ شاردن**، ترجمهٔ محمد عباسی، ۱۰ ج (تهران ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ ش. ـ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر)، ج ۸، ص ۱۵۴].

۷. در آن زمان رسم جالبی وجود داشت که طبق آن معمولاً «مردان قلم» برای خلافکاری‌هایشان اعدام نمی‌شدند.

۸. واژهٔ قورچی ریشهٔ مغولی دارد و به معنای «تیرانداز» [با کمان] می‌باشد.

9. C.Thornton Forster and F.H.Blackburne Daniell, *The life and Letters of Ogier Ghiselin de Busbedg* (London 1881), vol. I,p.300.

10. Anon, *A Chronicle of the Carmelites in Persia*, 2 vol. (London 1939), vol. I,pp.47-8.

۱۱. توران: سرزمین مردم ترک که در برابر ایران (سرزمین مردم آریایی) به کار می‌رفت.

۱۲. شرف‌الدین بدلیسی، **شرفنامه**، به اهتمام ولادیمیر و لیامینوف زرنوف، ۲ ج (پطرزبورغ، ۱۸۶۲ / ۱۲۷۸)، ج ۱، صص ۲ ـ ۲۵۱.

۱۳. ***عالم‌آرا***، ص ۵۹.

۱۴. ***عالم‌آرا***،ص ۶۳.

۱۵. برای تفصیل کامل دیدار همایون از ایران ر. ك. ریاض‌الاسلام، ***روابط هند و ایران***، تهران، ۱۳۴۹، ص ۴۷ ـ ۲۲.

۱۶. همان، ص ۱۹۷.

۱۷. ***عالم‌آرا***، ص ۱۸۱.

۴. امپراتوری صفویه در دوران شاه‌عباس کبیر

۱. ***عالم‌آرا***، ص ۱۴۴.

2. R.M. Savory, "*The Office of Khalīfat al-Khulafa under the Safavids*", in *Journal of the American Oriental Society*. LXXXV (1965), p.449.

۳. این نقل‌قول و نقل‌قول بعدی از ***عالم‌آرا***، ص ۲۵۴.

۴. ***عالم‌آرا***، ص ۳۹۴.

۵. در ۱۶۲۲ / ۱۰۳۱ **تومان** در حدود ۳ پوند و ۶ شلینگ و ۸ پنی ارزش داشت. ر.ك.

Carmelites, vol. II,p. 775.

۶. «عراق» که در این شعر از آن نام برده شده است عراق عجم می‌باشد که ماد قدیم است نه بین‌النهرین. بغداد طی لشکرکشی بعدی شاه‌عباس در ۱۶۲۳ / ۱۰۳۲ مجدداً تصرف شد.

۷. اسکندربیگ سقوط شهر را در ۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۳۳ ق. ثبت کرده است، اما ۱۴ ژانویه ۱۶۲۴ م. بنا بر «تقویم تطبیقی» فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماهلر برابر است با ۳ ربیع‌الاخر ۱۰۳۳ ق. ــ م.

۸. ***عالم‌آرا***، ص ۷۰۷.

۹. متن کامل نامه به زبان ترکی در ***عالم‌آرا***، صص ۴۴ ــ ۷۴۱ نقل شده است.

10. Nicolas Sanson, *The Present State of Persia* (Paris 1695), p. 128.

11. Jean de Thévenot, *Travels of M. de Thévenot in the levant*, newly done out of the French [by A. Lovell], part II: *persia* (London 1687),p.78.

12. Sir John Malcolm, *History of Persia*, 2 vols. (London 1815), vol. I,p. 550.

13. Malcoem, p. 565.

14. Lt-Col. P. M. Sykes, *A History of Persia*, 2 vols. (London 1915), vol. II, p. 268.

[عبارت ترجمه از متن کتاب است و در این مورد از برگردان فارسی منبع این نقل‌قول (ژنرال سر پرسی سایکس، ***تاریخ ایران***، ترجمهٔ محمدتقی فخر داعی گیلانی، ۲ ج، چاپ سوم، علمی، ج ۲، ص ۲۸۲) استفاده نشد زیرا ترجمه نارسا به نظر می‌آید.]

۵. روابط با غرب در دوران صفویه

1. Sir Arnold Wilson, *The Persian Gulf* (Oxford 1928),p. 121.

2. *A Chronicle of the Carmelites in Persia*, 2 vols. (London 1939), vol. I, p. 29.

این اثر ارقام ۲۰ توپ و ۱۰۰۰۰ نفر را می‌دهد. دومین رقم به ویژه باورکردنی نیست.

3. *Carmelites*, vol. I, pp. 84-7.

4. *Carmelites*, vol. I, pp. 90-1.

5. Hakluyt Society, *A Narrative of Italian Travels in Persia in the Fifteenth and Sixteenth Centuries.*

6. See R. M. Savory, "The Sherley Myth", in *Iran*, v (1967), pp.76-7.

۷. برای تفصیل کامل ر. ك.

Don Juan of Persia: a Shiah Catholic 1560-1604, ed.G.Lé Strange (London 1926).

[این کتاب به فارسی ترجمه شده: اروج‌بیک بیات، ***دون‌ژوان ایرانی***، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا (تهران ۱۳۳۸ ش. ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)]

۸. مؤلفان غربی از شاهان صفوی به طور کلی با عبارات «Sophi» ، «Sophie» ، «Sophy» ، «Soffi» یاد کرده‌اند. همهٔ این عبارات احتمالا تحریف‌شدهٔ صفی می‌باشد که نام مؤسس طریقت صفویه است، نه صوفی که نامی بود که طرفداران صفویه بر خود نهاده بودند.

9. Anthony Jenkinson, *Early Voyages and Travels to Russia and Persia*, Hakluyt Society, Ist series, nos. LXXII and LXXIII, 2 vol. (London 1886), vol. I, p.147.

10. *A Short Account of the Journey from Poland to Constantinople and from there to Astrakhan*, by Master Andrew Taranowsku, chamberlain to His Majesty the King.

۱۱. حکمی که فقط از سوی شاه صادر می‌شد.

12. Samuel Purchas, *Hakluytus Posthumus or, Purchas his Pilgrims*, 20 vols. (Glasgow 1905-71), vol. IV, p. 279.

۱۳. اقبال به گوویای بداقبال روی نیاورد. وی در راه بازگشت به اسپانیا به اسارت دزدان دریایی الجزایری درآمد و برای دریافت غرامت دو سال در اسارت ماند. پس از آنکه سرانجام به پرتغال رسید تصمیم گرفت بقیهٔ عمر را در صومعه بگذراند.

14. Quoted by C.R.Boxer in his introduction to the *Commentaries of Ruy Freyre of Andrada* (London 1930), p. XXII.

15. George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, 2 vol. (1892; repr. London 1966), vol. II, p.411, n. I, quoting Purchas his Pilgrims.

[این کتاب به فارسی ترجمه شده: جرج ن. کرزن، **ایران و قضیهٔ ایران**، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، ۲ ج (تهران ۵۰ ــ ۱۳۴۹، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)]

۱۶. **عالم‌آرا**، ص ۹۶۱.

17. *Some Yeares' Travel*, quoted in Curzon, vol. I, p. 36, n. 3.

۱۸. برای توضیحات بیشتر ر. ك.

Laurence Lockhart, "Marie Petit and her Persian Adventure", in *The Äsiatic Review*, XLII, no. 149 (1946), pp. 273-7.

19. Laurence Lockhart, *The Fall of the Safavī Dynasty and the Afghān Occupation of Persia* (Cambridge 1958),pp. 463-4.

20. Curzon, vol. II, p. 464.

۲۱. این نقل‌قول از:

Persia and *the Persia Gulf Records*, vol. XIV. in the India Office Library,

است و برای سایر مطالب این فصل مدیون دوستم لارنس لاکهارت هستم که مدت کوتاهی قبل از درگذشتش در اختیارم نهاده بود.

۶. شکوفایی هنر در دوران صفویه

1. R. M. Savory, "Land of the Lion and the Sun", in *the World of Islam*, ed. Bernard Lewis (London 1976), p. 251.
2. Anthony Welch, *Shāh'Abbas and the Arts of Isfahan* (The Asia Society Inc. 1973), p. 13.
3. Laurence Binyon, J.V.S. Wilkinson and Basil Gray, *Persian Miniature Painting* (New York 1971), pp. 106-7.
4. Binyon *et al.*, p. 109.
5. Binyon *et al.*, pp. 109-10.
6. Welch, *Arts*, p. 13.
7. Stuart Cary Welch (ed.), Metropolitan Museum of Art (New York 1972).
8. *Book of Kings*, p. 15.
9. *Book of Kings*, p. 25.
10. *Book of Kings*, p. 24.
11. A. Upham Pope, *An Introduction to Persian Art since the Seventh Century A.D.* (London 1930), p. 109.
12. Anthony Welch, "Painting and Patronage under Shah'Abbas I",in *Iranian Studies*, vol. VII (1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 458.
13. *Calligraphers and Painters, A Treatise by Qādī Ahmad, son of Mīr-Munshī (circa A.H. 1015/A.D. 1606)*, translated by V. Minorsky (Washington 1959),192.

در ترجمهٔ این قسمت مینورسکی توجه می‌دهد که استنساخ‌کنندگان بعدی این کتاب که چنین عملی را از سوی شاه باورکردنی نمی‌دانستند، عبارت را به این ترتیب تغییر دادند:
شاه «بلاارادہ هزار بارک‌الله و آفرین گفت».
[این کتاب در اصل به فارسی است: قاضی میراحمد منشی، ***گلستان هنر***، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری (تابستان ۱۳۵۲ ش. انتشارات بنیاد فرهنگ، ایران) نقل‌قول از ص ۵۱ ــ ۱۵۰ است.]

14. Welch,"'Abbas I",p. 484.
15. Welch,"'Abbas I",p. 481.
16. Anthony Welch, *Artists for the Shah* (New Haven 1976). pp. 186-7.
17. Welch,"'Abbas I",p. 485.
18. Welch,"'Abbas I",p. 486.

19. Welch,"'Abbas I",p. 487.

20. Welch,"'Abbas I",pp.490-1.

21. Binyon *et al.*,p. 161.

22. Welch, *Arts*, p. 21.

23. Richard Ettinghausen, "Stylistic Tendencies at the Time of Shah' Abbas", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 610.

24. Ettinghausen, pp. 600-1.

25. Ettinghausen, pp. 602-3.

26. Ettinghausen, p. 602.

27. Arthur Upham Pope (ed). *A Survey of Persian Art*, 6 vols. (Oxford 1938-58; repr. 1964-8), vol. IV, p. 1647.

۲۸. بخشی از نام یک مسلمان که نشاندهندهٔ زادگاه وی می‌باشد.

29. Pope, *Survey*, vol. VI, p. 2296.

30. *Ibid.*

31. Pope, Survey, vol. VI, p. 2297.

یادداشت ۱ در این صفحه فهرست کاملی از حیوانات، پرندگان و ماهیانی که در فرش میلان شناسایی شده‌اند ارائه می‌دهد.

32. Pope, Survey, vol. VI, p. 2298

33. Pope, Survey, vol. VI, p. 2433.

34. Pope, Survey, vol. VI, pp. 2434-5.

این فرشها اکنون در موزهٔ رزیدنتس مونیخ هستند.

35. R.M. Savory, "Safavid Persia", in *Cambridge History of Islam*, 2 vols. (Cambridge 1970), vol. I, p. 421.

۳۶. نقل شده در Pope, *Survey*, vol. VI, p. 2431.

37. Pope, *Survey*, vol. VI, p. 2432.

38. Pope, *Introduction*, p. 165.

نقل‌قول قبلی نیز از همین منبع است.

39. Pope, *Introduction*, p. 160.

40. pope, *Introduction*, pp. 160-1.

41. Pope, *Introduction*, p. 161.

42. Pope, *Introduction*, pp. 93-4.

43. *Ibid*.
44. Pope, *Survey*, vol. VI, p. 1647.
45. Margaret Medley, "Islam, Chinese Porcelain and Ardabil",in *Iran*, XIII (1975),p. 36.
46. Pope, *Introduction*, p. 95.
47. J.A. Pope, *Chinese Porcelains from the Ardabil Shrine* (Washington, D.C., 1956).
48. Pope, *Survey*, vol. IV,p. 1649.
49. Pope, *Survey*, vol. IV,p. 1650.
50. Pope, *Survey*, vol. IV,pp. 1650-1.
51. Arthur Lane, *Later Islamic Pottery*, 2nd edn (London 1971), pp. 97-8.
52. Pope, *Survey*, vol. IV,pp. 1651-5.
53. Pope, *Survey*, vol. IV,pp. 1659-63.
54. Farajollah Bazl, in Pope, *Survey*, vol. IV,pp. 1705-6.
55. A.S.Melikian-Shirvani, "Safavid Metalwork: A Study in Continuity", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 543.
56. Shirvani, pp. 543-4.
57. Shirvani, p. 544.
58. Robert Hillenbrand, "Art in the Persian Gulf", in *The Persian Gulf States*, ed. A. Cottrell *et al*. (Baltimore 1980) (at press).
59. Shirvani, p. 558.
60. Shirvani, p. 560.
61. Pope, *Survey*, vol. VI,p. 257.
62. H. Russell Robinson, *Oriental Armour* (New York 1967), p. 38.
63. Russell Robinson, *Oriental Armour*, p. 46.

۷. «اصفهان نصف جهان»

1. Laurence Lockhart, *Famous Cities of Iran* (Brentford 1939), p. 14.
2. *The Travels of Ibn Battuta*, vol. II, ed. Sir Hamilton Gibb, Hakluyt Society, 2nd series, no. CXVII (Cambridge 1962), p. 295.
[ترجمهٔ فارسی آن: سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، ج ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، ص ۲۱۱]

3. Wilfrid Blunt and Wim Swaan, *Isfahan: Pearl of Persia* (London and Toronto 1966), p. 13. [جملهٔ آخر در متن به لاتین آمده: Si monumentum requiris circumspice]

۴. Pierre Charles L'Enfant (۱۸۲۵ ـ ۱۷۵۴ م.): طراح و مهندس فرانسوی که در جنگ استقلال به ارتش امریکا پیوست و نقشهٔ شهر واشنگتن را طرح کرد ـ م.

5. A. Uphan Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, 6 vols. (Oxford 1938-58; repr. 1964 - 8), vol. III, p. 1180.

6. *Ibid*.

۷. **عالم‌آرا**، ص ۶۸۱.

۸. **عالم‌آرا**، ص ۶۸۱؛ محمدعلی مدرس تبریزی، **ریحانة‌الادب**، ج ۳ (چاپ دوم، تبریز ـ شفق)، ص ۳۱۹ ـ م.

9. Donald Wilber, "Aspects of the Safavid Ensemble at Isfahan", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 408.

10. Sir Roger Stevens, *The Land of the Great Sophy* (London 1962), p. 172.

11. Thomas Herbert, *A Relation of Some Yeares Travaile into Afrique, Asia, Indies*(London 1634), p. 86.

۱۲. **عالم‌آرا**، ص ۵۱ ـ ۵۵۰.

13. Bagher Shirazi, "Isfahan the old; Isfahan the new", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 588.

14. Anthony Welch, *Shah Abbas and the Arts of Isfahan* (The Asia Society Inc. 1973), p. 18.

15. Stevens, p. 183.

16. Pope, *Survey*, vol. III, p. 1185.

17. Pope, *Survey*, vol. III, p. 1186.

18. Wilber, p. 407.

19. Wilber, p. 407.

20. Robert Byron, the Road to Oxiana (London 1950), pp. 177-8.

21. Blunt and Swaan, p. 71.

22. Byron, p. 135.

۲۳. این توصیف از بازار اصفهان مبتنی بر مقالهٔ بسیار خوب زیر از علی بختیاری است.
"The Royal Bazaar of Isfahan" ,in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part I*, pp. 320-47.

۲۴. نقل شده در Wilfred Blunt, *Pietro's Pilgrimage* (London 1953), p. 127.

25. Stevens, p. 184.

26. George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, 2 vols. (1892; repr. London 1966), vol. II, p. 34.

27. John Fryer, *A New Account of East India and Persia*, vol. III, Hakluyt Society 2nd series, no. XXXIX (London 1915), p. 16.

اشارهٔ فرایر در این جا به خانه‌های اشراف است.

28. Wilber, p. 409.

29. Sir John Chardin, *Voyages du Chevalier Chardin en Perse, et autres lieux de l'Orient,* ed. L.Langlès, I0 vols. (Paris 1811), vol. VIII, p. 43, quoted in Curzon, vol. II, p. 37.

[سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵ ص ۳۰ ــ ۳۲۹]

30. Curzon, vol. II, p. 38.

31. Curzon, vol. II, pp. 38-9.

32. Curzon, vol. II, p. 39.

33. Curzon, vol. II, p. 45.

34. Blunt and Swaan, p. 147.

۳۵. هر جریب برابر ۱۰۰۰۰ متر مربع است، اما نباید تصور شود که مفهوم لغوی این نام معرف وسعت باغ‌های مزبور می‌باشد زیرا «هزار» در فارسی به صورت کلی و برای نشان دادن تعداد و مقدار زیاد به کار می‌رود.

36. Curzon, vol. II, p. 47.

37. Jean Baptiste Tavernier, *Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier en Turquie, en Perse et aux Indes*, 2 vols. (Paris 1677), vol. I, p. 410.

[این کتاب به فارسی ترجمه شده؛ **کتاب تاورنیه**، ترجمهٔ نظم‌الدولهٔ ابوتراب نوری (محرم ۱۳۳۱ ق. ــ مطبعهٔ برادران باقراف)]

38. Herbert, p. 87.

39. Tavernier, p. 418.

40. Herbert, p. 37.

41. Stevens, p. 174.

42. Curzon, vol. II, p. 26, n. I.

43. Sir Roger Stevens, "European Visitors to the Safavid Court", *in Iranian Studies*, VII

(1974): *Studies on Isfahan Part II*, p. 429.

۸. ساختار اجتماعی و اقتصادی

1. Malcolm Sir John, *History of Persia*, 2 vols. (London 1815), vol. II, p. 482.

2. Malcolm, vol. II, p. 494.

3. Jean de Thévenot, *Travels of M. de Thévenot into the Levant*, newly done out of the French [by A. Lovell], part II: *Persia* (London 1687), p. 99.

4. Malcom, vol, II, pp. 434-5.

5. Jean Baptiste Tavernier, *Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier en Turquie, en perse et aux Indes*, 2 vols. (Paris 1677), vol. I, pp. 530-1.

6. Malcolm, vol. II, pp. 456-7.

7. Malcolm, vol. II, p. 456.

8. Tavernier, vol. II, p. 613.

9. Adam Olearius, *Voyages très-curieux et trés-renommez faits en Muscovie, Tartarie it Perse, etc, traduits de l'original et augmentez par le sr. de Wicquefort*, 2 vols. in 1 (Amsterdam 1727), vol. 1, p. 684.

10. Sir E. Denison Ross (ed.), *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure* (London 1933), pp. 219-20.

11. Tavernier, vol. 1, pp. 98-9.

۱۲. برای توضیح دربارهٔ این مقام ر. ك. ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی از ***تذکرةالملوک***، ص ۵۸ [یا ص ۳۴۶ از آخر کتاب فوق که حاوی متن فارسی ***تذکرةالملوک*** است.]

13. Tavernier, vol. I, pp. 554-8.

14. Amin Banani, "The Social and Economic Structure of the Persian Empire in its Heyday",a paper submitted to the Harvard Colloquium on Tradition and Change in the Middle East, December 1967,p.18.

۱۵. ***عالم‌آرا***، ص ۵۳۷.

16. Banani, p. 19.

۱۷. ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی از تذکرةالملوک، ص ۲۷.

18. A.K.S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (Oxford 1953), p. 106.

[لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۲۴۸ ـ ۴۹]

۱۹. همان، ۲۱۴.

20. John Emerson, "Ex Occidente Lux: Some European Sources on the Economic Structure of Persia between about 1630 and 1690", unpublished University of Cambridge Ph.D. thesis (1969),p. 244.

21. Emerson, p. 245.

22. Thévenot, p. 100.

23. Banani, p. 22.

۲۴. ترجمهٔ مینورسکی از **تذکرة‌الملوک**، ص ۳۰.

۲۵. همان، ص ۲۹.

۲۶. همان، ص ۳۰.

۲۷. همان، ص ۲۱. برای توضیح بیشتر در مورد جیره ر. ك. همان، ص ۱۵۳.

۲۸. هر دو نقل‌قول از همان، ص ۲۱.

29. *Sir Anthony Sherley*, p. 209.

30. Emerson, pp. 224-5.

31. Tavernier, vol. I, p. 107.

32. Emerson, p. 222.

33. Emerson, pp. 214-15.

34. Emerson, p. 215.

35. Emerson, p. 218.

36. Emerson, pp. 220-1.

37. George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, 2 vols. (1892; repr. London 1966), vol. II, p. 398.

38. Niels Steensgaard, *The Asian Trade Revolution of the Seventeenth Century* (Chicago 1973), p. 377.

39. Steensgaard, p. 381.

40. Tavernier, vol. II, p. 604.

41. Thévenot, vol. II, p. 110.

۴۲. اسکان اجباری حدود ۱۳۰۰۰ خانوار ارمنی در نواحی ابریشم‌خیز گیلان و مازندران در مجاورت دریای خزر به فاجعه انجامید زیرا آب و هوای مرطوب این نواحی موجب مرگ و میر بسیاری از آنان شد.

43. R. W. Ferrier, "The Armenians and the East India Company in Persia in the

Seventeenth and Early Eighteenth Century", in *Economic History Review*, 2nd Series, XXVI (1973). p. 40.

44. Steensgaard, pp. 380-1.
45. Steensgaard, pp. 381-5.
46. Ferrier, p. 44.
47. Ferrier, p. 47.
48. Quoted by Steensgaard, p. 402.
49. Quoted by Steensgaard, p. 407.
50. Quoted by Steensgaard, p. 50.
51. Quoted by Steensgaard, p. 56.
52. Ferrier, p. 62.

۵۳. ترجمهٔ مینورسکی از ***تذکرةالملوک***، ص ۱۹.

54. Banani, pp. 21-2.
55. Ferrier, p. 56.
56. Ferrier, p. 55.
57. Ferrier, p. 39.
58. Ferrier, p. 40.
59. Tavernier, vol. II, p. 611.

۹. حیات فکری در دوران صفویه

۱. همهٔ نقل‌قول‌های بالا از:

E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, 4 vols. (Cambridge 1925-8), vol. IV, pp. 24-9.

[ادوارد براون، ***تاریخ ادبیات ایران***، ترجمهٔ رشید یاسمی، ج ۴، چاپ سوم، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ ص ۳۶ ـ ۳۵]

برخی دانشمندان عبارت سبک هندی را برای کلیهٔ مجموعه اشعار هندی ـ ایرانی به کار می‌برند. اثر زیر خلاصهٔ بسیار خوبی از دیدگاه‌های متناقض در مورد این موضوع ارائه می‌دهد.

Aziz Ahmad,"The formation of Sabk-i Hindī, in C.E.Bosworth (ed.), *Iran and Islam* (Edihburgh 1971), pp. 1-9.

2. Jan Rypka et al., *History of Iranian Literature*, ed. Karl Jahn (Dordrecht 1968), p. 292.

3. Aziz Ahmad, "Safawid Poets and India", in *Iran*, XIV (1976), p. 117.
4. Ehsan Yar-Shater,"Safavid Literature: Progress or Decline", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part* II, pp. 223-5.
5. In *Iranian Studies*, VII (1974), pp. 217-70).
6. Yar-Shater, p. 220.

۷. ***دیوان ابوطالب کلیم کاشانی***، به تصحیح و مقدمهٔ ح. پرتوبیضایی (۱۳۳۶، کتابفروشی خیام)، ص هـ (از مقدمهٔ بیضایی). نقل شده در رسالهٔ فوق‌الذکر یارشاطر، ص ۲۶۰.

8. Ahmad, p. 119.

۹. ***عالم‌آرا***، ص ۱۲۶.

10. Yar-Shater, p. 250.
11. Ahmad, p. 120.
12. Ahmad, pp. 121;124.

۱۳. شیخ محمدعلی حزین **تذکرهٔ حزین** (چاپ دوم، ۱۳۳۴، کتابفروشی تأیید، اصفهان)، ص ۶. نقل شده در رسالهٔ یارشاطر، ص ۲۲۱.

۱۴. لطفعلی آذر بیگدلی، ***آتشکدهٔ آذر***، با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری؛ بخش نخست (۱۳۳۶، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر)، صص ۲۴ ــ ۱۲۲. نقل شده در رسالهٔ یارشاطر ص ۲۲۱.

۱۵. رضاقلیخان هدایت، ***مجمع‌الفصحا***، به کوشش مظاهر مصفا، ج ۱ (پائیز ۱۳۳۶، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر)، ص ۱۰. نقل‌شده در رساله یارشاطر، ص ۲۲۱.

۱۶. محمدتقی بهار «ملک‌الشعرا»، دیوان ***اشعار***، ج ۲ (چاپ دوم، ۱۳۴۵ ــ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر)، ص ۲۳۶. نقل شده در رساله یارشاطر ص ۲۲۱.

۱۷. هدایت، ***مجمع‌الفصحا***، ج ۱، ص ۹. نقل شده در رسالهٔ یارشاطر، ص ۲۲۲.

۱۸. ***بهار و ادب فارسی، مجموعهٔ یکصد مقاله از ملک‌الشعرا بهار***؛ به کوشش محمد گلبن، با مقدمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱ (چاپ اول، ۱۳۵۱ ــ شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران)، ص ۴۹. نقل شده در رسالهٔ یارشاطر، ص ۲۲۴.

19. Yar-Shater, p. 220.
20. Yar-Shater, p. 225.
21. Yar-Shater, pp. 225-6.
22. Yar-Shater, p. 228.
23. Yar-Shater, p. 237.
24. Yar-Shater, pp. 240-1.

۲۵. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، ص ۱۸۹.

۲۶. براون، **تاریخ ادبیات**، ص ۱۵۵.

27. Yar-Shater, p. 240.

۲۸. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، ص ۱۹۱. .

۲۹. همان جا، صص ۹۰ ـ ۱۸۹.

۳۰. همان جا، ص ۱۷۵.

۳۱. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، صص ۸۴ ـ ۱۸۳.

32. Yar-Shater, p. 244.

33. Yar-Shater, pp. 244-5.

34. H.A.R. Gibb,"Ta'rïkh", reprinted in *Studies in the Civilization of Islam* (Boston 1962), p. 134.

۳۵. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، ص ۱۰۲.

36. M.G.S. Hodgson, *The Venture of Islam* , Chicago, 1974, vol 3, p. 42.

37. "Persian Biographical Literature", in *Historians of the Middle East*, eds. B.Lewis and P. M.Holt (Oxford 1962), p. 147-8.

38. "The Historiography of Ottoman-Safavid Relations in the 16th and 17th Centuries", in *Historians of the Middle East*, eds. Lewis and Holt, p. 200 n.8)

39. T.J. de Boer, The History of Philosophy in Islam (1903; repr. New York, 1967).

۴۰. نقل شده در براون، **تاریخ ادبیات ایران**، ج ۴، ص ۲۹۷.

41. Seyyed Hossein Nasr, *Three Muslim Sages* (Cambridge, Mass, 1964), pp. 55-6.

[سید حسین نصر، **سه حکیم مسلمان**، ترجمهٔ احمد آرام (چاپ دوم، ۱۳۵۲ ش. ـ شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران)، ص ۶۵]

۴۲. **سه حکیم مسلمان**، ص ۶۹ ـ ۶۸.

۴۳. **سه حکیم مسلمان**، ص ۷۲ ـ ۷۱.

۴۴. به ویژه ا. فون کرمر (A.von Kremer) ؛ ر. ک. **سه حکیم مسلمان**، ص ۱۸۷ یادداشت ۴۴.

۴۵. **سه حکیم مسلمان**، ص ۹۵ ـ ۹۴.

۴۶. براون، **تاریخ ادبیات ایران**، ج ۴، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۰.

47. Seyyed Hossein Nasr, "Religion in Safavid Persia", in *Iranian Studies*, VII (1974): *Studies on Isfahan Part I*, p. 278.

48. Seyyed Hossein Nasr,"Sadr al-Din Shirazi, his Life, Doctrines and Significance", in *Indo-Iranica*, XIV (1961), p. 8.

49. Nasr,"Sadr",p. 6.

50. Nasr,"Sadr",p. 9.

51. Nasr,"Sadr",p. 9.

52. Nasr,"Sadr",p. 10.

53. Nasr,"Sadr",p. 14.

برای توضیحات کامل در مورد آرا و عقاید ملاصدرا به آثار سیدحسین نصر و هانری کوربن مراجعه کنید.

54. Nasr,"Sadr",pp. 15-16.

55. Cyril Elgood,"persian Science", in *Legacy of Persia*, ed. A.J.Arberry (Oxford 1953), p. 293.

56. Elgood,"Science",p. 300.

57. Max Meyerhof, "Science and Medicine", in *The Legacy of Islam.* eds.T.W.Arnold and Alfred Guillaume (London, Toronto and New York 1931), p.325.

[این کتاب به فارسی ترجمه شده: ***میراث اسلام یا آنچه مغرب‌زمین به ملل اسلامی مدیون است***، زیر نظر سر توماس آرنولد و آلفرد گیوم، ترجمهٔ مصطفی علم (۱۳۲۵ ش. ـ کتابفروشی مهر، تهران)]

58. Meyerhof, p. 323.

59. Meyerhof, pp. 329-30.

60. Cyril Elgood, *Safavid Medical Practice* (London 1970), p. 19.

61. Jean de Thévenot, *Travels of M. de Thévenot into the Levant*, newly done out of the French [by A. Lovell], part II: *Persia* (London 1687), p. 88.

62. Elgood, *Medical Practice*, p. 154.

63. Elgood, "Science", p. 317.

64. Elgood, *Medical practice*, p. 30.

65. Elgood, *Medical Parctice*, p. 285.

۶۶. ***عالم‌آرا***، ص ۷۳۱.

67. Thévenot, p. 105.

68. O. Wright. "Music" in The Legacy of Islam, new edn, eds, Joseph Schacht with C.E.Bosworth (Oxford 1974), p. 489.

۱۰. زوال و سقوط صفویه

۱. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، ص ۱۰۸.

2. A Chronicle of the Carmelites in *Persia*, 2 vols. (London 1939), vol. I, pp. 350-1.

3. Sir John Malcolm, *History of Persia*, 2 vols. (London 1815),vol. I, p. 382.

4. *Carmelites*, vol. I, p. 405.

این اثر توصیف پدر سانسون راکه در آن دوره می‌زیسته، نقل می‌کند.

۵. میرمحمدباقر داماد، حکیم الهی و فیلسوف برجسته که در ۲ـ۱۶۳۱ / ۱ـ۱۰۴۰ درگذشت.

۶. شیخ بهاءالدین عاملی، شیخ‌الاسلام اصفهان و مؤلف **جامع عباسی** که در قضای شیعه از آن به طور وسیعی استفاده می‌شود. وی در ۱۶۲۲ / ۱۰۳۱ درگذشت. ر. ك. براون، **تاریخ ادبیات**، ج ۴، ص ۲۸۲ و ۲۹۹.

7. Malcolm, vol. I, pp. 371-2.

8. R.M. Savory, "The Office of *Khalīfat al-Khulafā* under the Safawids", in *Journal of the American Oriental Society*, LXXXV (1965), p. 502.

۹. نصرالله فلسفی، **زندگانی شاه‌عباس اول**، ج ۱ (چاپ سوم، تیر ۱۳۴۴ ش. ـ انتشارات دانشگاه تهران)، ص ۱۸۶.

۱۰. فلسفی، ص ۱۸۶.

۱۱. براون، **تاریخ ادبیات ایران**، ج ۴، ص ۲۷۹.

۱۲. براون، **تاریخ ادبیات ایران**، ج ۴، ص ۲۶۲.

13. Amin Banani,"The Social and Economic Structure of the Safavid Empire in its Heyday",a paper submitted to the Harvard Colloquium on Tradition and Change in the Middle East, December 1967, p. 6.

۱۴. سر جان شاردن، **سیاحتنامهٔ شاردن**، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۸ (فروردین ۱۳۴۵ ـ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر)، ص ۱۶۳.

۱۵. همان، ج ۸، ص ۱۶۸.

16. *Carmelites*, vol. I, p. 421.

۱۷. دیوان بیگی: در اواخر دورهٔ صفویه بالاترین مرجع قانونی کشور بود و دادگاه دیوان بیگی بالاترین محکمهٔ استیناف بود.

18. Laurence Lockhart, *The Fall of the Safavī Dynasty and the Afghān Occupation of Persia* (Cambridge 1958), p. 99, quoting the contemporary Safavid historian, Muhammad Muhsin.

19. Lockhart, p. 104.

20. Lockhart, p. 107.

21. Lockhart, p. 108.

22. Lockhart, p. 111.

شرح تهاجم و اشغال اصفهان توسط افغانان که در دنبال می‌آید به طور عمده بر این کتاب استوار است.

۲۳. ملاباشی: در دوران سلطنت شاه سلطان‌حسین مقامی را با این لقب در رأس طبقات روحانی می‌بینیم. اختیارات وی به وضوح بیشتر از صدر بود.

24. Lockhart, p. 125.

۲۵. برای این تشخیص مدیون دوستم دکتر ی. لوئلین توماس هستم.

۲۶. برای متن این عهدنامه ر. ك.

J.C. Hurewitz, *Diplomacy in the Near and Middle East,* 2 vols. (Princeton 1956), vol. I, pp. 42-5.

۲۷. ژنرال سرپرسی سایکس، ***تاریخ ایران***، ۲ ج، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، (چاپ سوم، علمی)، ج ۲، ص ۳۷۱ ـ م.

۲۸. برای تفصیل کامل در مورد مدعیان تاج و تخت صفوی که پس از خلع شاه سلطان‌حسین ظاهر شدند. ر. ك.

J.R. Perry, "The Last Safavids (1772-1773)",in *Iran*, IX (1971), pp. 59-69.

29. Perry, p. 68.

فهرست راهنما

نویسنده‌ی کتاب استاد بخش مطالعات خاورمیانه و اسلام در دانشگاه تورنتو و از شرق‌شناسان و ایران‌شناسان بنام است که آثار دیگری نیز در زمینه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران دارد. وی در این کتاب تاریخ سیاسی و نظامی دوره‌ی صفوی و سیاست داخلی و خارجی صفویان را با توجه به ساختار اجتماعی ـ اقتصادی و حیات فکری و فرهنگی ایران در این روزگار بررسی می‌کند.

ISBN: 978-964-305-127-3

9789643051273

۶۲۰۰ تومان